اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۴۵
چهارشنبه ۱۷ مهر ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

شروع بزرگترین و پیچیده‌ترین آزمایش بشریت

وقتی بیماری آفت زندگی شود

بهترین داور جهان:

کاش بزرگانِ کشتی دست یزدانی خُرّم را بگیرند

کدورتها چه زمانی از بین می‌رود!

وقتی یک بیمار درس عقل می‌دهد

گفتگو با دکتر طاهر صفایی:

فرش را راحت بگذارید

نفیسه روشن:

بازیگری تمرین صداقت است

تصویر برگزیده هفته

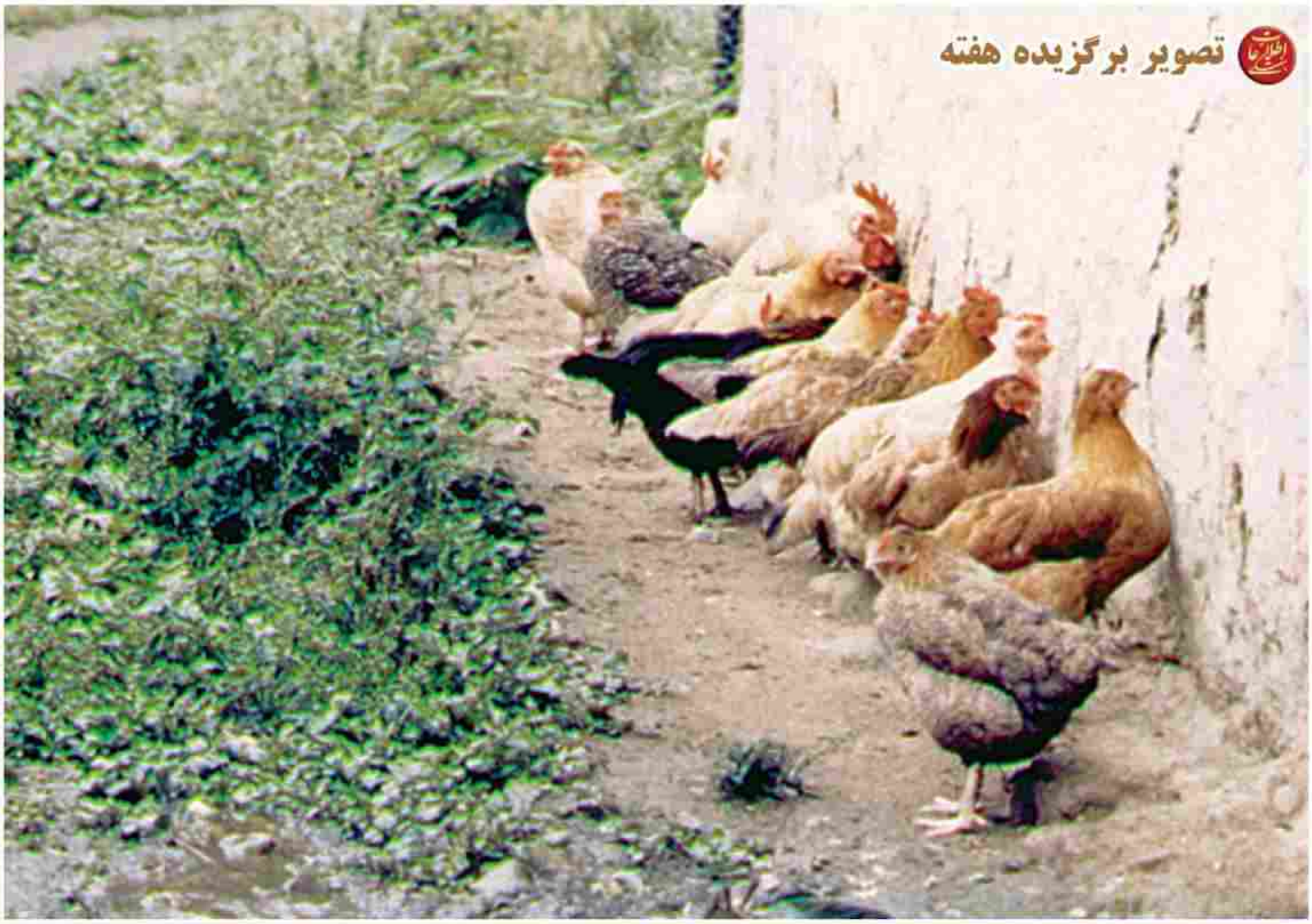

عکس باران: محمد ذبیحیان

تصویر سه بعدی

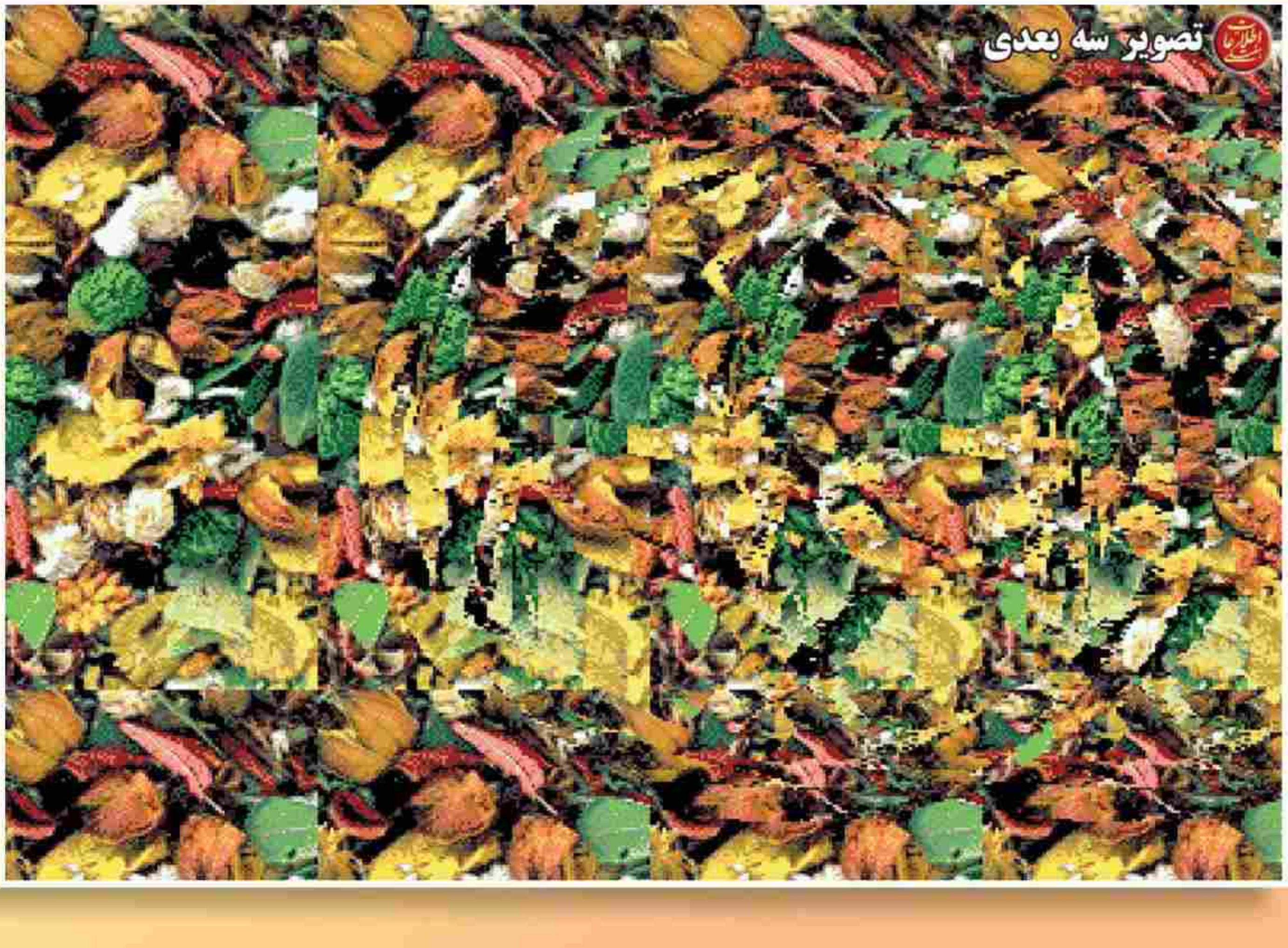

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

یاد و یادواره

تنفیذ حکم ریاست جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای

در ۱۸ مهر ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی حکم ریاست جمهوری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای را حضرت امام خمینی (ره) رهبر فقید انقلاب اسلامی تنفیذ کردند. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در انتخابات سومین دوره ریاست جمهوری با کسب بیش از ۱۶ میلیون رأی با اکثریت آرا به مقام ریاست جمهوری برگزیده شدند. در حکم حضرت امام خمینی (ره) چنین آمده است: «خداوند متعال بر ما منت نهاد که افکار عمومی را برای انتخاب رئیس جمهوری متعهد و مبارز و در خط مستقیم اسلام و عالم به دین و سیاست حراست فرمود.»

شهادت آیت‌الله اشرفی اصفهانی

در ۲۳ مهر ماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی آیت‌الله عطاءالله اشرفی اصفهانی نماینده امام (ره) در کرمانشاه و امام جمعه این شهر در محراب عبادت به دست عوامل منافق به شهادت رسید. آیت‌الله اشرفی اصفهانی پس از اینکه به امر آیت‌الله بروجردی به کرمانشاه رفت و در آنجا مراکز علمی و دینی تاسیس کرد. فعالیت‌های اجتماعی خود را هم آغاز کرد. ایشان در مبارزات مردم مسلمان ایران تظاهرات مردم کرمانشاه را رهبری می کرد و بارها به دست عوامل ساواک دستگیر و زندانی شد. حضرت امام خمینی (ره) پس از شهادت آیت‌الله اشرفی اصفهانی درباره ایشان فرمودند: مرحوم شهید بزرگوار حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین آقای عطاءالله اشرفی اصفهانی را در این مدت طولانی به صفای نفس و آرامش روح و اطمینان قلب و خالی از هواهای نفسانی و تارک هوا و مطیع امر مولا و جامع علوم مفید و عمل صالح می‌شناسم. او در جبهه‌های دفاع از حق از جمله اشخاصی بود که مایه دلگرمی جوانان مجاهد بود.

اعتصاب مطبوعات تهران

در ۱۹ مهر ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی همزمان با اوج گیری اعتصابات کارکنان دستگاههای اداری کشور بر ضد رژیم ستمشاهی کارکنان جراید صبح و عصر تهران نیز اعتصاب خود را آغاز کردند. اعتصاب کنندگان خواستار لغو سانسور مطبوعات بودند. درپی منتشر نشدن روزنامه های صبح و عصر تهران و این اعتصاب گسترده، دولت موقت اعلامیه‌ای صادر کرد که در آن بطور ظاهری لغو سانسور مطبوعات و اعطای حقوق مطبوعات براساس قانون اساسی را تضمین کرد.

درگذشت استاد بهزاد

در ۲۱ مهر ماه سال ۱۳۴۷ هجری شمسی استاد حسین بهزاد از استادان برجسته هنر مینیاتور بدرود حیات گفت. بهزاد در ۱۸ سالگی پس از چند سال شاگردی نزد پدرش و دیگر استادان، بطور مستقل کار خود را آغاز کرد اما بتدریج با تغییرات و ابداعاتی که در مینیاتور پدید آورد خود هنرمندی صاحب سبک در این زمینه شد. استاد بهزاد بی تردید بزرگترین و پرآوازه‌ترین مینیاتوریست معاصر ایران بشمار می‌رود. زدودن چهره‌های قالبی مغولی از مینیاتور ایران، جایگزینی صورتها و چهره‌هایی با ساختار ایرانی، استفاده از رنگ و انعکاس حالات روحی و درونی چهره‌ها از جمله نوآوریهای استاد بهزاد در هنر مینیاتور ایران محسوب می‌شود. استاد حسین بهزاد شاعر رنگها بود و با رنگ، شادی می آفرید و غم و اندوه را القا می‌کرد. «تابلوی شاهنامه فردوسی و ایوان مداین» از آثار ارزشمند وی به شمار می‌رود.

اعلام قانون عصای سفید

در ۱۵ اکتبر سال ۱۹۳۸ میلادی قانون عصای سفید را دکتر «ناول پری» ریاضیدان آفریقایی و همکارش دکتر «بروک» اعلام کرد و از آن پس ۱۵ اکتبر روز جهانی عصای سفید یا روز جهانی نابینایان نامیده شد. قانون عصای سفید با در دسترس داشتن امکانات تصویری جدید از نابینایان در جامعه ترسیم می کند و از افراد نابینا می خواهد که به منظور حمایت از منافع خود علاوه بر آگاهی از مفاد این قانون، آن را به تایید دولت خود رسانده و سپس اجرا کنند. عصای سفید درواقع نمادی است برای حفظ حقوق نابینایان که باید در همه جوامع مورد توجه قرار گیرد. شورای جهانی رفاه نابینایان که در سال ۱۹۴۹ میلادی تاسیس شد از جمله سازمانهایی است که در جهت احقاق حق نابینایان در جوامع گوناگون فعالیت می‌کند و مقر آن به پاس خدمات «لویی بریل» مخترع الفبای خط نابینایان در شهر پاریس است.

د ر این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه غزل از حافظ ---------- ٧
سه گانه ---------- ٨
گفت‌وگو با دکتر فرش ---------- ١٠
رفتارها و واکنش‌ها ---------- ١٢
کلمات اهل غربت ---------- ١٣
داستان زندگی ---------- ١٤
یک هفته حادثه ---------- ١٦
یک هفته چند نگاه ---------- ١٧
گزارش خارجی ---------- ١٨
مشاور خانواده ---------- ٢٠
جنگ دوم از نگاه سوم ---------- ٢٢
سوژه ---------- ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ٢٥
بزرگترین قصر جهان ---------- ٢٦
نوشته‌های ناب ---------- ٢٧
ماجراهای خواستگاری - در پیچ و خم دادگاه ---------- ٢٨
خاطرات یک روزنامه فروش ---------- ٢٩
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ٣٠
از نگاه دیگر ---------- ٣٢
گزارش هفته ---------- ٣٣
از گوشه و کنار جهان ---------- ٣٤
ترازو ---------- ٣٦
باریکتر از مو ---------- ٣٧
پاورقی خارجی ---------- ٣٨
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤٠
تماشاگه راز ---------- ٤٢
در قلمرو داستان ---------- ٤٤
فرهنگ مردم - خواندنیهای تاریخی ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤٧
جدول متقاطع ---------- ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤٩
جنگ هنر ---------- ٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ٥٤
نکات خواندنی ---------- ٥٥
شکوفه‌های زندگی - فرم اشتراک ---------- ٥٦
از ناکجا ---------- ٥٧
ورزشی ---------- ٥٨
گفت‌وگوی پزشکی ---------- ٦٢
پیغامهای روشنایی ---------- ٦٣
از دریچه علم ---------- ٦٤
پیامهای رایگان - لطائف ---------- ٦٥
نقاشی‌های شما ---------- ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۴۵ - چهارشنبه ۱۷ مهر ۱۳۸۷
۸ شوال ۱۴۲۹ ۸ اکتبر ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عکس روی جلد: محمد ذبیحیان

اگر دستم را در دهان اژدها فرو برم، خوشتر دارم از اینکه از ناکسی که به مقامی رسیده چیزی بخواهم ● امام علی (ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@yahoo.com

از شیخ عباس هم می‌توان آموخت

هفته گذشته در انتقاد از برخی بدآموزیهای رسانه‌ای بویژه در زمینه هنجارشکنی های اخلاقی، توضیحاتی عرض شد. این بار هم اگر اجازه بدهید بحث را به این موضوع اختصاص بدهم.

حتماً شما هم در سالهای اخیر از تغییر فرهنگ رفتاری در خانواده‌ها گلایه‌هایی را از زبان بزرگترها شنیده‌اید. مثلاً اینکه بچه‌های این دوره دیگر مثل قدیم احترام بزرگترها را نگه نمی دارند، حرمتها شکسته شده، بچه‌ها و جوانها با پدر و مادرشان خوب صحبت نمی کنندو احترام آنها را نگه نمی دارند و مسایلی از این قبیل.

شاید عده‌ای توجیه کنند که زمانه عوض شده و دیگر عهد قدیم نیست که بچه‌ها مطیع و برده پدر و مادر باشند بلکه امروزه بچه‌ها و جوانها هم حقوقی دارند و وظیفه والدین نسبت به آنان توجه به خواسته‌های آنهاست. اما این توصیه روانشناسانه متاسفانه در جامعه امروز ایران نتیجه عکس داده است. درحالی که فرهنگ حاکم بر روابط خانواده در گذشته با وجود برخی نقدهایی که می توان بر آن وارد دانست بسیار بهتر نتیجه می داده و اخلاق اجتماعی را بهتر صیانت می کرده است.

اخیراً یک سخنرانی از مرحوم مجتهدی تهرانی می شنیدم. همانطور که می دانید آیت الله مجتهدی معمولاً کمتر منبر می رفت. اهل روضه خوانی هم نبود. بیشتر سخنرانیهایش به خاطر اینکه حوزه علمیه مشهور مدرسه مجتهدی را در تهران اداره می کرد معمولاً درس بود و جنبه آموزشی داشت و بیشتر برای طلبه‌ها و به عنوان جلسه آموزشی صحبت می کرد. در یکی از این سخنرانیها و در رابطه با اهمیت احترام به پدر و مادر نقل قولی داشت از مرحوم حاج شیخ عباس قمی، مولف کتاب پرارج مفاتیح الجنان...

می گفت روزی پدر شیخ عباس که مرد عامی کم سواد و کاسبی بود که عطاری داشت و به جهت اعتقادات مذهبی گاهی در جلسات روضه خوانی شبانه هم شرکت می کرد. درحال شنیدن سخنرانی واعظی بود که داشت از روی کتاب تالیف شده توسط خود شیخ عباس قمی مساله می گفت، در این حین گویی مادر شیخ پیغامی به او داده بود تا آن را به پدر برساند. او آهسته نزدیک پدر رفت و پیغام مادر را رساند که مثلاً مادر گفت شب میهمان داریم و شما کمی زود به خانه بیایید و یا فلان چیز را برای خانه تهیه کنید... پدر به محض شنیدن صدای پسر با پرخاش به او گفت: اینها چیه، به جای این حرفها بیا ببین میرزا حیدر مساله گو چه می گوید. این چیزها را رها کن. کمی بفهم و به درس میرزا گوش بده تا چیزی یاد بگیری...

شیخ عباس در مقابل عتاب پدر هیچ نمی گوید. گلایه نمی کند. نمی گوید پدرم بی سواد است. نمی گوید: ای بابا، تو چقدر پرتی، این بابا دارد از روی کتابی که خودمن نوشته‌ام مساله می گوید. نمی رود پیش مادرش گلایه کند که پدرم آبروی مرا جلوی جمع برد و به من بد و بیراه گفت. نمی گوید پدرم خودش بی سواد است لذا فکر می کند من هم بی سوادم... شیخ عباس هیچکدام از این کارها را نمی کند و فقط سرش را زیر می اندازد و با صدای نرم و آرام می گوید: پدرجان، دعا کن بفهمم، دعا کن من هم بفهمم... و گفته‌اند همین ادب و تواضع و احترام و فروتنی باعث کسب چنین مقامی توسط شیخ عباس قمی شده است. مقامی که کمتر کسی به آن می رسد. میلیونها مسلمان هر وقت بخواهند با خدا راز و نیاز کنند کتاب او را باز می کنند و مفاتیح الجنان در همه خانه‌ها هست و ثوابش دهها سال است که به او می رسد.

کسی رفتار پدر شیخ عباس را توجیه نمی کند، اما همه، رفتاری را که خود آن مرحوم نسبت به پدر داشت تحسین می کنند. درحال حاضر هم نمی توان انتظار داشت که رابطه پدر و فرزندی یک رابطه یکطرفه باشد و فقط از فرزندان و جوانان باید انتظار داشت که حرمت بزرگترها را نگه دارند و بزرگترها و پدر و مادرها وظیفه‌ای ندارند اما نکته مهمی که در عصر جدید مغفول مانده است. مسوول بودن هر فرد در جامعه است. هم پدر مسوول است و هم فرزند... و والا تر از آن رعایت حقوق هر دو است. من فکر می کنم از تربیت جدید که بیشتر محصول تهاجم فرهنگی و القای فرهنگ روابط خانوادگی غرب و نفوذ این فرهنگ در جامعه ایرانی است چیزی عاید مانشده است. اخلاقی تر نشده‌ایم، پیشرفت نکرده‌ایم، بلکه عقب گرد کرده‌ایم. و این مساله تعارف بردار نیست. اینکه ما حجاب بین پدر و فرزندی را برداریم و حرمت این روابط را بشکنیم و دیوار این ناهنجاریهای پیش آمده را نیز بر سر والدین خراب کنیم ما را به جایی نمی رساند. در گذشته مردان بزرگ در رهگذر رعایت همین اصول اخلاقی که آبشخور دینی دارد پای به عرصه عظمت و بزرگی گذارده‌اند و ما در روانشناسی و تربیت جدید متاثر از فرهنگ وارداتی غربی، بین زمین و هوا معلق مانده‌ایم و حتی داشته‌هایمان را نیز داریم از دست می دهیم. فرزندان قصه‌های سریالها و فیلم های ما باید به پدرانشان سلام کنند و نسل امروز باید احترام به بزرگتر و پدر و مادر را در تمامی نمایشهایمان ببینند. همین طور خوب صحبت کردن زن و شوهر با یکدیگر را... به جای ترویج خشونت کلامی، داد و فریاد، بی احترامی، فحاشی و پرده‌دری، بویژه رسانه پرطرفداری مثل تلویزیون باید مروج اخلاق و مدارا و ادب باشد.

شما فکر می کنید مردم از نوع حرف زدن و صحبت کردن زن و شوهر سریال روز حسرت (که قربیان و بایگان نقش آن را بازی می کردند) و به شکل نوبرانه و ناباورانه‌ای، همراه با احترام و ادب و نزاکت بود، رنج برده‌اند یا لذت؟!

■

نامه های بدون واسطه

سخنانی از بزرگان

- بردباری پوششی عیب پوش است و خرد شمشیری برنده. خلل خوی خویش را با پوشش بردباری برپوش و با شمشیر عقل به ستیز هواهای خویش رو. **نهج‌البلاغه**
- آن قدر نرم مباش که بفشارندت و نیز آنقدر سخت مباش که شکستنت شدنی بُود.
- اُحنف را به ماه رمضان گفتند: تو سخت پیری و روزه گرفتن به تو زیان می رساند. گفت: بردباری در فرمانبری خدا نزد من آسانتر از بردباری بر عذاب اوست.
- شکرگذار را نعمت افزوده شود و کافر نعمت را مردودی حاصل آید خردمندترین مردم عذرخواه‌ترین ایشان است.
- کسی که سکوت پیشه کند در چشم‌ها هیبت گیرد و مردمان به وی حسن ظن برند.

منبع: کشکول شیخ بهایی

فرستنده: بهناز عجم اکرامی – شاهرود

درود بر قهرمان

چندی پیش مسابقات پارالمپیک پکن به پایان رسید. کاروان ورزشی ایران با وجود اینکه یک دهم کاروان المپیک بودجه و سرمایه نداشت، با شایستگی توانست چندین مدال طلا، نقره و برنز به دست آورد. این عزیزان تا آخرین لحظه جنگیدند و باعث افتخار کشور شدند. همانگونه که در طول جنگ مردان مرد از هیچ نهراسیدند و کشور ما را سربلند کردند، اما ما به اندازه کافی از آنها تقدیر نکردیم. با اینکه قهرمانان ما جانباز و معلول بودند و ایثارگر و کم توقع، اما ما آنچه را که شایسته آنها بود باید از آنان قدردانی می کردیم و رسانه‌ها از آنها استقبال می کردند. درود بر این قهرمانان.

حسین فیاضی نوغابی – گناباد

آرزوی پیر اهوازی...

چه می‌شد گر که ماهم شاد بودیم
ز قید و بند و غم آزاد بودیم
چه می‌شد گر که بین ما وفا بود
درون جامعه صلح و صفا بود
چه می‌شد که مسکن بود ارزان
برای مردم ایران فراوان
چه می‌شد گر کسی در فکر ما بود
برای دردهای ما دوا بود!
چه می‌شد کار بود و مسکن و پول
که ما هم زندگی می کردیم شنگول
چه می‌شد خاویار و مرغ و ماهی
نصیب ما بگردد گاهگاهی
چه می‌شد گر تمام محتکرها
همه نابود می گشتند یکجا
که تا رایج شود ارزان فروشی
نباشد احتکار و پرده پوشی

نورالله خواجات – اهواز

قدر روزها را بدانید

نامه مرا چاپ کنید تا شاید هشداری باشد برای همه آنها که به امید رسیدن به دنیای بهتر خانه و کاشانه و وطن خود را ترک می کنند. من از زندان ژاپن کشور آفتاب تابان برایتان نامه می نویسم. کشوری که دهها جوان ایرانی در پشت میله‌های زندان آن اسیرند. شاید این نامه من باعث شود کسانی که به دنبال سراب می روند، به اشتباه نیفتند. اوایل طاقتم بیشتر بود، چیزی نمی فهمیدم، سعی می کردم خودم را فریب دهم. بعد از گذشت چند سال تازه به خودم آمدم. تازه متوجه شدم که چه بلایی بر سر خود و خانواده آورده‌ام. تازه دریافتم که چقدر آسیب دیدم. من هیچ وقت زندان نرفته بودم، حتی از پلیس واهمه داشتم. هیچوقت دوست نداشتم سر و کارم به پلیس بیفتد. متاسفانه شرایط و محیطی که در آن زندگی می کردم، دوستانی که به ناچار با آنها در تماس بودم بزرگترین عامل تیره‌بختی من شده‌اند. زندانی که من در آن عمر می گذرانم از نظر قوانین و مقررات خشک و جدی است. ضریب امنیتی بالایی هم دارد، اما مشکل این است که معمولاً خارجی ها به خاطر تفاوتهای فرهنگی و آداب و رسومشان در سلول انفرادی زندگی می کنند. بعد از گذشت چند سال زندگی در انفرادی تازه می فهمم که این تنهایی چه بر سرم آورده. سلول انفرادی انسان را مسخ می کند. فقط یک قلب می ماند که در حال تپش است. وصف این شرایط بسیار سخت است. گاهی پاهایت سست می شوند، تب می کنی، ناگهان بلند می شوی، طول سلول را راه می روی، دلت می خواهد با سرعت تمام بدوی و یا سرت را به دیوار بکوبی، بعد احساس می کنی که باید بروی دستشویی. بعد از یک مدتی قضای حاجت می شود رفیق تو که با آن می توانی لحظاتی را بگذرانی. یعنی آدمی که از سر اجبار به دستشویی می رود در اینجا گاهی برای وقت گذرانی به فکر قضای حاجت می افتد. گاهی هم آرزو می کنی که کاش می توانستی به جای هشت ساعت، بیست ساعت بخوابی چون لطف خواب و بی خبری بهتر از بیداری است. گاهی به آیینه که نگاه می کنم، به خودم شک می کنم. فکر می کنم آدم دیگری شده‌ام. گاهی باور می کنم که خودم هستم. اغلب از دیدن چهره‌ام فرار می کنم. روزها در محل کار از آغاز تا پایان با شتاب کار می کنم، می دوم و خودم را خسته می کنم تا بتوانم بیشتر بخوابم، گرچه در خواب هم کابوس هست، اما کابوس بیداری از آن بدتر است. سلول انفرادی قاتل آدم نیست، اما از قاتل به مراتب بدتر است. زمانی می رسد که حافظه‌ام را از دست می دهم. هر قدر به مغزم فشار می آورم که بتوانم بفهمم چشمهای پسرم چه رنگی است، نمی توانم. آدمی که همصحبت ندارد، حتی خسته نمی شود. انسان وقتی خسته می شود که در کنار جمع کار کند. در سلول انفرادی انسان مثل ماشین خراب می شود، اما خسته نمی شود. هر روز این چند سال یک شب اول قبر است. ساعتها و روزها و شبهای متوالی وقتی در سلول انفرادی هستم، دو تصویر پیش چشمم می آیند، تصویر همسرم و تصویر پسرم. در زندان اولین کتابی که خواندم، تاثیر شدیدی بر من باقی گذاشت. پس از آن شروع کردم به عبادت. قرآنی تهیه کردم و قرآن می خوانم و از آن زمان احساس می کنم اوضاع روحی‌ام به مراتب بهتر شده است. باور کنید همین که چنین نامه‌ای برایتان نوشتم، نشان می دهد که چه تاثیری دعا و قرآن روی من گذاشته و دوباره به زندگی امیدوار شوم تا جایی که بتوانم بگویم من هستم و بتوانم بر این همه رنج غلبه کنم. تا بتوانم بگویم حتی در سلول انفرادی هم می توان زنده ماند، زندگی کرد و امیدوار بود.

ایرج کریمی – ژاپن

برایم دعا کنید

اینجانب مدت ده ماه بود به علت اعتیاد دست به سرقت زده بودم. در زندان اردبیل به سر می بردم. واقعاً شرمنده خانواده و بچه‌ام شده بودم. پنج روز در بیمارستان بستری شدم، خونریزی معده داشتم بعد آزاد شدم. اعتیاد دیگر اعتباری برایم باقی نگذاشت. باور کنید این بلیه غیرت را از انسان می گیرد. انسانیت او را نابود می کند. از همه خوانندگان عزیز می خواهم که به حرمت این ایام برایم دعا کنید تا دیگر به سمت اعتیاد نروم. با زحمت آن را ترک کردم. همسر و پسرم شایان و دخترم الناز خیلی به من کمک کردند. در حال حاضر در چلوکبابی کار می کنم و فعالیت‌هایی نیز در امور فیلمنامه‌نویسی، کارگردانی و بازیگری داشته‌ام. از همه دوستان و آشنایان، خانواده و بویژه همسر و دو فرزندم و نیز از مسوولین محترم زندان اردبیل اعم از رئیس، بازرس، یگان حفاظت، معاونت فرهنگی و کادر پزشکی و درمانی و بویژه قاضی ناظر زندان سپاسگزارم.

ع – ج – آذربایجان غربی

چند نکته پندآموز

- خوبی همه چیز را مغلوب می کند اما خودش مغلوب نمی شود.
- کسی که اندرز ارزان را رد می کند طولی نمی کشد که پشیمانی را با قیمت گزاف خریداری می کند.
- تجربه بهترین درس زندگی است. افسوس که باید برای آن بهای گزافی پرداخت.
- در چهاردیواری دنیا، عشق ابدی است. غم رفتنی و خاطره ماندنی است و زندگی یعنی همین.
- بعضی از پدر و مادرها همه چیزشان را صرف فرزندانشان می کنند جز وقتشان را.

فرستنده: حسین فیاضی نوغابی از گناباد

تسلیت به همکار

باخبر شدیم همکاران گرامیمان **جناب آقای مهدی اسحاقیان** از روزنامه اطلاعات بین الملل و **جناب آقای حسین خزاعی** از بخش چاپ مجله در غم از دست دادن مادر خود سوگوار شده‌اند. ضمن عرض تسلیت به همکاران ارجمندمان، برای آن مرحومان غفران الهی و برای بازماندگان صبر جزیل آرزومندیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

* * *

حسین فیاضی نوغابی – گناباد

صفحه دستپخت عدسی به علت مسافرت نویسنده آن چاپ منظم ندارد، اما تعطیل نشده است. فرهنگ مردم مجدداً راه‌اندازی شده است. گزارشهای زندان به زودی چاپ می شود. تا زمانی که کاغذ مجله را عوض نکرده‌ایم، پوستر وسط چاپ نمی شود. یک ستون طنز و لطیفه در مجله خواهیم داشت. از ابراز لطفی که نسبت به مجله کرده بودید و اشاره کردید که مجله آگهی کمی دارد و قیمت مناسبی و اهل جناح خاصی هم نیست و پاسخ خوانندگان را می دهد و مسائلی از این قبیل، که بابت ابراز لطف شما ممنونم.

میترا شه‌بخش

لطفاً در ساعت‌های اداری با روابط عمومی مجله تماس بگیرید.

محمدعلی قره گوزلو – تهران

خلاصه‌ای از نامه دردمندانه شما هفته آینده در ستون نامه‌های بیواسطه چاپ می شود. موفق باشید.

احمد صابری – قوچان

اگر در مورد مشابهت نامه‌های ارسالی شک دارید، بنده چند نامه می توانم به جنابعالی نشان دهم که فقط در مورد انتقاد از پلیس راه و کمیته امداد بوده است. بنده نگفتم همه نامه‌های شما تکراری است. ضمن اینکه نامه‌های دیگرتان به نوبت در نوبت چاپ قرار گرفته‌اند. ضمن اینکه نامه‌ای را که در باره بافت قدیمی شهرستان قوچان فرستاده بودید، به قسمت ترازو ارجاع شد تا در آن بخش مورد استفاده قرار گیرد. از همکاری خوب شما سپاسگزارم.

مژگان رضایی – اصفهان

کارت خبرنگاری افتخاری شما ارسال شده است. تمدید مهلت اعتبار آن منوط به نحوه فعالیت شما است.

محمد محمدزاده – رشت

به مناسبت بیستم مهرماه سالروز بزرگداشت حافظ در همین شماره سه غزل از این شاعر برجسته به چاپ رسیده است. از لطف شما هم سپاسگزارم. ضمناً پیام ارسالی شما تحویل مسوول صفحه مربوطه شد تا مورد استفاده قرار گیرد.

بهناز عجم اکرامی – شاهرود

حق با شماست. قاعدتاً شما در ۲۰ سالگی نمی توانستید همسر و چند بچه داشته باشید. در چاپ پیام شما اشتباه شده است. شما هم اشاره کرده بودید که مجرد هستید.

سخن نیک را از گوینده‌اش بیاموز هر چند خودش به آن عمل نکند ● امام باقر (ع)

ایران و جهان

○ شورای امنیت سازمان ملل قطعنامه جدیدی علیه ایران به تصویب رساند.

○ احمدی نژاد و لاریجانی در نشست مشترک مجلس و دولت درباره کارکرد دولت‌های پیشین اختلاف نظر پیدا کردند.

○ احمدی نژاد در جشن آغاز سال تحصیلی دانشگاهها حاضر نشد.

○ جنگنده‌های ایران به سامانه‌های پیشرفته جنگ الکترونیک مجهز شدند.

○ مراسم معارفه خسرو دانشجو، معاون جدید سیاسی وزیر کشور برگزار شد.

○ حسن روحانی: بسیاری از نیروهای باتجربه در دستگاههای دولتی کنار گذاشته شدند.

○ یک هیئت دانشگاهی آمریکا بزودی به ایران می آید.

○ حسن خمینی مایل به کاندیداتوری نیست.

○ ایران بر ادامه غنی سازی تاکید کرد.

○ اولمرت حمله نظامی به ایران را رد کرد.

○ سفیر ایران در عراق رابطه تهران با گروههای مسلح عراقی را تکذیب کرد.

○ مرکز پژوهش های مجلس با لایحه ۱۵ هزار میلیارد تومانی دولت برای برداشت از صندوق ذخیره ارزی مخالفت کرد.

○ بانک مرکزی در گزارشی انحراف ۳۸ درصدی بنگاههای زودبازده را تایید کرد.

○ سازمانهای جهانی ٤٠ درصد مردم ایران را زیر خط فقر دانستند.

○ اولمرت خواستار پرداخت غرامت به فلسطینی ها شد.

○ دزدان دریایی سومالی محاصره شدند.

○ آمریکا درباره توافق نامه امنیتی با عراق کوتاه آمد.

○ حمله به اتوبوس نظامیان لبنانی ٤٠ کشته و مجروح برجای گذارد.

○ ساکاشویلی اعلام کرد روسیه دیر یا زود قرار بود به گرجستان حمله کند.

○ گروه مخالف در انتخابات پارلمانی روسیه سفید (بلاروس) حتی نتوانست یک کرسی به دست بیاورد.

○ چاوز هم درصدد احداث و ایجاد نیروگاه هسته‌ای در ونزوئلاست.

○ حکمتیار مسوولیت حمله به سربازان فرانسوی را در افغانستان عهده‌دار شد.

○ لایحه نجات مالی بوش برای غلبه بر بحران اقتصادی به تصویب رسید.

○ سوریه بنیادگرایان را عامل انفجار دمشق خواند. در این انفجار ۱۷ نفر کشته و ١٤ نفر مجروح شدند.

○ هند درصدد انعقاد قرارداد هسته‌ای با فرانسه است.

○ کرزای از مصالحه با جناحی از طالبان استقبال کرد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

موگابه در سراشیبی

روزی **رابرت موگابه** رئیس جمهوری زیمبابوه صراحتاً اعلام کرده بود که «فقط خداوند می تواند من را برکنار کند» اما به نظر می رسد فشار افکار عمومی مردم کشورش و جهان سبب گردیده نیازی به دخالت خداوند و فشارهای الهی نباشد به طوری که رابرت موگابه در شرایطی قرار گرفته که ترجیح می دهد برای جلوگیری از سقوط، به تقسیم قدرت با مخالفان دست زده و آنها را در قدرت سهیم کند.

اما این بار مخالفان هستند که به قول ما ایرانی ها طاقچه بالا گذارده و مایل به تقسیم قدرت و ائتلاف با دیکتاتور نیستند.

چند ماه قبل که مخالفان دومین دور انتخابات ریاست جمهوری را به دلایل سیاسی –امنیتی تحریم کرده و از حضور در انتخابات خودداری کردند، موگابه و حامیانش که سالهاست قدرت را در دست دارند پیروزمندانه خود را برتر از رقبا دانسته و چنین وانمود کردند که گروه مخالف به این دلیل که می دانست در انتخابات شکست خواهد خورد دست به این کار زده است.

درحالی که اگر اندکی درایت در موگابه و اطرافیانش وجود داشت آنها تن به این انتخابات یک طرفه نداده و به هر طریق ممکن سعی می کردند مخالفین را به پای صندوق های رأی آورده و نمایش انحصارطلبانه و تک نفره موگابه را به انتخاباتی دونفره تبدیل می کردند. ولی از آنجا که قدرت انسان را کور کرده و او را نسبت به آنچه در اطرافش می گذرد بی اعتنا می سازد موگابه و دوستانش انصراف **چانگیرای** رهبر مخالفان و رقیب رئیس جمهوری را به فال نیک گرفته و با سر دادن هورا و شعارهای دور از واقعیت، سعی کردند چنین وانمود سازند که رقیب از ترس شکست سنگین و بی آبرویی سیاسی این تصمیم را گرفته است در حالی که امروزه مشخص می شود که چه اهدافی در پس پرده وجود داشته و پیروز واقعی در این آوردگاه چه کسی و کدام جناح بوده است!!

شرایط به گونه‌ای برای موگابه رقم خورده که او برای حفظ خود در قدرت حاضر شده دست به سوی تمامی کسانی که می توانند مخالفان را بر سر میز مذاکره بیاورند دراز کرده است.

رابرت موگابه که از زمان استقلال زیمبابوه در سال ۱۹۸۰ تاکنون قدرت را به صورت انحصاری در این کشور در دست داشته مدعی است توسط مردم به قدرت رسیده و برگزیده آنهاست اما حالا که با مخالفت همان مردم مواجه شده از کناره گیری امتناع ورزیده و سعی می کند به هر طریق ممکن خود را بر سر قدرت حفظ کند.

هر چند ظهور و طی کردن نردبان ترقی برای یک دیکتاتور خوشایند و دلنشین است اما افول، مرگبار بوده و می تواند عواقب ناگواری را برای او و یارانش درپی داشته باشد. این وضعیت را پس از جنگ دوم جهانی در آلمان نازی و ژاپن شاهد بودیم.

در این دو کشور، متفقین، یاران هیتلر و حکام نظامی ژاپن را به پای میز محاکمه کشیده و اعدام کردند.

در مقطع کنونی نیز دادگاه بین المللی جنایتکاران جنگی این مسوولیت را عهده‌دار شده است.

زیمبابوه یا رودزیا؟

سرزمینی که امروزه زیمبابوه نامیده می شود سالها در کنترل سفیدپوستان نژادپرست قرار داشته و نام آن رودزیا بود.

زیمبابوه با ۳۹٠٦۲۲ کیلومتر مربع در جنوب قاره آفریقا قرار داشته و راهی به دریا ندارد. این سرزمین با **زامبیا، بوتسوانا، آفریقای جنوبی و موزامبیک** همسایه است. مرکز آن شهر حراره بوده و ۹٦ درصد جمعیت آن را سیاهان بانتو تشکیل می دهند که ۳ درصد اروپایی و یک درصد آسیایی هستند.

در سال ۱۸۸۹ **سیسیل رودز** سرمایه‌دار معروف انگلیسی این سرزمین را تحت کنترل گرفته و نام خود را بر آن نهاد به طوری که در زمان استعمار نام آن رودزیا و مرکزش نیز سالیسبوری بود. در سال ۱۹۲۳ با تجزیه این سرزمین و جدا شدن زامبیا، تحت الحمایه انگلیس قرار گرفت.

در سال ۱۹٦٤ زیمبابوه با نام رودزیا ظاهراً به استقلال دست یافت ولی قدرت در دست سفیدهای نژادپرست بود که علاوه بر این سرزمین، کنترل آفریقای جنوبی را نیز در دست داشتند. در آن سالها رهبر رودزیا سفیدپوستی به نام یان اسمیت بود که سیاستی استبدادی در پیش گرفته و با بیرون راندن مخالفان از پارلمان، قانون اساسی جدیدی تدوین و به اجرا درآورد. آنچه یان اسمیت نژادپرست در آن سالها در زیمبابوه به اجرا درآورد پس از به قدرت رسیدن سیاهان به نوعی از سوی رابرت موگابه عملی شد. هر چند یان اسمیت متهم به نژادپرستی و مقابله با سیاهان بوده، اما موگابه خود را وارث انقلاب و سیاهان می داند.

در سال ۱۹۷٠ رودزیا اعلام جمهوری کرده و روابطش را با لندن قطع می کند زیرا از سوی انگلیس برای تغییر سیاست ها تحت فشار قرار گرفته بود. از سال ۱۹۷۸ مذاکراتی برای انتقال قدرت به سیاهان صورت گرفت. در آن زمان **رابرت موگابه، ابل موزوروا، جوشو آنکومو** رهبران سیاهان بودند. از سال ۱۹۷۹ مبارزات چریکی شدت گرفته و درنهایت با تدوین قانون اساسی جدید قرار شد در سال ۱۹۸٠ انتخابات آزاد برگزار شود که در آن رابرت موگابه و حزبش به پیروزی رسیدند.

از همان ابتدا موگابه درصدد انحصارطلبی برآمده و دیگران را نفی کرد به طوری که اختلافاتش با انکومو شرایط ناگواری در زیمبابوه به وجود آورد. زیرا موگابه رقیب خود را متهم به توطئه برای براندازی کرده بود. در

طول سالهایی که از استقلال این کشور می گذرد قدرت در دست موگابه و حزب او بوده و سیاست تک حزبی همراه با استبداد بر این کشور حاکم است به طوری که سیاست‌های او فشارها و تحریم‌های بین‌المللی و اعتراضات داخلی را درپی داشته است.

پیروزی مخالفین

انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری زیمبابوه با پیروزی مخالفان همراه بود ولی از آنجا که موگابه مایل به از دست دادن قدرت نیست با دستکاری کردن آرا سبب گردید انتخابات ریاست جمهوری به دور دوم کشیده شود که در فاصله دو انتخابات به دلیل سرکوب شدید مخالفین و انصراف رهبر آنها، موگابه به تنها کاندیدا تبدیل شده و در انتخاباتی فرمایشی و فاقد رقابت بار دیگر خود را رئیس جمهوری خواند، ولی جامعه جهانی و مردم کشورش آن را نفی کرده و نتیجه انتخابات را نپذیرفتند.

مخالفان توانسته‌اند موگابه را پس از ۲۸ سال ریاست جمهوری در تنگنا قرار بدهند

در این شرایط که بیم جنگ داخلی و تشدید اختلافات می‌رفت آفریقای جنوبی درصدد آشتی طرفین برآمده و **موگابه و چانگیرای** رهبر مخالفین را بر سر میز مذاکره فراخواند تا طرفین درباره تقسیم قدرت به توافق برسند.

امروزه اوضاع در زیمبابوه برخلاف خواسته موگابه در جریان است به طوری که در پارلمان جدید این کشور که در اختیار مخالفان می‌باشد، شرایط تغییر یافته و رئیس پارلمان صراحتاً اعلام کرده که دوران تایید فرامین موگابه به پایان رسیده است.

او درباره ریاست جمهوری موگابه می گوید:

ما به‌عنوان یک حزب به خوبی به این واقعیت واقف هستیم مردی که خود را در رأس امور مملکت قرار داده درحقیقت برنده انتخابات نبوده است.

در این حال **مورگان چانگیرای** رهبر مخالفان دلیل انصراف خود را چنین عنوان می کند که نمی تواند از هواداران خود بخواهد با یک دست آرای خود را به نفع او به صندوق بیندازند و با دست دیگر جان خود را تقدیم کنند.

این سخنان حکایت از شدت و خامت اوضاع دارد. امروزه اوضاع به نفع موگابه نیست ولی مخالفان نیز تمایلی به تقسیم قدرت با او ندارند. در فرمولی که آفریقای جنوبی تهیه کرده قرار است موگابه رئیس جمهوری و چانگیرای نخست وزیر شوند.

پس از امضای نخستین پیمان صلح بین آنها، موگابه از مذاکره برای اصلاح قانون اساسی جهت ایجاد یک نظام سیاسی جدید خبر می دهد در حالیکه پس از چند هفته رهبر مخالفان تقسیم قدرت را رد می کند زیرا موگابه خواستار حفظ کنترل نیروهای امنیتی شده و چانگیرای از فقدان قدرت گلایه دارد.

با توجه به اختلافاتی که بروز کرده به نظر نمی رسد طرفین درباره تمامی اصول به توافق برسند. به این دلیل که موگابه پس از ۲۸ سال تمایلی به کاهش اختیاراتش ندارد، درحالی که چانگیرای که خود را برنده انتخابات ریاست جمهوری می داند درصدد است از طریق تقسیم قدرت راه را برای قدرت گرفتن آتی هموار سازد. در چنین شرایطی که مذاکرات به بن‌بست کشیده شده و طرفین بر خواسته‌های خود اصرار می ورزند باید امیدوار بود اختلافات از راههای دیپلماتیک حل و فصل شود زیرا اگر قرار باشد طرفین سلاح در دست بگیرند مخالفان بازنده خواهند شد چون موگابه کنترل نیروهای نظامی و انتظامی و امنیتی را در دست داشته و نشان داده حاضر است برای حفظ موقعیت خود دست به هر کاری بزند.

اگر چه تلاشهای آفریقای جنوبی تحسین برانگیز است ولی در صورتی که این تلاشها حمایت جامعه جهانی را نداشته باشد نمی توان امیدوار بود که به نتیجه برسد.

در زیمبابوه هر روزی که می گذرد موقعیت موگابه وخیم‌تر می شود اما جایگاه چانگیرای تقویت می گردد. آمریکا و غرب خواستار انتخابات مجدد ریاست جمهوری هستند که در آن خبر و اثری از ارعاب و تهدید نباشد، درحالی که موگابه در تلاش است از طریق تقسیم قدرت با مخالفان مانع سقوط خود شود. ■

۳ غزل از حافظ

به مناسبت بیستم مهر روز بزرگداشت حافظ

(۱)

هر آنکه جانب اهل خدا نگه دارد
خداش در همه حال از بلا نگه دارد
حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست
که آشنا سخن آشنا نگه دارد
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد
گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان
نگاه‌دار سررشته تا نگه دارد
صبا بر آن سر زلف ار دل مرا بینی
ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد
چو گفتمش که دلم را نگاه‌دار چه گفت
ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد
سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری
که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد
غبار راه گذارت کجاست تا حافظ
به یادگار نسیم صبا نگه دارد

(۲)

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که با وی گفتمی گر مشکلی بود
به گردابی چو می‌افتادم از غم
به تدبیرش امید ساحلی بود
دلی همدرد و یاری مصلحت بین
که استظهار هر اهل دلی بود
ز من ضایع شد اندر کوی جانان
چه دامن گیر یارب منزلی بود
هنر بی‌عیب حرمان نیست لیکن
ز من محروم‌تر کی سائلی بود
برین جان پریشان رحمت آرید
که وقتی کاردانی کاملی بود
مرا تا عشق تعلیم سخن کرد
حدیثم نکته هر محفلی بود
مگو دیگر که حافظ نکته‌دانست
که ما دیدیم و محکم جاهلی بود

(۳)

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش
وز شما پنهان نشاید کرد سرّ می‌فروش
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می گردد جهان بر مردمان سخت کوش
وانگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک
زهره در رقص آمد و بربط زنان می گفت نوش
با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور
گفتمت چون دُر حدیثی گر توانی داشت هوش
در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
بر بساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش
ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد
آصف صاحب‌قران جرم بخش عیب پوش

خطرناک‌ترین دشمن تو، نفس توست که میان دو پهلوست

● حضرت محمد(ص)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

سنگی که در چاه افتاد

اعتراضات به کنکور سراسری دانشگاهها، سرانجام به اندازه‌ای رسید که پای مجلس شورای اسلامی هم به این معرکه گشوده شد. طرح بومی گزینی که با تصویب شورای عالی انقلاب فرهنگی از سوی وزارت علوم اجرا شد، باعث شد تا به دلیل کمبود اطلاع رسانی نسبت به معنای طرح برای بسیاری از داوطلبان، تعداد قابل توجهی از کسانی که رتبه‌های قابل تقدیری در رقابت کنکور امسال به کف آورده بودند، نتیجه قابل تحسینی در اعلام نتایج پذیرفته‌شدگان به دست نیاورند یا حتی اصلاً در دانشگاههای دولتی پذیرفته نشوند. اعتراضها و تحصن‌ها که شروع شد، نمایندگان مردم دست به کار شدند و بلافاصله طرحی دوفوریتی تهیه شد که درنهایت طی چند روز گذشته نیز به تصویب نهایی رسید. طرحی که ظرفیت دانشگاههای ممتاز کشور را در برخی رشته‌های پرداوطلب، ده درصد برای امسال افزایش داد تا راه برای ورود کسانی که به گمان نمایندگان حقشان در کنکور امسال بیش از این بود، باز شود و تعداد دیگری از نخبگان تحصیلی به دانشگاههای ممتاز راه پیدا کنند. برآورد نمایندگان هم این بود که هر چند وزارت علوم قبلاً اعلام کرده بود که ظرفیت محدودی را برای جبران این مشکل، برای داوطلبان سال جاری در نظر می گیرد، اما کندی در اجرا و تعلل باعث شد تا مجلس خود دست به کار تهیه قانون لازم‌الاجرا شود. قانونی که براساس آن و بنا بر پیش بینی نمایندگان حدود یک هزار و پانصد نفر به ظرفیت دانشگاهها می افزود و این یک هزار و پانصد صندلی اضافی نه تنها بار چندانی برای دانشگاههای کل کشور نخواهد بود بلکه با ترتیبی که در قانون آمده، دولت می تواند پولی را هم که برای تحصیل این تعداد اضافی نیاز دارد، از منابع مشخصی تامین کند تا مشکل چندانی ایجاد نشود، چراکه طراحان این قانون نظرشان این بود که با اجرای این مصوبه، در عمل تنها ۳ یا ٤ نفر به کلاسهای ۳۰، ٤۰ نفری دانشگاههای ممتاز افزوده خواهند شد که بار چندانی برای دانشگاهها نیست، اما با همین تدبیر به ظاهر ساده، اعتراضات و تنشهای مهمی در جامعه فروکش خواهد کرد و عملاً مجلس به این قانون به مشکلی که دولت و وزارت علوم به خاطر سنگی که در چاه افتاده بود، با آن مواجه شده بودند، پایان می دهد. رضایت و احساس عدالت به مردم برخواهد گشت و وزارت علوم هم با اشکال چندانی روبرو نخواهد بود. نظر دولت و وزارت علوم و رؤسای دانشگاههای ممتاز اما کاملاً مخالف این برداشت بود و این مخالفت در روز بررسی این پیشنهاد و در مجلس به اوج رسید اما نتیجه‌ای نداشت. وزارت علوم اولاً با اعداد و ارقامی که در جیب داشت، معتقد بود که با اجرای این ۱۰ درصد اضافی، بیش از دو هزار و دویست نفر به

با تصویب این قانون، یکبار دیگر مجلس امتحان دیگری برای دولت برگزار کرده است

اقامت در «دُبی»

از تبلیغاتی که در رسانه‌هایی که در اختیار ایرانیان است، بسیار تکرار می شود، یکی هم این است که بیایید و آپارتمان و ملکی در یکی از امیرنشین‌های امارات متحده عربی خریداری کنید، تا هم خانه و کاشانه‌ای در این کشور شیک داشته باشید و هم مجوز قانونی اقامت دائم در آن را پیدا کنید تا اگر به دو دلیل خواستید تا برای همیشه یا حتی برای مدتی در خارج از کشور خودتان زندگی کنید، جایی در همین نزدیکی داشته باشید. هم سرمایه شما با گرانتر شدن ملک و آپارتمان در این کشور بیشتر خواهد شد و هم اقامتی ساده و قانونی خواهید داشت. حال اینکه شنوندگان و بینندگان این تبلیغات خبر ندارند که این جملات فاصله زیادی تا واقعیت دارند و تنها ابزاری در دست کسانی است که می خواهند سرمایه‌های دیگر کشورها را به هر طریق ممکن به کشورشان بکشانند که البته یکی از فعال‌ترین این کشورها امارات متحده عربی است و در این میانه کسانی هم برای به کف آوردن سود بیشتر، چنین تبلیغات دروغی را در رسانه‌ها مدیریت و پخش می کنند. مدتی قبل مدیر اداره تابعیت و اقامت دبی، محمد

گرفتاری مالی حتی برای «ایران خودرو»

شرکت بزرگ ایران خودرو یکی از زیرمجموعه‌های سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران است. رئیس این سازمان چند روز قبل در مورد اوضاع و احوال مالی و پولی این بزرگترین و ثروتمندترین شرکت ایرانی حرفهایی زده که حیف است شنیده و دیده نشود. حرفهایی که خلاصه آن این است: ایران خودرو هم پول ندارد و گرفتار شده است.

به گفته این رئیس، ایران خودرو از مدتها قبل گرفتار مشکلات مالی بوده است اما مدیران این شرکت تاکنون وجود مشکلات مالی را انکار می کرده‌اند، تولید ایران خودرو در ماههای اخیر کاهش یافته و این مشکل به دلیل مسایل تکنیکی و ظرفیت خط تولید نیست، بلکه ایران خودرو بدهکار است و پول کافی هم برای پرداخت بدهیها در سررسیدها ندارد. از زمانی که تولید پیکان متوقف شد، این شرکت نتوانسته است خودرویی که جایگزین آن خودروی پرمتقاضی بود، پیدا کند و به همین علت خودروسازان دیگر این خلاء را پر کرده‌اند و ایران خودرو از سود

ظرفیت دانشگاهها اضافه خواهد شد نه هزار و چندصد نفر! دیگر آنکه ترم تحصیلی در بسیاری از دانشگاههای ممتاز به هفته سوم رسیده است و تنها چند هفته تا آغاز امتحانات میان ترم باقی مانده، در چنین شرایط زمانی تا قانون به اجرا درآید، نیمی از سال تحصیلی به پایان رسیده و در عمل امکان افزوده شدن این ظرفیت در ترم جاری ممکن نیست. اینها تمام اشکال دولت نبود، بلکه نمایندگان دولت از کمبود امکانات رفاهی نظیر خوابگاه یا حتی امکانات آموزشی مثل آزمایشگاه می گفتند که برای مثال وقتی با اجرای این قانون حدود ۳۰۰ یا ۴۰۰ نفر به ظرفیت دانشگاه تهران افزوده شود، یافتن حدود ۴۰ اتاق خوابگاهی برای اسکان این افراد در فرصت کوتاهی که دراختیار است، ناممکن به نظر می رسد و از همه سخت تر اینکه اگر این ظرفیت اضافی در دانشگاههای ممتاز ایجاد شود، در عمل جابجایی دانشجویان اتفاق خواهد افتاد و کسانی که در دانشگاههایی با رتبه پایین تر پذیرفته شده‌اند، حال به دانشگاههای ممتاز راه می یابند و جای خالی آنها باز باید با گروه دیگری از دانشجویان یا داوطلبان پر شود و این جابجایی به طور به هم پیوسته تا آخرین پذیرفته شدگان کنکور و حتی آنها که پذیرفته نشده‌اند، ادامه خواهد یافت و این جابجایی ها در شرایطی که تقریباً تمام ثبت‌نامها و پرداختهای مالی و اخذ شهریه‌ها در دانشگاههای دولتی به پایان رسیده کاری بسیار دشوار یا حتی ناشدنی به نظر می آید که حداقل تاثیر آن این خواهد بود که ترم اول تحصیلی امسال برای ورودیهای جدید دانشگاهها تعطیل خواهد شد تا یکبار دیگر انتخاب رشته‌ها و جابجاییها و ثبت نامها اتفاق بیفتد. همین مخالفتهای دولت بود که باعث شد در روزهای محدود بین پیشنهاد طرح و تبدیل شدنش به قانون، دولت سعی کند تعدادی از اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی را برای پادرمیانی به مجلس ببرد، شاید که نظر نمایندگان تغییر کند که نکرد. حال باید منتظر ماند و دید که دولت با این آزمون جدید که از سوی مجلس برایش برگزار می شود، چه خواهد کرد. آیا وزارت علوم با تمام مخالفتها و دلایلی که برای غیرقابل اجرا بودن این قانون آورد، حال که پیشنهاد به «قانون» تبدیل شده، آن را در فرصت محدودی که هر روز که می گذرد هم کوتاهتر می شود، اجرا می کند و اعتراضات را به پایان خواهد برد یا اینکه به هر دلیل و بهانه از اجرای آن خودداری خواهد کرد و آن را به آینده موکول می کند و خود را یکبار دیگر با اعتراضات فراوان روبرو خواهد کرد که اگر چنین شود بار دیگر ماجرای قوانین اجرانشده و فقدان یک ضمانت اجرایی معتبر برای اجرای قوانین مجلس تکرار خواهد شد. مانند آنچه در قانون خدمات کشوری روی داد و پس از مدتها از تصویب قانون، هنوز محتوای آن درباره نحوه و مقدار پرداخت حقوق کارمندان دولت، اجرا نشده و مانند بسیاری قوانین از این دست، تنها تا پشت در دولت می رسد و راهی به درون پیدا نمی کند. سنگی که ماهها پیش در چاه افتاد و اطلاع‌رسانی اندکی که درباره شیوه جدید پذیرش دانشجو انجام گرفت، امروز شرایطی ایجاد کرده که عقلای قوم هم چاره درست و کاملی برایش نمی یابند.

در قانون اقامت اتباع بیگانه کشور امارات، هیچ اشاره‌ای به آنچه که در این تبلیغات می‌شود وجود ندارد

احمد المری، تاکید کرده است براساس قانون امارات، صدور چنین پروانه‌ای برای اقامت دائم نیاز به کسب موافقت دستگاههایی مثل وزارت کشور و اداره کل تابعیت دارد که تنها در اختیار تعداد بسیار معدودی قرار می گیرد و تبلیغات بنگاههای معاملات ملکی دبی درباره صدور چنین مجوزی، به شرط خرید ملک در امارات، تنها یک دروغ تجاری است و قانون اقامت اتباع بیگانه در این کشور هیچ تصریحی درباره خرید ملک و مستغلات و رابطه آن با پروانه اقامت دائم در این کشور ندارد که اگر کمی به عقب باز گردیم، خواهیم دید که تجربه خرید زمینهای مسلمانان در کشور فلسطین توسط صهیونیست‌ها و عواقب و نتایج آن که تا امروز دامان این کشور را گرفته، تجربه تلخی شد تا کشورهای عرب نشین نه به سادگی ملک و زمین خود را به بیگانگان بفروشند و نه به این وسیله مقدمات اقامت دائمی آنها را در کشورشان فراهم کنند.

کلانی که از تولید پیکان می برد، بی بهره مانده است. فشارهای بین المللی سیاسی علیه ایران هم باعث شده شرکت پژوی فرانسه هم، مثل گذشته به تعهدات خود در مقابل ایران خودرو عمل نکند و در عرضه و رساندن قطعات به ایران مشکل تراشی کند و به سود این شرکت آسیب بزند و از طرف دیگر شرکت «رنو–نیسان» هم که طرف قرارداد ایران خودرو برای تولید سالانه ۵۰۰ هزار دستگاه خودرو در این شرکت بود، تحت تاثیر همین شرایط سیاسی، مطابق گذشته عمل نمی کند و همه اینها ایران خودرو را با مشکلات پولی جدی روبرو کرده است.

به گفته این مدیر، ایران خودرو از مدتها قبل گرفتار مشکلات اقتصادی بوده است، اما مدیران آن این مشکلات را انکار می کرده‌اند

آنها که ایران خودرو را یک ثروتمند مطلق با حاشیه سود فراوان می دانستند، از این پس این را هم باید بدانند که مشکلات اقتصادی و پولی، گریبان این شرکت را هم به سختی گرفته است.

علم نجوم و منجمان بزرگ جهان

محمد آرسته
منجم آماتور

یوهان آلرت بوده، معلم برجسته نجوم

او در ۱۹ ژانویه‌ی سال ۱۷۴۷ در هامبورگ متولد شد آلرت بوده، فرزند یک حسابدار بود او علاقه زیادی به محاسبه علمی داشت. علاقه و مهارتی که در تعلیم و یاددادن داشت باعث شد که وی یکی از مشهورترین معلم‌های نجوم شود.

او به دنبال تشویق و راهنمایی بزرگان و دانشوران هامبورگی در ۱۹ سالگی توانست کتاب راهنمایی شناخت آسمان پرستاره را چاپ کند. انتشار این کتاب سبب شهرت وی گشت و طرفداران زیادی برای علم نجوم ایجاد کرد. او به دعوت یوهان لامبرت به رصدخانه نجومی فرهنگستان برلین رفت.

او برای تهیه نقشه دقیق آسمانی به وی کمک کرد. سپس مدیر رصدخانه برلین شد و به عضویت این رصدخانه درآمد. آلرت بوده در سال ۱۸۰۱ فهرستی از موضوع ستارگان را چاپ کرد.

نوشته آلرت بوده برای جبران کمبودها و نواقص رصدخانه‌ها بود و شهرت وی به دلیل قانونی است که درباره فواصل نسبی سیارات ارائه کرد.

آلرت بوده نویسنده‌ای بود که از عقاید هرشل، کانت، لامبرت مبنی بر نامتناهی بودن فضا و تولد و مرگ ستارگان حمایت کرد. او سه بار ازدواج کرد و سرانجام در ۲۳ نوامبر ۱۸۲۶ چشم از جهان فرو بست.

آراتستن، نخستین محاسبه کننده زمین

منجم یونانی که در حدود ۲۷۶ سال قبل از میلاد در کورنه به دنیا آمد. او نه تنها منجمی متبحر بود، بلکه جغرافیدان برجسته‌ای نیز به شمار می رفت. او از دوستان ارشمیدس بود و از طرف بطلیموس سوم، سمت سرپرست و معلمی پسرش را برعهده گرفت. به او لقب افلاطون ثانی هم داده بودند.

آراتستن را هم می توان به عنوان منجم، ریاضیدان، شاعر، خطیب و فیلسوف معرفی کرد. بطلیموس سوم بهترین کسی را که برای اداره کتابخانه اسکندریه در نظر گرفت آراتستن بود.

وی وسیله‌ای به عنوان گاهشماری علمی تهیه و به وسیله آن جنگ تروا را مبدا تاریخ قرار دهد. آنچه بیش از پیش سبب شهرت وی گشت این بود که، برای نخستین بار در جهان جهت اندازه گیری زمین اقدام کرد.

او محیط زمین را ۳۹۳۷ کیلومتر محاسبه کرد. از محاسبه آراتستن مشخص می شود که رقمی بالغ بر ۴۰۰۰۰ کیلومتر برای کره زمین به دست آورده است. به علت اینکه دنیای آن روز ناشناخته بود، این رقم را به دلیل بزرگی فوق‌العاده آن رد کردند. بعدها رقم کوچکتری را که برای کره زمین توسط پوسیدونیوس تعیین شده بود، پذیرفتند.

آراتستن در هنگام پیری بینایی‌اش را از دست داد و نابینا شد و هنگامی که از بهبود مایوس شد، در حدود ۱۹۶ سال قبل از میلاد در اسکندریه با نخوردن غذا از گرسنگی مرد.

انسانی که وجود دارد و زنده است، چگونه می تواند اعتماد به نفس نداشته باشد؟ ● حسین رحمت نژاد

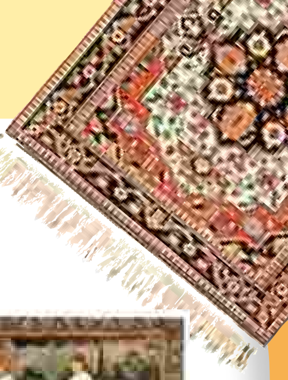

«گفت‌وگو با آقای دکتر طاهر صفایی» دکتر فرش

فرش را راحت بگذارید

آذر دلخوش

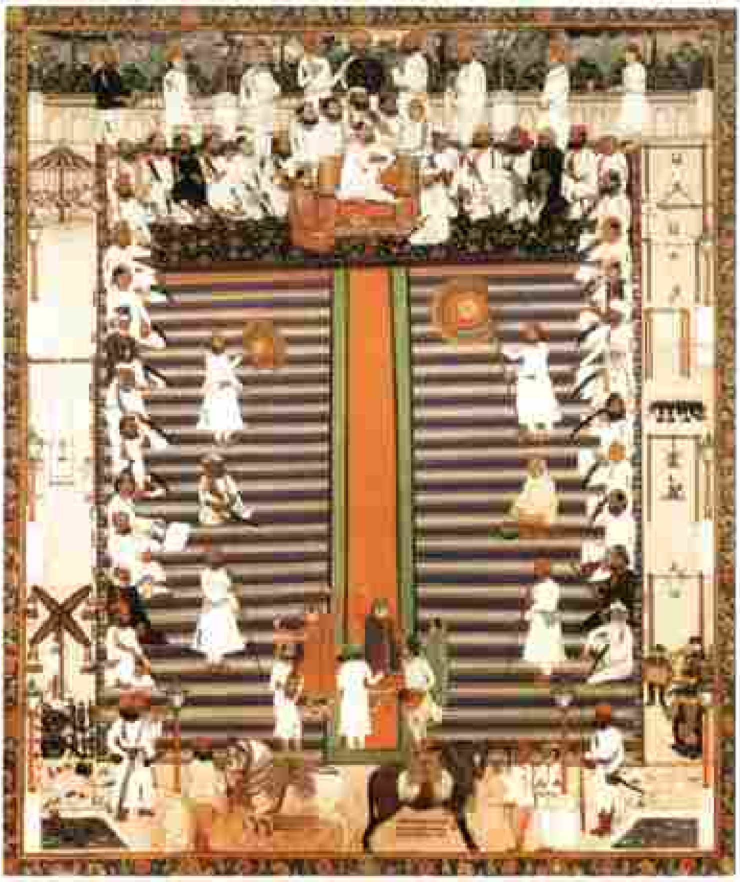

فرش دست باف – دربار تاشی تاگور – متعلق به سال ۱۸۸۰

دکتر صفایی از معدود دانشمندان و محققان و موزه‌داران فرش در دنیا و کارشناس رسمی یونسکو است.

در موزه و نمایشگاه فرش شخصی خود در ایتالیا، صدها فرش را مثل گنجینه‌ای گرانبها نگهداری کرده که صدها هزار یورو ارزش دارند.

خلاصه‌ای از گفت‌وگوی مفصل ما را با او در دو ساعتی که میهمان مجله بود، می‌خوانید.

○به خوانندگان بگویید طاهر صفایی کیست؟

بنده محقق و پژوهشگر در رشته قالی و فرش هستم، در سال ۱۹۶۱ برای تحصیل در رشته پزشکی به ایتالیا رفتم و بعد از آن در رشته داروسازی هم تحصیل کردم، ولی همیشه علاقه‌مند به فرش بودم تا آنجایی که یک روز مادرم در بستر بیماری بود و من کنار او نشسته بودم که با خنده گفت: من حالا فهمیدم که تو چرا رفتی دنبال فرش؟ چون وقتی بچه بودی و گریه می‌کردی من تو را روی فرش می‌خواباندم و تو با گلهای قالی بازی می‌کردی و تا مدتها ساکت بودی تا آنجا که بعضی وقتها حتی نگران حالت می‌شدم! و من می‌دیدم تو داری با گلها و پرزهای فرش بازی می‌کنی.

○حالا واقعاً چطور شد که به فرش علاقه‌مند شدید؟

خوب همین عشق زیاد به فرش و هنر فرش بود و اینکه حس کنجکاوی در من به وجود آورد و من یادم است هنگامی که ۱۱ ساله بودم در منزل فرشهای بسیار زیبای کاشان و کرمان را داشتیم. یک روز وقتی از مدرسه برگشتم و دیدم تمام فرشها عوض شده و به جای آنها فرشهای همدان با پرزهای بلند با گلهایی که زیاد خوانده نمی‌شدند قرار دارند با ناراحتی از مادرم پرسیدم چرا فرشها را عوض کردید، فرشهای قبلی چه شد؟ که مادرم گفت: از پدرت خواسته‌اند که این فرشها زیاد پا خورده نشوند چون این فرشها زیاد می‌ارزند و باید آنها را بفرستند خارج از کشور و این پاسخ مرا به فکر فرو برد که چرا فرشهای زیبا باید زیر پای خارجی‌ها باشد.

حدود ۱۲ ساله بودم که مادرم مرا به بازار برد و وقتی از میدان ارگ عبور کردیم، در مقابل یک دکان فرش فروشی دو تا پاتختی را دیدم که به هم چسبیده بودند و رنگ لاکی آتشین داشتند و من عاشق آن دو تا پاتختی شدم، تا اینکه یک روز صبح از خواب بیدار شدم و گفتم نکند این فرشها را مغازه‌دار بفروشد و رفتم و یخدانم را شکستم و هرچه پول در آن بود ریختم داخل یک دستمال و گذاشتم جلوی پدرم و به او گفتم که آن دو پاتختی را برایم بخر!

البته نفهمیدم که چطور شد دو روز بعد دیدم پدرم اینها را زده زیر بغل خود و برای من خریده بود و خنده‌دارتر از همه این که آن دو فرش تا مدتها دم در، گاهی منزل ما بود و گاهی پدرم یکی از اینها را می‌گذاشت وسط اتاق و روی آنها می‌نشست و من به این نتیجه رسیدم که پدرم خیلی علاقه به فرشهای تبریز دارد، پس رفتم بازار و دو پاتختی ابریشم‌دار تبریز خریداری کردم و به نزد پدر آوردم و آن دو پاتختی را از پدر گرفتم تا با خود به ایتالیا ببرم!

○یعنی در چه سالی به ایتالیا رفتید؟

در سال ۱۹۶۱ به ایتالیا رفتم و تقریباً برای اقامت دائم نیز رفتم در آنجا تحصیل کردم و زن گرفتم و صاحب دو فرزند نیز شدم یک دختر که خبرنگار خوبی است و یک پسر که دکترای شیمی دارد و با من نیز همکاری می کند و در رشته خودم نیر اشتغال دارد.

○در زمینه فرش هم مدرک دارید؟

درباره فرش مدرک ندارم، بلکه مدرک می‌دهم چون

من به خود نهیب زده بودم که باید تنها کسی در ایتالیا باشم که در مراسم تدفین که برای پاپ ژان پل دوم ترتیب داده می شد، شرکت نکنم. با توجه به ریشه ایرانی و خاورمیانه‌ای خودم، هیچ علاقه‌ای در خود سراغ نمی کردم تا خود را درگیر چنین مراسمی کنم، اما دو اتفاق باعث شد که تغییر عقیده بدهم.

نخست اینکه در یک مصاحبه با آژانس خبری فرانس پرس، یکی از اساتید کاتولیک و کارشناس الهیات که برخی از گفته‌هایش هم باعث جنجال شده بود، یعنی همانا «یوجین درومن» که زمانی کشیش بود و اکنون به عنوان یک روانکاو آلمانی به تحقیق و پژوهش پرداخته است، مراسم بزرگداشت و تدفین پاپ را با خیل عظیم مردم شرکت کننده در میدان پیاتزا سن پیترو با مراسم تدفین امام خمینی در جمهوری اسلامی ایران مقایسه کرده بود و به همین خاطر باعث به وجود آمدن بحث و جدل شده بود.

دوم اینکه در مراسم از یک فرش باشکوه در زیر تابوت پاپ استفاده شده بود. البته ما نمی دانستیم که فرش از مکان زندگی پاپ آورده شده بود یا از موزه واتیکان، اما این یک واقعیت بود که فرش زیبا همواره جزیی از مراسم مهم محسوب می شود اما آن فرش، یک فرش ایرانی بود.

از: فریان صباحی

در دنیا یک اورگانیسازیون است که در ۱۹۷۴ در لندن تشکیل شده و مقداری از خبرگان فرش را دور خود جمع کرده و آنها باید نویسنده کتابها و مقاله‌ها باشند و ورودشان به این انجمن به این صورت است که همه اعضا باید به او رأی مثبت بدهند و باید چند کتاب و مقاله در این باره نوشته باشند و از نظر بین‌المللی قابل قبول باشد و یا اینکه بتوانید در کنفرانسهای بین‌المللی شرکت کنید و البته فراموش نشود که در ایران خیلی‌ها از این موضوع بی‌خبر هستند. البته کاش ما ایرانی‌ها به جای کلمه فرش که به معنی پوشانده است، از کلمه قالی استفاده کنیم! چون فرش یک اصطلاح و قالی یک نام است.

○ آیا شخص دیگری هم در ایران می‌شناسید که در این رشته تخصص جهانی داشته باشد؟

نه می‌توانم خیر بگویم و نه آره بگویم، ولی از آنجا که این رشته به صورت یک تخصص است این را باید در نظر گرفت که وقت زیادی می‌خواهد تا در آن کارشناس شد و بنده چون مدیر مجله بین‌المللی گره هستم شب و روز با موزه‌ها و مقاله‌ها سر و کار دارم و اصولاً مجبورم ۲۰ ساعت وقت خود را به این مطالب اختصاص دهم تا موضوع‌های مرتبط را خوب درک کنم.

○ با توجه به اینکه شما از نویسندگان منحصر به فرد قالی هستید، چند تالیف داشته‌اید؟

در حدود ۲۰ کتاب نوشته‌ام یک کتاب درباره پنج قرن قالی‌های کرمان، کتابی درباره قشقایی‌ها، کتابی درباره قالی‌های چین، کتاب جالب دیگری درباره واگیره یا وَک که موضوع آن در مورد پیرزنهایی است که قالیچه‌های کوچک می‌بافند تا قالی بافهای جوان بتوانند از روی آنها الهام بگیرند و...

○ جایگاه قالی ایران کجاست؟

گهواره فرش ایران است. این را نباید فراموش کرد، من به این نتیجه رسیده‌ام که بی‌انضباطی قالی‌های ایران زیبایی آنها را نمایان می‌کند، درحالی که نقش قالی‌های چین و هندوستان و دیگر کشورهای جهان از قبل تعیین شده است.

من یک مثالی برای شما می‌زنم. ما یک روز از نایین داشتیم به طرف کویر می‌رفتیم که حدود یک ساعت در کویر راه بود و وقتی به آنجا رسیدیم دو چیز متمایز دیدم که واقعاً ذهن من را روشن کرد: یکی رنگ فرشهایی بود که می‌بافتند رنگارنگ بود و دوم لباسهای زنان عشایر که آنها نیز رنگ وارنگ بودند و در این دو مورد مردان عشایر هیچ دخالتی نداشتند.

○ حمایتهایی که دولت ما از صادرات فرش به عمل می‌آورد از جمله ۵ درصد تخفیف چگونه است؟

البته تخفیف نمی‌دهد جایزه می‌دهد، نمی‌خواهم درباره سیاست دولت چیزی بگویم شخصی مانند آقای دکتر فرجی که بسیار مهربان است باید به مسائل دیگر توجه کند گمان می‌کنم اگر ما فکر کنیم دور دایره می‌چرخیم، مسائل ما داخل آن دایره قرار می‌گیرد و به اجبار باید دایره را دور بزنیم. ما فشار بر خودمان می‌آوریم که مخارج تبلیغات را از کجا بیاوریم و داریم ۵ درصد جایزه می‌دهیم به تجار تا فرش را صادر نکنند، اما باید پرسید آیا این تجار با گرفتن این ۵ درصد جایزه دیگر فرش صادر نمی‌کنند و مغازه‌های خود را می‌بندند؟! درحالی که می‌شد این ۵ درصد پول مفت را به آنها نداد و آن را خرج تبلیغات صحیح کرد.

سرابی —ایران —متای دوم قرن نوزدهم
(۳۰۰×۳۷۵) سانتی متر نمایش داده شده در میلان
—ایتالیا گالری منزونی

این روزها هم می‌خواهند قالی‌ها را کدگذاری کنند درحالی که کدگذاری در حدود ۲۰ سال پیش انجام شده و نتیجه‌ای نیز نداده است، من متوجه نشده‌ام و قرار است به من توضیح داده شود که کدگذاری جدید چه بهبودی خواهد داشت، من یک شعار می‌خواهم بدهم: فرش را راحت بگذارید که اگر می‌خواهد جان بدهد راحت بمیرد، و اگر می‌خواهد از صنعت به هنر تبدیل شود، تبدیل شود!!

○ آیا فرش ماشینی صنعت است؟

فرش ماشینی امروز یک صنعت است، اما من دیروز داشتم از نمایشگاه فرش دیدن می‌کردم که در یک قسمتی از آن، فرش‌هایی به ارتفاع ۱/۵ متر را روی هم زده بودند و من به شوخی گفتم که اینها همه فرش ماشینی هستند، گفتند: نه گفتم پس چرا زحمت کشیدند همه اینها را مثل هم بافتند؟! مساله دیگر اینکه الان در یک نمایشگاه فرش که هفدهمین ساله‌اش است، بی‌برنامه‌ترین مسائل موج می‌زند محیط کثیف است و هزار کمبود دیگر وجود دارد و... و باید پرسید یک میهمان خارجی چطور باید رغبت کند و اینجا بیاید خرید فرش کند، نمایشگاهی که هیچ نظم و انضباطی ندارد، این نمایشگاه را ما فقط برای خودمان درست نکرده‌ایم بلکه برای دیگران نیز هست و آنها باید بیایند و دیدن کنند.

و چیز دیگری که الان وجود دارد این است که ما قالی می‌بافیم، ولی امکان جمع‌آوری آن برای ما غیرممکن است؛ تازه اگر جمع‌آوری کنیم مانند چین و هندوستان می‌شویم. موزه‌های دنیا پر از فرشهای بسیار اصیل ایران است، آیا ما از این فرشها باخبر هستیم، آیا ما عکس آنها را داریم پس از طرفی ما باید فرش را از دید هنری نیز نگاه کنیم و بعد معرفی کنیم.

در سال ۱۳۴۹ یک خارجی برای شناخت فرش ایران کتابی نوشت. درست است که چیزهایی نیز در آن کتاب غلط نوشته شد، اما تا امروز ما یک کتاب جامع و کامل درباره فرش در ایران نداریم در زمان رژیم سابق دو جلد کتاب از طرف شرکت فرش درست شد که امروز می‌خواهند با کمی تغییر همان کتابها را به بازار بدهند. اما کسی نمی‌پرسد کتابی که ۴۰ سال پیش چاپ شده اگر امروز به بازار بدهند درست است؟! پس نتیجه می‌گیریم که اصولاً ما ایرانیها به نحوه خودمان قالی را ابداع کردیم، بافته‌ایم، خلق کردیم، ولی روح و مطالعه آن در دست خارجی‌ها بوده و هست و آنها تقریباً بیش از صد سال روی فرش ما مطالعه کردند و علم فرش را دریافتند.

این حقیقت است، دولت کاری نمی‌تواند بکند ما باید خودمان کاری را انجام دهیم ولی ما هم نشسته‌ایم و کاری انجام نمی‌دهیم، البته آقای هاشمی طبا اولین نمایشگاه فرش و اولین برگزارکننده کنفرانس فرش بود، اما بعد از رفتن او اوضاع فرش خراب‌تر شد، تا اینکه الان واقعاً به جایی رسیده که ما برای میهمانهایمان که از خارج از کشور می‌آیند یک رستوران و حتی یک اتوبوس نداریم و... ما.

○ حالا بهتر است درباره نشریه خودتان «گره» توضیح بدهید.

من در حدود ۱۷ سال پیش به فکر این افتادم که مجله‌ای باید برای اخبار بین‌المللی فرش در دنیا منتشر شود، شبی که در فکر نامگذاری این مجله بودم نام این مجله خود به خود به ذهنم آمد.

این مجله از سه قسمت مقاله بسیار عالی و بزرگ و یک قسمت مطالب قالی‌بافی بین‌المللی و یک قسمت نمایشگاههایی که در سراسر جهان پیرامون قالی تشکیل می‌شود و یک قسمت درباره معرفی کتابهای جدید، حراجهای بین‌المللی و غیره تشکیل شده و هر ۳ ماه یکبار منتشر می‌شود.

○ با تشکر از شما که با مجله ما گفت‌وگو کردید.

شال کشمیر ۱۸۶۰ واقع در موزه واشنگتن سند شماره ۱–۱۶–۱۹۷۸
شال کشمیر از طرحهای قرن نوزدهم ایران و قفقازی که در موزه‌های فرش در جهان مورد توجه بسیاری قرار دارد.

انسان بعضی اوقات به درجه‌ای عشق می‌ورزد که حتی خود عشق را نیز فدا می‌کند

● پل آدام

«برخی اوقات آن کسی که از بیماری روحی و روانی رنج می‌برد، درس سلامت عقل می‌دهد»

دو خواهر و یک اتوبوس

یک سرگذشت واقعی

دکتر بهمن بهروزی

> راشل و مشکلاتش:
>
> «راشل در زندگی مشکلات بسیاری داشت، از جمله یک ازدواج بد و بدون فرزند و کاری که به آن هیچگونه علاقه‌ای نداشت و سرانجام خواهری بیمار که حتی نگاه کردن به او راشل را به افسردگی می کشاند، چرا که خواهرش که یکسال هم از راشل جوانتر بود در ۳۱ سالگی حتی به اندازه دختر یازده ساله هم قوای عقلانی نداشت و همین موضوع، راشل را حتی بیشتر ناراحت و افسرده می کرد و در نتیجه راشل با همه علاقه‌ای که به الیزابت داشت، سعی می کرد تا از او دوری کند، اما سرانجام راشل تصمیم گرفت تا ملاقاتهای مختصری هم با خواهرش داشته باشد و چنین شد که...»

روز تولد الیزابت

راشل از خودش هم خجالت می کشید. او خودش هم نمی دانست چرا تا این اندازه از خواهر نگون بختش دوری می کرد. البته راشل مشکلات فراوانی داشت. ازدواج او پس از هفت سال که بیشتر آن هم با قهر و مرافعه بود، سرانجام پایان گرفته بود و از طرفی در محیط کار هم راشل با رئیس مستقیم خودش مشکلات عدیده‌ای داشت. این مسائل او را افسرده و ناراحت کرده بود و با چنین شرایطی او تحمل دیدن خواهرش را نداشت، اما آن روز، سالروز تولد الیزابت بود و باید با هر مکافاتی که شده، راشل چند دقیقه‌ای را با خواهرش می گذراند و هدیه‌ای را به او می داد تا حداقل وظیفه خواهری خودش را انجام داده باشد. و بدین ترتیب بود که راشل عازم آپارتمان دولتی الیزابت شد.

الیزابت تحت حمایت دولت

از شش سال پیش تر که شرایط الیزابت رو به وخامت گذاشته بود، بنا بر گزارشهای پزشکان معالج، الیزابت در رده بیماران روحی قرار گرفته بود که قادر به کنترل خودش نبود و نیاز به کمکهای دولتی داشت. او را هم مانند بسیاری دیگر از بیماران، تحت حمایت دولت قرار داده بودند و ضمن آنکه یک آپارتمان تک اتاق خوابه کوچک را در اختیار او گذاشته بودند، پول توجیبی مختصری هم در ابتدای هر ماه در اختیار او می گذاشتند. البته الیزابت خودش اعتقاد داشت که هنوز توان کنترل خودش را داشته و می توانست کارهای ساده را با درآمد مختصری انجام دهد. اما برای مراجع دولتی گزارش پزشکان اساس هر اقدامی را تشکیل می داد و بس و در نتیجه همین گزارش بود که شش سال پیش تر، یک رستوران غذاهای سریع که الیزابت در آن به صورت پاره وقت مشغول بود، عذر او را خواست و این حرکت بسیار هم او را ناراحت کرده بود، اما الیزابت نیک می دانست که تصمیمات زندگی او از مراجع پزشکی اتخاذ می شد و او حقی به اعتراض نداشت، اما الیزابت دو سالی بود که برای خودش یک حرکت تفریحی را شروع کرده بود و پزشکانش که زیانی در این حرکت نیافته بودند، مجوز آن را داده بودند. درواقع عملی که الیزابت آن را همه روزه به صورت یک عادت انجام می داد، سوار شدن بر اتوبوسهای شهری بود. آن هم نه به این خاطر که مقصد یا هدف خاصی داشته باشد، بلکه فقط و صرفاً به خاطر سوار شدن بر اتوبوس. او یک ساعتی را با یک اتوبوس طی می کرد و سپس با توجه به آنکه برنامه‌های اتوبوسها و توقفهای آنها را به خوبی می دانست، سوار بر اتوبوس دیگری می شد. آهسته آهسته الیزابت با همه راننده‌ها و خطوط آنها و حتی شیفت‌های کاری آنها آشنا شد، ضمن آنکه مسافران دائمی خطوط را هم شناسایی کرده و با توجه به اخلاق خوش و خنده‌رویی خودش، راننده‌ها و مسافران را به عنوان دوستان صمیمی به خود جذب کرده بود. او تاریخ تولد همه را به ذهن سپرده بود و در همان اتوبوس جشنی کوچک و سریع را برای آنها راه می انداخت. حال در این میان کسی به این موضوع دقت نمی کرد که الیزابت با مشکلات ذهنی و مغزی که به او نسبت داده بودند چگونه توانسته بود تا این همه آمار و ارقام را به ذهن خویش بسپارد؟

ملاقات الیزابت و راشل

راشل با احتیاط فراوان و با ترس از اینکه با شکایت‌ها و دلخوریهای خواهرش به خاطر سر نزدن به او مواجه خواهد شد، به محل زندگی خواهرش رسید، اما برعکس با استقبال بسیار خوشرویانه‌ای از جانب خواهرش مواجه شد و پس از آنکه تنها چند دقیقه‌ای را در محل زندگی الیزابت طی کردند، الیزابت دست او را گرفت و با خودش همراه کرد و می توان حدس زد که آنها نخستین مکانی که در آن گام نهادند، یک اتوبوس بود که راننده آن که یاکوب نام داشت و همچنین جمع مسافران آن نه تنها با الیزابت آشنا بودند، بلکه می دانستند که آن روز، روز تولد الیزابت است و یکصدا به او تبریک گفتند. راشل از واکنش های دیگران به خواهرش و همچنین میزان محبوبیت الیزابت در میان مردم به شدت متعجب شده بود. او تازه فهمیده بود که تا چه اندازه درباره خواهرش، بیماری او و شدت آن اشتباه کرده بود، اما الیزابت هم نه تنها هیچگونه دلخوری از راشل نداشت، بلکه از دیدن خواهرش بسیار خوشحال شده بود و همه خاطرات دوران کودکی که آن دو چون یاران جدا ناشدنی در کنار یکدیگر بودند، برایش زنده گشته بود و بدین ترتیب بود که راشل رفت و آمد خود با خواهرش را از سر گرفت. درواقع راشل هم آهسته آهسته با یاکوب، رودولفو، کلود، جیم و... که راننده‌های اتوبوس بودند، آشنا شد و در کنار آن با برخی از مسافران دائمی هم رابطه دوستانه‌ای را آغاز کرد. در حقیقت همه چیز برایش برعکس شده بود، یعنی به جای آنکه او بتواند روی الیزابت تاثیر بهبود کننده‌ای داشته باشد، این الیزابت بود که با چهره بشاش و امیدوار خود روی راشل تاثیر می گذاشت. همه عوامل منفی که ذهن راشل را آلوده کرده بود، اکنون با نگرش ساده الیزابت به زندگی و این پیام که با دیگران خوب باش تا آنها هم با تو خوب باشند، به بازی گرفته شده بود. و در حقیقت در جایی که راشل تصور می کرد بحرانی ترین دوران زندگی او شروع شده باشد، خواهر به ظاهر ناقص العقلش یکی از خوش و خرم ترین دوران زندگی او را برایش راه‌اندازی کرده بود. غافل از اینکه این دوران هم مانند هر زمان خوش دیگری با برخورد به واقعیت‌های زندگی پایان می گیرد.

ناراحتی چشم

ابتدا با سرخی ساده در چشمان الیزابت شروع شد، اما پس از چندی این سرخی، بیشتر و بیشتر شد، تا آنجا که آشکارا نگرانی در پزشکان معالج الیزابت مشهود بود. سرانجام راشل از آنها خواست تا هرچه که لازم است انجام دهند و در این میان سرپرست هیئت پزشکان به راشل گفت که این همان حالتی است که آنها از ابتدا از آن واهمه داشتند و درواقع نوعی قارچ در سطح مغز روییده که روی قدرت دیدن او تاثیر می گذارد و خیلی زود، او دیدن خود را بکلی از دست می دهد. تنها راه چاره هم عمل جراحی است که آن هم به دلیل مشکلات مغزی در الیزابت یک ریسک و خطر کردن بزرگ به شمار می رود و تنها باید با اجازه نزدیکترین کس و خویشاوند الیزابت که در این مورد راشل آن شخص محسوب می شد، چنین عمل جراحی می توانست انجام گیرد. راشل تصمیم گرفت تا قبل از هر چیز ماجرا را با الیزابت در جریان بگذارد، چرا که او الیزابت را برخلاف ظاهرش، صاحب قوه عقلانی لازم می دانست که بتواند تصمیم برای سرنوشت خودش اتخاذ کند. بدین ترتیب او طی یک مکالمه طولانی همه چیز را برای او شرح داد و نکات مثبت و منفی را که پزشکان گفته بودند، یک به یک برای الیزابت توضیح داد. الیزابت هم پس از چند دقیقه تعمق و تفکر به خواهرش گفت: «من به اندازه کافی مشکل دارم که اگر بخواهم بدون قدرت دیدن به زندگی ادامه بدهم، آنگاه چنین زندگی برایم هیچ مفهومی نخواهد داشت، بنابراین من حاضرم ریسک کنم و برای بهبودی چشمانم اقدام کنم. من هنوز به زندگی امیدوارم و می خواهم شاد باشم.» البته راشل از این همه رشادت در خواهرش، به وجد آمده بود، اما در ضمن اینکه احتمال از دست دادن خواهرش حتی به پنجاه درصد هم می رسید، او را به شدت ترسانده بود و آنجا بود که یکبار دیگر به خودش نهیب زد که باید مانند خواهرش رشید و شجاع باشد و به آینده امید داشته باشد.

یازده ساعت در اتاق جراحی

جراحی باید در سه مرحله انجام می گرفت و به همین دلیل هم زمان آن بسیار طولانی بود و یکی از ریسک‌ها هم

الیزابت سمت راست و
راشل سمت چپ

همانا نگهداشتن الیزابت تحت تاثیر داروی بیهوشی برای مدت یازده ساعت بود، اما سرانجام زمانی که جراحی به پایان رسید، سرپرست گروه جراحان درحالی که دهان‌بند را از چهره عرق کرده‌اش برمی‌داشت، با لبخند در برابر راشل حاضر شد و به او گفت که به نظر می‌رسد جراحی با موفقیت انجام شده و الیزابت بینایی خودش را دوباره به دست آورده باشد. این خبر به میزان غیرقابل تصوری راشل را خوشحال کرده بود تا جایی که حتی برای به هوش آمدن خواهرش هم منتظر نشد و چند باری خبر را در گوشهای الیزابت زمزمه کرد!

مرخصی از بیمارستان

الیزابت علاقه فراوان به مسافران کودک در اتوبوسها داشت

پس از طی دوران نقاهت، راشل تاکسی تلفنی خبر کرد تا هر دو را به منزل برساند. در چهره الیزابت تغییرات فراوانی ایجاد شده بود و مهمتر از همه آنکه حالت‌های عقب ماندگی از چهره او تا حدودی زدوده شده و تعدیل یافته بود و این امر بیشتر از همه الیزابت را شادمان کرده بود. او نزدیک به پانزده سال با چهره یک عقب مانده، اما با هوش و ذکاوت معمولی و یا حتی با درک و فهم بالاتر از سن خود، سر کرده بود و زجر فراوانی کشیده بود و اکنون بازگشت به حالت‌های عادی را بزرگترین هدیه خداوند برای خودش تلقی می‌کرد. او در همین افکار غوطه‌ور بود که هر دو به جلوی درب ورودی اصلی رسیده و ناگهان منظره‌ای در برابر خود یافتند که برایشان کاملاً غیرمنتظره و حتی غیرقابل باور بود. رانندگان اتوبوسهایی که طی چند سال گذشته الیزابت سوار بر آنها رفت و آمد می‌کرد، و همچنین تعداد بسیاری از مسافران که دوستان او بودند، به انتظار او در برابر بیمارستان ایستاده بودند و به محض ظاهر شدن آن دو، برایشان ابراز احساسات کردند. اشک از چشمان الیزابت و راشل سرازیر شده بود. برای آنها باور کردن این نکته بسیار مشکل بود که یک زن جوان و عقب مانده اینچنین خود را در دل مردمانی که شاید هیچگونه وجه مشترکی با او نداشتند، باز کرده باشد، اما این یک واقعیت محض بود، به ویژه این راشل بود که بیش از پیش متوجه شد که زندگی خوب و خوشی و خوشبختی بسیار ساده‌تر از آن است که او تصور می‌کرد و حالا با چشمان خود مشاهده می‌کرد که مشتی مردمان که بیشتر آنها از طبقه متوسط و پایین بودند چگونه تنها به خاطر مهربانی‌ها و دوستی‌های یک انسان، شیفته او شده بودند. خواهرش نه سرمایه‌ای به کار برده بود و نه پولی خرج کرده بود، او تنها با مردم رفتار خوشی داشت و به آنها احترام گذاشت و اینها پدیده‌هایی است که در زندگی با سادگی بسیار قابل دسترسی است. ■

یاکوب راننده و الیزابت

کلمات اهل غربت

مناجات

به نام آن خدا که نام او راحت روح است و پیغام او مفتاح فتوح است و سلام او در وقت صباح مومنان را صبوح است و ذکر او مرهم دل مجروح است و مهر او بلانشینان را کشتی نوح است.

ای کریمی که بخشنده عطایی و ای حکیمی که پوشنده خطایی و ای صمدی که از ادراک خلق جدایی و ای احدی که در ذات و صفات بی همتایی و ای خالقی که راهنمایی و ای قادری که خدایی را سزایی.

جان ما را صفای خود ده و دل ما را هوای خود ده و چشم ما را ضیای خود ده و ما را آن ده که آن به و مگذار ما را به که و مه.

خواجه عبدالله انصاری – مناجاتنامه

فضیلت سوره فیل

آورده‌اند که میان دو شخص عداوتی سخت افتاده بود و مخاصمتی شدید رفته، و یکی از ناجوانمردی و ناپاکی آن دیگر می‌ترسید و پیوسته ازین سبب حزین و درین حادثه غمگین می‌بود، تا یک شب در خواب دید که گوینده‌ای با او گفت: هر روز در یک رکعت از دو رکعت بامداد سوره (الم تر فعل ربک باصحاب الفیل...) برخوان. آن شخص حکایت کرد که بر خواندن این سورت مواظبت نمودم، هنوز یک ماه نگذشته بود که آفتاب سعادت از برج طالع من مشرق گشت و آن دشمن چون سایه صورت بی جان شد و یک ذره از آن غم بر دل من نماند و تا امروز همچنان بدان وظیفه مداومت می‌نماید.

فرج بعد از شدت، ج ۱ – ص ۴۹

دین در نظر علی(ع)

علی(ع) می‌فرماید:

در بعضی از راهها و جاده‌های مدینه با پیامبر اسلام(ص) همراه بودم. در مسیر خود به باغی رسیدیم، گفتم: یا رسول‌الله چه باغ زیبایی است؟!

فرمود: آری خیلی جالب است، اما باغ تو در بهشت از این زیباتر و جالبتر است!

سپس به باغ دیگر رسیدیم، گفتم: یا رسول‌الله چه نیکو باغی است؟!

فرمود: در بهشت برای تو از این بهتر آماده است!

تا اینکه به هفت قطعه از این گونه باغها گذر کردیم که در هر یکی من می‌گفتم: چه نیکو باغی است و او می‌فرمود: برای تو در بهشت نیکوتر از آن وجود دارد.

وقتی جاده خلوت شد دستهای خود را در گردن من حلقه کرد و ناگهان گریه نمود.

گفتم: یا رسول‌الله سبب گریه چیست و چه چیز شما را می‌گریاند؟!

فرمود: وضع آینده تأسف‌بار تو، وضعی که از کینه‌ها و بدخواهی‌های پنهانی مردمی به وجود می‌آید که در حال حیات من آنها را درباره تو به کار نمی‌بندند، اما بعد از حیات من اقدام به کینه‌جویی و بدخواهی می‌نمایند.

گفتم: یا رسول‌الله در آن وضع اسف‌بار دینم سالم می‌ماند؟!

فرمود: آری، دینت سالم می‌ماند.

درسهایی از تاریخ، عبدالکریم اقدمی، ص ۳۰

با وجود مطالعات جدید، عشق هنوز تحت تاثیر اعتقاد به معجزه قرار دارد ●موریت اسپنسر

ماموریتی برای شیطان پرستان

براساس سرگذشت: سیاوش

تهیه و تنظیم: محسن طیب

داستان زندگی

-اشاره: اصل این خبر را بسیاری از شما بزرگواران –مخصوصاً آنهایی که صفحات حوادث روزنامه‌ها را تعقیب می کنند –احتمالاً خوانده‌اید! البته و از آنجایی که اصل ماجرا حدود هفت هشت سال قبل رخ داده، بعید نیست که حتی اکثر خوانندگان خبر اصلی، ماجرا را از یاد برده باشند، لیکن اگر تعداد کسانی که حافظه‌شان عالی کار می کند و آن خبر صفحه حوادث را به یاد دارند، حتی از تعداد انگشتان یک دست هم کمتر باشد، خود را موظف به این توضیح می‌دانیم که؛ ناخودآگاه و به دلیل اینکه خوانندگان در جریان کامل ماجرا باشند، چاره‌ای نیست جز اینکه تقریباً یک سوم ابتدایی «داستان زندگی» برای آن نفرات کمتر از تعداد انگشتان یک دست تکراری از آب دربیاید؟ پس ببخشید!

و اما دوسوم بقیه مطلب را یقین داشته باشید که هیچ کجا آن را نخوانده‌اید، کما اینکه جز این حقیر (آن هم به لطف دوستانی نازنین تر از گل که خداوند نصیبم ساخته است) هیچکس دیگر نیز در جریان این «زندگینامه» نیست، چرا که فقط من شنونده‌اش بودم و بس! پس قبل از اینکه به قول حاج آقا جوادی «سردبیر محترم اطلاعات هفتگی»؛ مقدمه داستان زندگی از اصل مطلب طولانی تر نشود، برویم سراغ اصل داستان.

◇◇

سیاووش وقتی می‌دید که بجز خودش، همه آن یازده نفری که اکثراً هم جزو دوستان و همکلاسی هایش بودند، به محض یافتن اسمشان در لیست قبول شده‌های کنکور، روزنامه را همچون کاپ قهرمانی «جام جهانی» در دست و بالای سر می گیرند و با شوق و «فریادزنان» بسوی منزلشان می دوند، دلش برای خودش می سوخت! نه اینکه خواهرها و برادرانش، و حتی پدر و مادرش از شنیدن خبر قبولی پسر بزرگشان در کنکور خوشحال نشوند، که اتفاقاً به نوعی، اعضای خانواده او از تمام خانواده‌های آن شهر که فرزندانشان در کنکور شرکت کرده بودند، بی‌تاب‌تر نشان می‌دادند! سیاووش حتی متوجه شده بود که از صبح آن روز همه آنها در تدارک یک جشن بزرگ بودند، منتهی چون یک درصد هم احتمال وجود داشت که فرزند ارشد خانواده‌شان در کنکور قبول شود (بگذریم که پدرش همان یک درصد را نیز احتمال نمی‌داد) لذا سعی کرده بودند بی‌خبر از «سیاووش» لوازم جشن را آماده کنند که در صورت نبودن اسمش در روزنامه، سیاووش کنفت نشود!

سیاووش همه اینها را می‌دانست، اما او چیز دیگری را هم می‌دانست که «همین» باعث شده بود از قبولی در دانشگاه تهران ذوق‌زده نشود؛ دو سال قبل که پدرش از ترک موتور به زمین افتاد و لگن خاصره‌اش خرد شد و فقط به کمک عصا می‌توانست راه برود (آن هم مانند کودکی که تازه راه رفتن را آموخته) دکترها گفته بودند؛ «کاظم آقا دیگر نمی‌تواند به شغل سابقش برگردد، مگر اینکه پشت میزنشین باشد!» اما برای یک رفتگر شهرداری که استخدام هم نیست، مگر غیر از جارو زدن پیاده‌روها و تمیز کردن جوی آب، چه شغلی می توان دست و پا کرد که راه نرود و پشت میز اداری بنشیند؟ اینطوری بود که پدر زمینگیر شد و غیر از اینکه سر کوچه محل زندگیشان یک بساط «جوراب فروشی» راه بیندازد، دیگر درآمدی نداشت!

همان روزها بود که سیاووش هم با خودش کنار آمد و هم تصمیم‌اش را به خانواده‌اش اطلاع داد:

-من اگر قرار باشد دانشگاه هم بروم، فقط باید توی شهر خودمان قبول بشم که نصف روز برم دانشگاه و بقیه ساعات روز را هم کار بکنم تا بیشتر از این شرمنده پدر و مادرم نشم!

درحقیقت چاره‌ای هم جز این نیست، پدرش اگر با دستفروشی می‌توانست فقط خرج قرص و داروی خودش را دربیاورد (که نمی‌توانست) شاهکار کرده بود، مادر هم که فقط باید منتظر زمستان می‌شد که صبح تا شب کاموا ببافد و به دوست و غریب بفروشد تا بلکه خرج دفتر و کتاب چهار فرزندشان را تامین کند، پس سیر کردن شکم اعضای خانواده کاری بود که سیاووش برای خودش کنار گذاشته بود و...، آن روز اما وقتی اسمش را در ردیف قبول‌شده‌های تهران یافت، برخلاف اکثر دوستانش نه‌تنها از شادی –و احساس غرور –بال درنیاورد، که زانوی غم بغل کرد! بعد هم تا به خانه برسد با خودش کنار آمد: «کن فیکون که نشده... نمیرم تهران، می‌مانم همین جا و کار می کنم تا سال بعد در شهر خودمان قبول بشم...» پسر جوان اگرچه خودش را خوب گول می‌زد، اما بهتر از همه می دانست که در دلش چه آتشی برپاست! حتی وقتی وارد کوچه شد و دید که مادرش دارد اسفند دود می کند و «بر چشم حسود لعنت» می گوید و خواهرانش را دید که در کنار همسایه‌ها دارند شادی می کنند و...، باز هم هر کار کرد نتوانست خودش را خوشحال نشان بدهد، تا آنجا که حتی همسایه‌ها و اعضای خانواده‌اش به همدیگر می گفتند: «شاید روزنامه را نخوانده...» در این میان فقط یکنفر بود که «غم پسر» را درک می کرد؛ پدر وقتی دید شادی اعضای خانواده و همسایه‌ها دارد «کور» می‌شود، عصازنان و با آخرین توانی که داشت از جمعیت جدا شد و بسوی پسر راه افتاد، سیاووش هم برای اینکه پدر عذاب نکشد پا تند کرد و در «کمرکش» کوچه و دور از چشم همه سر بر سینه پدر گذاشت و نالید: «نشد پدر... نشد که توی شهر خودمان بمانم...» پدر اما که ساعتی قبل و توسط دخترها و پسر دومش از قبولی پسر بزرگ مطلع شده بود، تمام کارهایی را که ظرف یکساعت گذشته انجام داده بود، ظرف یکدقیقه برای سیاووش گفت: «پدرت شاید پا نداشته باشه، اما چند تا رفیق خوب –که در سربازی باهاشون همدوره بودم –در همان تهران دارم که یکیشون قرار شد یک اتاق از طبقه بالای منزلش رو در اختیارت بگذاره، دومی هم که وضع مالی اش بد نیست قول داد یک ماشینش را دراختیارت بگذاره، تا بتونی با آن ماشین کار بکنی، سومی هم که یک آژانس اتومبیل داره از همین الان اسمت را در لیست راننده‌هاش نوشت و قول داد که «تریپ»های به‌دردبخور را به «گل پسر» من بده که بتونه با درآمدش خرج خانواده‌اش را نیز بده! پس حالا قبل از اینکه خوشحالی این جماعت خراب بشه... طوری بخند که تمام دیوارهای شهر بلرزه...» سیاووش هم معطل نکرد و چنان خندید که تمام همسایه‌ها نیز از ته دل خندیدند...! آن شب سیاووش تا صبح به آینده‌اش فکر کرد، اما... اما او به مخیله‌اش نیز راه نمی یافت که چه آینده‌ای انتظارش را می کشد!

◇◇

سیاووش خیلی راحت توانست با بچه‌های کلاسشان دوست شود؛ او اگرچه نمی‌توانست مثل بچه‌های تهران و سایر بچه پولدارهای شهرستانی که همکلاسش بودند لباسهای آخرین مدل بپوشد و مثل آنها مدام دست به جیب بشود و بقیه را به شام و ناهار دعوت کند، اما بخاطر چهره جذابی که خدا نصیبش کرده بود، و بذله‌گو بودنش، خیلی زود در میان دوستان جدیدش برای خود جایی خاص باز کرد، تا آنجا که هنوز ترم اول تمام نشده، نقل مجالس دوستانه‌ای شد که همکلاسی‌هایش در کنار هم برگزار می‌کردند، اما او برای خودش «دو پیش شرط» تعیین کرد که هرگز نیز از آنها عدول نکرد، اول اینکه هرجا بساط آنچنانی برپا می‌شد، بدون اینکه ادا و اطوار دربیاورد خود را کنار بکشد! و از آن مهمتر اینکه همه بچه‌های دانشکده می‌دانستند که؛ درآن ساعاتی که سیاووش (که حالا «سیا» صدایش می کردند) باید در آژانس باشد و مشغول مسافرکشی، اگر «ضیافت شاهانه» هم برگزار می شد، او می‌رفت سر کار! وقتی هم دوستانش معترض می شدند که؛ «سیا، جون من.. این تن بمیره امشب‌رو تعطیلش کن...» سیاووش می‌خندید و با همان شوخی‌هایی که در دل همه جا باز کرده بود می گفت: «شماهارو خیلی دوست دارم، اما چون خانواده‌ام را به شما ترجیح میدم، لذا پول‌رو از شما بیشتر دوست دارم...»

آن شب هم بعد از تعطیلی کلاس و پس از اینکه نیمساعتی با بچه ها داخل «کافی شاپ» گفت و خندید، سرانجام مثل هر شب راهی آژانس شد. آن شب اما، از همان اولین سرویس که رفت، حال عجیبی داشت تا

موقعی که...

ساعت نزدیک ۱۱ شب بود که «سیاووش» آخرین «تریپ»اش را رفت و هنگامی که مسافرش را در یکی از کوچه فرعی‌های «شمال شهر تهران» پیاده کرد، با خود فکر کرد که چون فردا کلاس مهمی در دانشگاه دارد و باید یکی، دو ساعتی هم درس بخواند، بعد از اینکه به آژانس برگشت و حساب و کتاب «پورسانت» آقامهدی —دوست پدرش —را محاسبه کرد، خداحافظی کند و به خانه برود و... در همین افکار بود که ناگهان دختری جوان مثل «اجل معلق» پرید جلوی ماشین که اگر او به موقع ترمز نکرده بود یقیناً فاجعه‌ای رخ می‌داد، اما قبل از اینکه اعتراضی بکند، دختر جوان با عجله دوید و در را باز کرد و همانطور که روی صندلی می‌نشست گفت: «آقا تورو خدا راه بیفتین... چند نفر مزاحم من شدن...»

عصبانیت سیاووش فروکش کرد و دنده را جا زد و هنوز یک متر بیشتر نرفته بود که ناگهان پسری جوان که ظاهرش هیچ شباهتی به دختر نداشت، خود را به ماشین رساند و در طرف «شاگرد» را باز کرد و رو به سیاووش ادامه داد: «توی مسایل خانوادگی دخالت نکن آقا...» سیاووش که از خودش شرمنده شده بود یک «ببخشین» گفت و دیگر به حرفهای دختر توجه نکرد «آقا کمکم کن... اینها دارند منو می‌دزدن... تورو خدا کمکم کن...» سیاووش داشت دچار تردید می‌شد که مردی دیگر از راه رسید و کشیده‌ای توی گوش دختر جوان کوبید و سرش داد زد: «پدرسگ از خونه فرار می‌کنی...!» سیاووش به گوینده این حرف آخری که عاقلمردی پنجاه ساله بود نگاه کرد تا او خطاب به سیاووش ادامه بدهد: «ببخشین آقا... دخترم عصبی شده و قاطی کرده» و از ماشین دور شد تا دختر جوان (که حالا از فرط خوردن سیلی به ناله افتاده بود) فریاد بزند: «دروغ میگه...اگه پدر منه بگه اسمم چیه... آقا تورو خدا نرو».

عاقلمرد گیس‌های دختر جوان را کشید و دست روی دهانش گذاشت و او را از ماشین دور ساخت. سیاووش لحظه به لحظه تردیدش بیشتر می‌شد، نگاهی به اطرافش انداخت و موقعی که جز یک خانه «نیمه ساز» در آنجا چیزی ندید، ترسش بیشتر شد و با خود گفت: «نکنه اشتباه می‌کنم و...» اما همین مکثی که کرد و نگاهی که به اطراف انداخت کافی بود تا «عاقلمرد» (که سیاووش تازه متوجه چهره خشن‌اش شده بود) فرمانی را صادر کند: «نگذارین بره» سیاووش این را که شنید معطل نکرد و کلاج را رها کرد و گاز را فشار داد تا خود را از چنگ مردانی که مثل وحشی‌ها دو طرف ماشین به دنبالش می‌دویدند فراری بدهد. قیافه آنها و جنونی که پرشان کرده بود، از چشمان به خون نشسته‌شان پیدا بود. انگار وحشیگری و نیت شومی که در سر داشتند، نیرویی شیطانی نصیبشان کرده بود که با پای پیاده، شانه به شانه ماشین می‌دویدند! حالا سیاووش یقین داشت که اگر دستشان به او برسد مرگش حتمی است، پس فقط گاز می‌داد و می‌رفت و...، کافی بود صد متر از آنها دور شود تا با راه انداختن سر و صدا، مردم —و حتی — پلیس را به آنجا بکشاند و مانع بلایی شود که آن «حیوانها» می‌خواستند سر دختر جوان بیاورند و... در همین افکار بود و درست لحظه‌ای که مطمئن شد از چنگشان گریخته، ابتدا مشتی سنگین توی صورتش نشست و سپس از میان «خون بینی‌اش» که چشمانش را پر کرده بود، متوجه یکی از آن وحشی‌ها شد که در آخرین لحظه خود را پرت کرده و با دو دستش لبه پنجره را گرفته و درحالی که سعی می‌کرد خود را یک دستی کنترل کند، با دست دیگرش به صورت راننده مشت می‌کوبید، مشت‌هایی که هر کدامش درحالت عادی « سیاووش» را از پا درمی‌آورد، اما در آن لحظه گویی فرشته‌ها نیز در مقابل «نیروهای اهریمنی مهاجمان» به او هم «نیرویی خدایی» بخشیده بودند که اگرچه دماغ و چند دندانش شکسته بود، اما چون می‌دانست اگر از پا دربیاید چه اتفاقی رخ می‌دهد، همچنان گاز می‌داد و می‌رفت و مرد مهاجم نیز مشت می‌کوبید و...، تا بالاخره سیاووش از شوکی که نصیبش شده بود بیرون آمد و چون اتومبیلی را جلوی خودش دید که کنار خیابان پارک شده بود، رو به مهاجم وحشی فریاد زد: «برو به جهنم کثافت» و همین که فرمان ماشین را به آنسو چرخاند، جوان وحشی که حس کرد کوبیده شدنش به آن ماشین یعنی مرگ! دستش را ول و خود را وسط کوچه رها کرد و سیاووش بعد از اینکه چندصد متر دور شد تا خیالش راحت شود، ترمز کرد و ثانیه‌ای اندیشید و سپس دست روی بوق گذاشت و آنقدر بوق را فشار داد تا... کم کم چراغ خانه‌ها روشن شد و درها باز شد!

◇◇

– جناب سروان من از ماشین نامزدم پیاده شدم...، منظورم اینه که چون با هم دعوا کردیم، به حالت قهر وسط اتوبان پیاده شدم، بدون اینکه متوجه باشم کجا هستم... بعد که به خود آمدم خواستم سوار یک تاکسی یا هر اتومبیلی که از آنجا می گذشت بشوم که یکدفعه ماشین این شیاطین جلوم ترمز کرد و قبل از اینکه بتوانم کاری بکنم، آنها به زور منو سوار و چند کوچه بالاتر جلوی یک خانه نیمه ساز پیاده کردن... من که می‌دانستم نقشه شوم آنها چیه، همین که چراغهای یک ماشین را دیدم، با ناخن‌هایم چنگ کشیدم توی صورت یکی از آنها که دستم را گرفته بود و بعد از اینکه رها شدم بطرف ماشین این آقا آمدم و... بقیه‌اش را هم خود این آقا تعریف کرد...

اینها را دختر جوانی که از مرگ و نیستی نجات پیدا کرده بود به افسر کلانتری گفت. چند لحظه بعد درحالی که ماموران آن چهار مهاجم را به بازداشتگاه هدایت می‌کردند، پدر و مادر دختر جوان —که اسمش ماندانا بود —بطرف سیاووش آمده و مشغول تشکر از او بود که سر و کله «شایان» پیدا شد؛ نامزد ماندانا، یعنی همان مردی که دختر جوان از ماشینش پیاده شده بود. درحقیقت افسر کلانتری با او تماس گرفته و او را احضار کرده بود تا حرفهای ماندانا ثابت شود. «شایان» البته که حرفهای نامزدش را تایید کرد تا افسر پرونده به آنها بگوید: «در دسترس باشید تا هر وقت بهتون احتیاج بود به دادگاه بیایید» و سپس همگی از کلانتری بیرون آمدند و پدر ماندانا —که صاحب یک تولیدی لوستر بود —رو به داماد آینده‌اش بگوید: «ناسلامتی تو مردی، چطور غیرتت اجازه داد ناموس‌ات‌رو وسط اتوبان — آن هم نیمه شب —پیاده کنی و...»

هنوز حرف پدر دختر تمام نشده بود که شایان نشان داد چندان تفاوتی با آن مهاجمین شیطانی ندارد! چرا که در کمال وقاحت گفت: «شما بهتره به دخترتون —که فکر می‌کنه من احمقم —اعتراض کنین که به بهانه دعوا کردن با من، از ماشینم پیاده شد تا با دوست پسر جدیدش (که این حضرت آقا باشند) بروند سر محل قرارشان تا سر و کله آن چند نفر پیدا بشه و... این خواست خدا بود که ماندانا خانم شما اینطوری رسوا بشه و...» حرفهای شایان (که بعدها معلوم شد یک بچه میلیاردر خوشگذران است) در آن شرایط طوری «سیا» را عصبی ساخت که خواست بطرفش یورش ببرد و... اما دو نفر دیگر به او پیشدستی کردند؛ اول پدر ماندانا که سیلی سنگینی توی صورتش کوبید، و بعد خود دختر جوان که آب دهانش را توی صورت نامزدش انداخت: «تو حتی از آن پنج نفر هم کثیف‌تری» شایان که رفت سیاووش هم خواست خداحافظی کند، اما این بار مادر ماندانا که کمتر از شوهر و دخترش عصبانی بود به سراغ پسر جوان دانشجو آمد و گفت: «اگر قرار باشه فرشته نجات دخترم‌رو همینطوری به امان خدا بسپاریم، اون وقت چه فرقی با شایان و آن پنج نفر داریم؟» در همین لحظه پدر خانواده نیز جلو آمد و آنقدر اصرار کرد تا سیاووش بپذیرد که لااقل برای خوردن یک استکان چای به منزلشان برود و... سرنوشت بازی‌های عجیبی دارد!

◇◇

امسال در شرایطی «ماندانا و سیاووش» سالگرد ازدواجشان را جشن گرفتند که دومین فرزندشان هم در راه است! درحقیقت آشنایی آنها در آن شب کذایی، آغازی بر روابط سیاووش و خانواده‌اش بود؛ پدر ماندانا وقتی با زندگی سیاووش آشنا شد و خانواده‌اش را بیشتر شناخت به دخترش گفت: «سیاووش و خانواده‌اش حتی به اندازه راننده پدر شایان پول و ثروت ندارند، اما هم این پسر و هم خانواده‌اش چیزی دارند که شایان معنی آن را هم نمی‌داند؛ شرف! حالا انتخاب با خودت!

◇◇

داستان زندگی پر از پیچ و خم‌ها و عجایب است، راستی اگر آن جوان آن شب با بی‌غیرتی تمام نامزدش را وسط اتوبان رها نمی‌کرد، و اگر آن «چند ابلیس» به سراغ ماندانا نمی‌رفتند، امروز سیاووش — که هم مهندس است و هم چشم و چراغ خانواده ماندانا —چه سرنوشتی داشت؟ ■

قدرت، فکر و وطن‌پرستی امیر کبیر و عشق او به خوشبختی ایران جلب احترام کرده است ●وزیر مختار انگلیس

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

معاف کننده‌ها دستگیر شدند

چند تبهکار که با جعل کارت پایان خدمت ثروت چند صد میلیونی به جیب زده بودند، توسط پلیس آگاهی شیراز دستگیر شدند.

چندی پیش مرد جوانی برای دریافت گذرنامه مراجعه کرد، اما ماموران هنگام بررسی مدارک متوجه جعلی بودن کارت پایان خدمت وی شدند. بدین ترتیب با افشای این موضوع پرونده دراختیار کارآگاهان اداره مبارزه با جرایم رایانه‌ای پلیس آگاهی قرار گرفت.

متقاضی دریافت گذرنامه در بازجویی اولیه گفت، کارت پایان خدمت را از فردی به نام «رضا» به قیمت ۷ میلیون تومان خریده است.

کارآگاهان در ادامه تحقیقات و بررسی مخفیگاه اعضای یک شبکه در حوالی شیراز را شناسایی کردند.

در پی آن ماموران اداره آگاهی در یک عملیات ویژه موفق شدند این گروه از متهمان را دستگیر کنند.

در بازرسی از مخفیگاه آنها هم بیش از ۲۴۰ فقره کارت معافیت و پایان خدمت جعلی کشف شد.

«مسعود» سردسته این باند به پلیس گفت؛ گروه ما پس از شناسایی از افراد پولدار که به دلایلی قصد فرار از کشور را داشتند به سراغشان می رفتند و سپس با دریافت مبالغی بین ۷ تا ۱۵ میلیون تومان برای آنها کارت پایان خدمت جعلی صادر می کردیم.

تبهکاران که در مدت فعالیت‌شان به ثروت چند صد میلیون تومانی از طریق جعل کارت پایان خدمت دست یافته بودند همگی با قرار قانونی روانه زندان شدند.

مزاحم تلفنی مشکل‌ساز شد

مردی که پس از دوستی تلفنی با یک دختر توانسته بود او را اغفال کند و مورد آزار و اذیت قرار دهد بازداشت شد.

هفته گذشته دختر ۱۸ ساله‌ای به نام «مونا» به دادسرای امور جنایی تهران مراجعه کرد و گفت؛ مردی با موبایلم تماس گرفت و شروع به صحبت کرد. هرچه از او خواستم درباره اینکه چرا مرا برای گفت‌وگو انتخاب کرده است توضیح قانع کننده‌ای بدهد، نداد و مدعی شد به صورت کاملاً اتفاقی شماره من را گرفته است.

وی ادامه داد: من بارها با بی اعتنایی به «فرید» تلفن را قطع کردم، اما پس از آن چندبار دیگر نیز با من تماس گرفت و بالاخره بعد از مدتی بی محلی کردن به تدریج به او علاقه‌مند و شیفته حرفهایش شدم و رابطه ما شروع شد. پس از آن بود که چند بار با فرید به گردش و تفریح رفتم و از این کارم احساس خوشبختی و رضایت می کردم تا اینکه روز حادثه فرید به من پیشنهاد داد با هم به باغی در اطراف اسلامشهر برویم. من نیز قبول کردم. در آنجا بود که فرید تقاضای نامشروعی از من کرد و پیش از آنکه به وی پاسخ منفی بدهم به من حمله‌ور شد و مرا مورد تعرض قرار داد.

مونا همچنان که اشک می ریخت ادامه داد و گفت: وی سپس با وضع نامناسبی مرا در همان جا رهایم کرد و متواری شد. من که وضعیت بسیار نامناسبی داشتم پس از چند ساعت به کمک خانمی توانستم خودم را به خانه برسانم و پدر و مادرم را از حادثه پیش آمده مطلع کنم.

پس از طرح این شکایت و از آنجا که دختر ۱۸ ساله شماره پلاک خودروی «فرید» را به خاطر سپرده بود، ماموران پلیس موفق شدند خودروی پیکانی را که درحال مسافرکشی در جنوب تهران بود متوقف و «فرید» را دستگیر کنند. متهم ۳۰ ساله در بازجویی به اغفال و آزار دختر ۱۸ ساله اعتراف کرد و تا زمان تکمیل تحقیقات راهی بازداشتگاه شد.

دوست کش دچار عذاب وجدان شد

دو جوان که پس از مصرف مشروبات الکلی دوست خود را کشته و جسدش را دفن کرده بودند، به دام افتادند.

این قتل هفته گذشته در خیابان آتشگاه اصفهان به وقوع پیوست و دو متهم پس از کشتن جوانی ۲۸ ساله به نام «رسول» جسد او را در یک باغ دفن کردند، اما چند روز بعد، یکی از متهمان به همراه پدرش به کلانتری خمینی شهر مراجعه و خودش را معرفی کرد. این متهم ۱۸ ساله که «حامد» نام دارد، عذاب وجدان و توصیه پدرش را دلیل تسلیم شدن عنوان کرد و محل دفن جسد را به پلیس نشان داد.

پس از کشف جنازه کارآگاهان همدست حامد را که پسری ۲۰ ساله به نام «احمد» است بازداشت کردند و این دو جوان در تشریح علت قتل گفتند:

ما بارها به این باغ رفته بودیم و همیشه هم از مشروبات الکلی به حد کافی استفاده می کردیم، اما روز حادثه با مطرح کردن یک موضوع کوچک کار ما به مجادله کشید و سرانجام این درگیری و با استفاده از چاقو منجر به قتل «رسول» گردید. ما که خیلی ترسیده بودیم لحظاتی پس از مرگ او از ترس، تصمیم گرفتیم فرار کنیم، اما برای فاش نشدن قتل چاله‌ای کندیم و جسد را به سختی دفن کردیم.

پس از روشن شدن جزییات، هر دو متهم به دستور بازپرس شعبه ۵ دادسرای جنایی اصفهان با قرار بازداشت راهی زندان شدند.

خواستگار دزد از آب در آمد

خواستگاری که با هویت جعلی از دختر جوانی مبلغ شش میلیون تومان کلاهبرداری کرده و متواری شده بود دستگیر شد.

چندی پیش دختر جوانی به مجتمع قضایی قدس مراجعه کرد و گفت؛ حدود شش ماه پیش مردی به نام «عباس» به همراه خواهرش برای خواستگاری به منزل ما آمد و ادعا کرد آدرس منزل ما را از یکی از آشنایان مشترک گرفته است.

دختر جوان در ادامه افزود؛ وی خود را افسر راهنمایی و رانندگی معرفی کرد و گفت؛ تا زمانی که خانه آنها تکمیل نشود نمی تواند هیچ آدرسی به من بدهد و همچنین ادعا کرد پدرش مدتی است برای جراحی قلب در بیمارستان بستری است. بدین ترتیب مدتی از این آشنایی گذشت تا اینکه عباس توانست اعتمادم را جلب کند و از من برای هزینه بیمارستان پدرش ٦ میلیون تومان قرض بگیرد، اما بعد از آن فرار کرد. پس از اظهارات این دختر تحقیقات پلیسی آغاز و هویت واقعی متهم به نام «علیرضا» فاش و او نیز دستگیر شد.

قاضی دادگاه پس از محاکمه علیرضا او را به جرم کلاهبرداری به یک سال حبس محکوم کرد و تحقیقات بیشتر از وی نیز ادامه دارد.

پرواز پزشک با شیشه

هفته گذشته یک پزشک پس از مصرف شیشه با پریدن از طبقه هفتم یک ساختمان به زندگی‌اش پایان داد.

بنا به این گزارش، این پزشک درحالی که مقدار زیادی ماده مخدر شیشه مصرف کرده بود دچار توهم شد و از طبقه هفتم خانه‌اش واقع در سعادت آباد به پایین پرید و در دم جان سپرد.

اکنون تحقیقات برای افشای جزییات این حادثه به دستور بازپرس شعبه اول دادسرای جنایی تهران در حال بررسی است.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

واکنشهای تهران، پالسهای مثبت

واکنش تند تهران به قطعنامه چهارم ضد ایرانی شورای امنیت سازمان ملل، علیرغم پیامدهای منفی آن، موجب تغییر محدود رویکرد تبلیغی غرب و ارسال پالس های مثبت به جمهوری اسلامی ایران شده است. شورای امنیت پس از تصویب این قطعنامه غیر الزام آور در خصوص برنامه هسته‌ای ایران کوشید آنرا نشانه وحدت در خصوص مسائل بین المللی قلمداد کند و بدین ترتیب عمق شکاف میان غرب با روسیه را که با مناقشه قفقاز آشکار شده بود، بپوشاند. اما این رویکرد با واکنشهای تهران از جمله تعلیق سفر غلامرضا آقا زاده، رئیس سازمان انرژی اتمی برای حضور در مجمع عمومی آژانس بین المللی انرژی اتمی به شهر وین، کاهش همکاری تهران با آژانس و واکنش مجلس شورای اسلامی به صدور این قطعنامه روبرو شد. به دنبال تصویب این قطعنامه، مجلس شورای اسلامی نیز احتمالا دسترسی بازرسان آژانس را به تاسیسات هسته ای محدود خواهد کرد. ایران همچنین اعلام کرده که از تقاضا برای عضویت در شورای حکام آژانس بین المللی انرژی اتمی انصراف داده است. واکنش های ایران سبب شد تا غرب برای جلوگیری از تشدید واکنش ها پالس های مثبتی را نیز ارسال کند که در سه سطح طبقه بندی می شوند:

۱) **پالس های مثبت سیاسی:** محافل غربی ضمن برجسته کردن اظهارات دو پهلوی محمد البرادعی درباره برنامه هسته ای ایران در نشست مجمع عمومی آژانس کوشیدند به آن بخش از اظهارات وی که حکایت از همکاری ایران با آژانس داشت، نیز توجه کنند. هر چند رسانه های غربی آن بخش از سخنان محمد البرادعی را که همچنان ایران را به همکاری نکردن کامل با آژانس متهم کرده و گفته بود «ما هنوز در موقعیتی نیستیم که درباره نبود مواد هسته‌ای و فعالیت های هسته ای اعلام نشده در ایران پیشرفت داشته باشیم» منعکس کردند اما تمرکز آنها بر بخش مثبت سخنان البرادعی قابل تامل است. البرادعی گفته بود: «ما توانسته ایم به راستی آزمایی در خصوص عدم انحراف مواد هسته‌ای اعلام شده در ایران ادامه بدهیم». در عین حال وی که به شدت از سوی آمریکا تحت فشار قرار دارد، خواستار بازدید از مکان های بیشتری در ایران شد ضمن آنکه بر این نکته تاکید می کند که بازرسی های انجام شده حاکی از صلح آمیز بودن برنامه های هسته ای ایران است. از جمله پالس های مثبت دیگری که در روزهای اخیر به تهران ارسال شده است انتشار خبر دستگیری ده تن از اعضای گروهک تروریستی منافقین در کشورهای سوئیس و فرانسه بوده است.

همانطور که از خروج نام گروهک منافقین از لیست گروه‌های تروریستی برخی کشورهای غربی به عنوان پالس منفی و افزایش فشار بر تهران در مواقع لزوم بهره برداری می گردد، انتشار خبر بازداشت این افراد نیز می تواند در چارچوب ارسال پیامهای مثبت برای تعدیل مواضع تهران تلقی شود.

۲) **پالس های مثبت اقتصادی:** در این مسیر محافل غربی کوشیدند تا تهدیدات تحریمی غرب علیه ایران را بیشتر در چهارچوب ابعاد سیاسی و تبلیغی آن در نظر بگیرند. خبرگزاری یونایتدپرس آمریکا با اشاره به این که در قطعنامه جدید هیچ گونه تحریم های اقتصادی جدیدی گنجانده نشده است، اعلام کرد: با وجود تهدیدات مبنی بر تحریم های بیشتر علیه تهران دارایی های خارجی حاصل از فروش نفت در بانک مرکزی به یکصد و بیست و نه میلیارد دلار افزایش یافته است. از سوی دیگر، دو نماینده دمکرات مجلس نمایندگان آمریکا نیز از بازرسان کنگره خواستند درباره افزایش صادرات آمریکا به ایران در دوران ریاست جمهوری جرج بوش از هشت میلیون دلار در سال ۲۰۰۱ به حدود ۱۴۵ میلیون دلار در سال ۲۰۰۷ تحقیق کنند.

۳) **پالس های مثبت نظامی:** در حالی که مقامات رژیم صهیونیستی پیش تر تهدید کرده بودند که به تاسیسات هسته‌ای ایران حمله نظامی می کنند و رزمایش نظامی نیز در دریای مدیترانه برگزار کرده بودند، در روزهای اخیر شیمون پرز، رئیس این رژیم و ایهود اولمرت، نخست وزیر تل آویو این اظهارات را غیر واقعی دانستند و از مقامات خود خواستند درباره ایران از گزافه گویی هایی که نشات گرفته از جنون خود بزرگ بینی است دست بردارند و واقعیت‌ها را بپذیرند.

با افزایش اعتراض سازمان های غیر دولتی و گروه های ضد جنگ در آمریکا نیز تصویب قطعنامه ای که به گفته مخالفان عملا بهانه ای برای محاصره دریایی ایران تلقی می شد، از دستور کار مجلس نمایندگان آمریکا خارج شده است. در مجموع پس از صدور قطعنامه ضد ایرانی ۱۸۳۵ و واکنش تهران به این قطعنامه، کنترل واکنش ایران به این قطعنامه، حفظ کانال‌های ارتباطی غرب و آژانس با تهران و جلوگیری از خدشه وارد شدن به استمرار مذاکرات بین دو طرف در دستور کار مقامات و محافل غربی قرار گرفته است.

دو نماینده دمکرات مجلس نمایندگان آمریکا نیز از بازرسان کنگره خواستند درباره افزایش صادرات آمریکا به ایران تحقیق کنند

همکاری داوطلبانه، سوء استفاده غربی

محافل غربی در گزارش ها و اظهارات خود درباره قطعنامه ۱۸۳۵ شورای امنیت سازمان ملل در قبال موضوع هسته‌ای ایران پاسخ احتمالی تهران را به اقدام این شورا در کاهش همکاری با آژانس بین المللی انرژی اتمی جستجو می کنند. همکاری های داوطلبانه ایران با آژانس نیز با بهره گیری از رویکردی وارونه در قالب یک تعهد حقوقی ارزیابی می شود تا قدرت مانور ایران در این زمینه کاهش یابد. به نظر می رسد غرب از طرح گمانه هدفمند کاهش همکاری ایران با آژانس در پی دستیابی به یکی از دو هدف تبلیغی - سیاسی زیر باشد:

۱) از منظر سیاسی جمهوری اسلامی را به رویکرد و موضعی افراطی سوق دهند تا زمینه‌های اجماع و برخورد نظامی را با این کشور فراهم آورد.

۲) از منظر تبلیغی ایران را متهم به بی تعهدی و رعایت نکردن مقررات آژانس نمایند تا موضع غرب و شورای امنیت برای مخاطب توجیه‌پذیر شود. در نهایت این محافل با انداختن توپ به زمین ایران القاء نتیجه می کنند که موضع هسته‌ای این کشور نه تنها تاکنون راهگشای موضوع هسته ای نبوده است بلکه صدور قطعنامه جدید علیه ایران نشانگر آن است که تلاش های دولت ایران برای تغییر روند برخورد جامعه جهانی بی نتیجه مانده است. این تصمیمات در حالی اتخاذ می شوند که ایران با این که پروتکل الحاقی منع گسترش تسلیحات جمعی (ان. پی. تی) را نپذیرفته، اما زمینه حضور آزادانه بازرسان آژانس را از تاسیسات هسته ای خود فراهم آورده است.

برادرت را خالصانه نصیحت کن، خوشایند باشد یا ناخوشایند

● امام علی (ع)

«انسان از برخی از علوم برای رسیدن به اهداف شیطانی بهره می گیرد»

وادار ساختن به
اعتراف

قدرت در اطلاعات است

«می‌گویند که قدرت در به دست آوردن هرچه بیشتر اطلاعات است. حال برخی برای به دست آوردن اطلاعات بیشتر که همانا قدرت بیشتر هم می‌باشد، از انواع تکنیک‌ها استفاده می‌کنند که مجموعه این تکنیک‌ها را همانا علم «گرفتن اعتراف» شناخته‌اند. بازی با ذهن اشخاص، محروم ساختن انسانها از خواب یا حتی مواجه کردن آدمها با خطر غرق شدن که البته ساختگی است، همه و همه از مثالهای علمی است که در پس هنر سیاه بازجویی و اعتراف‌کشی قرار دارد.»

برگردان: بهروز بهرامی

گرفتن اعتراف از انسان هم خود به یک علم تبدیل شده است، اما علمی که با سوی تاریک انسانیت مواجه می‌باشد

قانون و بازجویی

اصولاً بازجویی، مدت طولانی است که بر مبنای قوانین بین‌المللی قرار گرفته است. درواقع کنوانسیون ژنو که آخرین بار در سال ۱۹۴۹، یعنی شصت سال پیش‌تر، مورد بازبینی و تغییر و تبدیل قرار گرفته، قوانین مربوط به بازجویی از بازداشت شدگان از هرگونه و هر نوع را طرح‌ریزی کرده است. بر طبق قوانین ذکر شده که بسیار هم صریح بیان شده، زندانیان جنگ و سایر بازداشتیان نباید مورد شکنجه‌های جسمانی و یا روحی و روانی قرار گیرند. علاوه بر آن حتی اگر زندانیان در برابر بازجویی‌ها سکوت نمایند و پاسخی به بازرسان ندهند، نباید تهدید شده، یا مورد توهین قرار گیرند و یا حتی با آنها بدرفتاری شود. حتی ماده‌های قانونی که درباره خرابکاران، بمب‌گذاران و جاسوسان وضع شده نیز اعمال زور و شکنجه را بر روی آنان منع کرده است، اما متاسفانه کنوانسیون ژنو، چارچوب قانونی محکمی برای این موضوع به وجود نیاورده است و همه چیز را به برداشتهای مختلف از این مواد قانونی، سپرده است. برای مثال کنوانسیون ژنو با صراحت کامل اعمال شکنجه را غیرقانونی اعلام کرده، اما به شکل عجیبی فراموش کرده تا اصولاً تعریف جامع و کاملی از شکنجه ارائه دهد.

برای روشن کردن این موضوع بسیاری به کنوانسیون سازمان ملل متحد بر ضد شکنجه که به اختصار (CAT) به آن گفته می‌شود، مراجعه می‌کنند که عمل شکنجه را نوعی ایجاد درد فیزیکی یا روحی و روانی در شخص، تعریف کرده است، اما حتی سازمان ملل متحد هم نتوانسته تا تعریف کامل و لازم از شکنجه و اعمال شکنجه‌آور ارائه دهد. همین تداخل تعریف‌ها و کامل نبودن آنها است که از نظر حقوقی دست دولتهایی را که از شکنجه برای گرفتن اعتراف استفاده می‌کنند، باز گذاشته است. بارزترین مثال را باید کشور ایالات متحده آمریکا دانست که بویژه در دهه اخیر با برداشتهای قانونی خود از عمل شکنجه در خلیج گوانتانامو، افغانستان و عراق استفاده کرده تحت نظر است.

در این باره پروفسور سندز، استاد آمریکایی حقوق در دانشگاه کمبریج در کتاب مشهور خود موسوم به «شکنجه» چنین گفته است:

«حتی دولت آمریکا هم می‌دانست که اگر قدم به سوی تکنیک‌های متداول در شکنجه بردارد، آنگاه خودش را در برابر این اتهام قرار می‌دهد که قوانین مربوط به شکنجه را در کنوانسیون ژنو، زیرپا گذاشته است. در نتیجه حقوقدانانی که به رئیس جمهور کمک می‌کردند، به او گفتند که طی اعلامیه‌ای رسمی، زندانیان بازداشت شده در خلیج گوانتانامو در کوبا و زندانیان متعلق به القاعده در افغانستان را به هیچ وجه مشمول قوانین کنوانسیون ژنو تلقی نکرده و با این عمل، اساساً قوانین ژنو را به کنار بزنند.»

**متاسفانه هنوز شکنجه، بویژه
در کشورهای مدعی دمکراسی
ادامه دارد**

قوانین خلق‌الساعه و تکنیک‌های بازجویی

بدین ترتیب بود که تکنیک‌های بازجویی گوناگون و خلق‌الساعه به وجود آمد و بدون توجه به قوانین کنوانسیون ژنو، انواع واقسام این تکنیک‌ها مورد استفاده قرار گرفت. برای مثال می‌توان از «جلوگیری از خواب بازداشتی» صحبت کرد. در این باره یک روانشناس مشهور انگلیسی، یعنی پروفسور یان رابینز می‌گوید:

«اگر کسی را تعمداً از به خواب رفتن بازداریم، حتی اگر برای مدت کوتاه یعنی چند روز هم باشد، او کنترل خود را روی واقعیت از دست می‌دهد و دیگر نمی‌تواند ذهن خود را منظم کند و او در این شرایط به همکاری تن می‌دهد.»

آمریکایی‌ها هم در ابتدای دهه کنونی، شروع به استفاده از تکنیک فوق‌الذکر کردند و به هر بازداشتی از ۲۴ ساعت شبانه‌روز تنها ۴ ساعت اجازه خواب دادند. ضمن آنکه علاوه بر کسری خواب، تکنیک‌های دیگری هم در مورد برهم زدن وضعیت خواب بازداشتی‌ها به کار گرفته شد. مانند معکوس کردن ساعات شبانه‌روز و برهم زدن عادات خواب اشخاص که اینگونه اعمال هم باعث می‌شود که اشخاص در برابر بازجویی قدرت مقاومت چندانی نداشته باشند.

علاوه بر خلیج گوانتانامو در جزیره کوبا که جایگاه یکی از بدنام‌ترین زندانهای نظامی آمریکا است، اخیراً بازجویی های انجام شده در یک زندان دیگر که در عراق واقع شده و ابوغریب نام دارد، نیز از نظر بدنامی رقیب سرسختی برای گوانتانامو شده و متخصصین آمریکایی و انگلیسی در آن آخرین تکنیک‌های بازجویی را مورد استفاده قرار داده‌اند. و سرانجام با توجه به مجموعه تکنیک‌های مورد استفاده در گوانتانامو و ابوغریب ارتش‌های آمریکا و انگلیس برای سربازان خودی در دوره خدمت دفترچه ای انتشار دادند که در آن روشهای مقاومت در برابر بازجویی از طرف دشمن و بکارگیری حداکثر تلاش برای دراختیار نگذاشتن اطلاعات به سربازان آموزش داده شده است. و سرانجام در نتیجه همه روشها در دو سوی ماجرا (گرفتن اعتراف از دشمن و اعتراف نکردن در مقابل دشمن)، آخرین تکنیک‌های موثر در بازجویی دراختیار وزارتهای دفاع دو کشور قرار گرفت که در سال ۲۰۰۲ به تصویب و امضای وزیر دفاع وقت در آمریکا یعنی دونالد رامسفلد رسید.

تنها گذاشتن شخص برای مدت طولانی، قرار دادن او در آب تاحد در شرف غرق شدن، فرود آوردن

چکه‌های آب برای مدت طولانی روی پیشانی شخص بازداشتی، تراشیدن اجباری و بسیار خشونت‌بار موهای سر و صورت و عمل کردن روی ترسها و واهمه‌های شخص که در پرونده‌اش قید شده، مانند قرار دادن سگهای درنده در برابر کسی که اصولاً از سگ می‌ترسد و یا با آن میانه‌ای ندارد، از جمله روشهای شکنجه است.

یکی از روشهایی که در گوانتانامو مورد استفاده قرار گرفته و اعتراض بسیاری از محافل بین‌المللی را درپی داشته، عبارت است از گذاشتن نقاب روی چهره شخص که برای مدت طولانی با تاریکی مطلق سر و کار دارد و سپس پخش موسیقی با صدای بلند برای مدت طولانی که به واقع طاقت شخص را طاق می‌کند.

بر طبق مصاحبه‌ای که با شش تن از بازداشتی‌ها در گوانتانامو پس از آزادی و بازگشت آنها، صورت گرفته پنج تن از آنها، تنهایی در تاریکی را سخت‌ترین و غیرقابل تحمل‌ترین روش قلمداد کرده‌اند. حال بر طبق گزارش یکی از اساتید بنام روانشناسی که در دانشگاه آکسفورد تدریس می‌کند و چکیده مصاحبه‌های خود با یکصد زندانی سیاسی در سرتاسر جهان و نتایج روانشناختی دوران زندان و شکنجه را در یک کتاب انتشار داده است: «بازداشتی‌ها بسته به شخصیت و پایه و اساس در ساختار شخصی آنها، حتی پس از تنها ۴۸ ساعت هم ارتباط خود را با واقعیت از دست می‌دهند و پس از این اتفاق، یعنی قطع شدن ارتباط آنها با واقعیت، آنگاه انواع و اقسام ناهنجاریهای روانی مانند افسردگی، وسواس، حساسیت‌ها، ترس و وحشتهای شدید، استرسهای گوناگون، خشونت، خشم، عصبانیت و تغییرات کلی در دیدگاه آنها نسبت به زندگی، بسیاری دیگر از ناهنجاریها، برآنان مستولی می‌گردد.»

هفت کشور با سوابق شیطانی

بر طبق مطالعات و تحقیقاتی که از جانب سازمانهای مختلف صورت گرفته، در طی شش دهه گذشته از جنگ جهانی دوم تاکنون هفت کشور دنیا به عنوان به کار گیرنده شیطانی‌ترین روشهای ممکن شناخته شده‌اند که در اینجا به معرفی آنها و خلاصه‌ای از روشهای ویژه‌ای که در هر کدام از این کشورها مورد استفاده قرار گرفته می‌پردازیم.

آلمان

در طی جنگ جهانی دوم، وظیفه گرفتن اعتراف در مورد شرایط دشمن و یا اخذ اعتراف از جاسوسان بازداشت شده، برای ارتش و وزارت دفاع آلمان برعهده تنی چند از افسران اس اس که به انسانهای سادیسمی، حتی در میان نفرات تحت فرماندهی خود، مشهور شده بودند، گذاشته شد. یکی از این اشخاص افسری به نام **هانس یوآخیم شراف** بود که در میان دوست و دشمن او را با لقب «استاد» می‌شناختند. چرا که او حتی در هنگام بازجویی، صدای خود را بلند هم نمی‌کرد، اما چنان رعب و وحشتی در دل زندانی ایجاد می‌کرد که او در همان لحظات نخستین در بازجویی شروع به اقرار می‌کرد و کار به جایی رسید که پس از پایان جنگ، از این افسر که در دوران جنگ، متفقین حرکات او را جنون‌آمیز تلقی می‌کردند، دعوت به عمل آمد که در دانشکده افسری در آمریکا و برای کارکنان سازمان سیا، نطق‌هایی را انجام داده و کلاسهایی را تدریس کند.

روسیه

یکی از تکنیک‌های محبوب و مورد علاقه در کی.جی.بی (K.G.B) استفاده از یک شکنجه ساده بود که طی آن شخص را برای مدت ۴۰ تا ۵۰ ساعت به حالت ایستاده وادار می‌کردند، کار به جایی می‌رسید که بازداشتی‌ها برای فرار از این شکنجه، آسیب‌هایی به خود وارد می‌آوردند تا ایستادن برایشان امکان‌پذیر نشود. درواقع شکنجه اصلی همان دردها و آسیب‌هایی بود که زندانی بر خودش وارد می‌آورد.

آمریکا

یکی از بحث‌انگیزترین شکنجه‌ها که در زندان گوانتانامو مورد استفاده نظامیان آمریکایی قرار می‌گرفت، همانا ایجاد شرایط غرق شدن برای بازداشتی‌ها بود که به گونه‌های مختلف سطح آب را بالاتر از سر زندانی قرار می‌دادند تا جایی که او برای فرار از چنین شکنجه وحشتناکی، حاضر به اعتراف می‌شد. برخی اوقات هم عمل خفه کردن به وسیله یک حوله مرطوب و انباشته کردن آن در دهان زندانی انجام می‌گرفت که برای او بسیار دردناک بود.

شیلی

در دوران حکومت یک دیکتاتور نظامی به نام ژنرال پینوچت (۱۹۹۰ تا ۱۹۷۴) نیروهای امنیتی از تکنیکی استفاده می‌کردند که به آن لقب «زیردریایی» داده شده بود. در این روش، مخالفین رژیم را در وان حمام که پر از آب بود قرار می‌دادند، اما همان آب را هم با انواع و اقسام زباله‌ها و فضولات پر می‌کردند.

انگلستان

در آغاز دهه هفتاد که نبرد آزادیخواهان ایرلندی با اشغالگران انگلیسی به اوج رسیده بود، نظامیان انگلیسی که نیاز مبرمی به اطلاعات پیرامون نیروهای IRA (مبارزان ایرلندی) داشتند، بر طبق دفترچه راهنمایی که برای آنها منتشر شده بود، از پنج روش اصلی در بازجویی‌های خود استفاده می‌کردند که عبارت بود از: ایستادن در کنار دیوار و تکیه دادن یک پا روی دیوار —گذاشتن نقاب و پوشش کامل روی سر بازداشتی برای مدت طولانی و حرکت دادن او به نقاط مختلف که بازداشتی هیچ اطلاعی از این مکانها نداشت —استفاده از صدای بلند و گوشخراش در سلول شخص برای مدت طولانی که باعث استیصال در زندانی می‌شد —جلوگیری از خواب زندانی و بیدار کردن او در وقت و بی‌وقت و سرانجام جلوگیری از رسیدن غذا و آب به بازداشتی و اعمالی نظیر جمع کردن غذا از برابر او آنهم درست در لحظه‌ای که او شروع به خوردن کرده است و یا گذاشتن سینی غذایی که در اصل برای او تهیه شده بود در برابر سگهای پلیس و امثال آن...

اسراییل

در سال ۲۰۰۰ در یک گزارش رسمی به سازمان ملل متحد مقامات اسراییلی به استفاده از شکنجه در مقابل زندانیان فلسطینی، بویژه در سالهای ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۸ مورد اتهام قرار گرفتند که پس از فشارهای فراوان سرانجام تنها چند تن از مقامات به انجام این عمل سیاه اعتراف کردند. از جمله روشهای مورد استفاده نظامیان اسراییلی، کتک زدن زندانی‌ها به گونه‌ای که جای جای بدن آنها سیاه می‌شد و همچنین قرار دادن وضعیت بدن آنها در شرایط غیرعادی و دردآور برای مدت طولانی مانند پا در هوا و سر روی زمین و امثال آن و سرانجام استفاده از دمای بالا در سلول آنها یعنی خیلی سرد و بلافاصله خیلی گرم و برعکس بود. همه این شکنجه‌ها توسط اسراییلی‌ها به منظور اجبار کردن شخص به اعتراف و کسب اطلاعات انجام می‌گرفت.

مصر

سازمان عفو بین‌المللی بر طبق گزارشی از استفاده ماموران امنیتی مصری از شکنجه‌های مختلف مانند تهدید به مرگ، تهدید به اعمال درد و تجاوز و شوکهای الکترونیکی به نقاط مختلف بدن، خبر داد، ضمن آنکه اعلام کرد که بیشتر این اعمال روی زندانیان اسلام‌گرا انجام می‌شد. ■

شهرت، مایه‌ی فضای ایستاده در نور است
● جبران خلیل جبران

توصیه‌های یک روانشناس

شما ویژگی‌های موفقیت را دارید؟

- دقیقاً تصمیم بگیرید که چه می خواهید. روشن بودن در این مورد یک شرط اساسی است. پیش از شروع کار، هدفها و تصمیم‌هایتان را بنویسید.
- اگر کارها را مرحله به مرحله انجام دهید، می توانید بزرگترین و پیچیده‌ترین کارها را به انجام برسانید.
- مصمم شوید با هراس هایتان روبه‌رو گردید، بر آنها مسلط شوید و عادت شجاعت را در خود ایجاد کنید.
- برای رسیدن به هدف هایتان متعهد شوید. از قبل مصمم شوید که هرگز تسلیم ناملایمات نشوید.
- عبارت «نمی توانم» را از فرهنگ لغات و واژه‌های خود حذف کنید و به جای آن «من می توانم» را تقویت نمایید.
- از قبل مصمم شوید که تحت هیچ شرایطی متوقف نخواهید شد. به خاطر داشته باشید کسی جز شما نمی تواند شما را متوقف سازد.
- شکست را به موفقیت تبدیل کنید. از خود بپرسید: «چه کاری را به درستی انجام دادم؟»، «اگر قرار باشد این کار را مجدداً تکرار کنم، به چه شیوه‌ای عمل خواهم کرد؟»
- به خود انگیزه بدهید که رفتاری شجاعانه داشته باشید. به خود انگیزه بدهید که مستمر به فعالیت‌های خود ادامه بدهید.

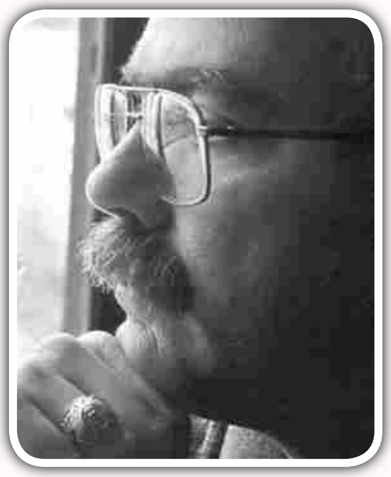

- به این نتیجه برسید چه چیزهایی شما را سعادتمند می کند و آنگاه زندگی و کار خود را بر اساس آن سازماندهی کنید. کس دیگری این کار را برای شما نمی کند و اصولاً این توانایی را ندارد.
- فهرستی از کسانی که برای آنها بیشترین احترام را قائل هستید و می خواهید آنها هم به شما احترام بگذارند تهیه کنید.

چگونه رفتار می کنید تا احترام آنها را برای خود خریداری کنید؟

- در برابر اغوای انجام دادن کارهای نادرست تحت عنوان مصلحت اندیشی مقاومت کنید. صبور و شکیبا باشید.
- سخاوتمند، صبور و شکیبا و مهربان باشید. با هر کس که می شناسید صادق باشید. صداقت را از خانواده خود شروع کنید.
- انضباط فردی یکی از عوامل مهم در منش و شخصیت انسانی است. در هر کاری که می کنید به این مهم توجه داشته باشید.
- تصمیم بگیرید که از همین حالا به شدت عمل گرا شوید. هر گاه ایده خوبی به دست آوردید به سرعت آن را به مرحله اجرا بگذارید.
- در همه جا دنبال فرصت‌های مطلوب بگردید و وقتی آن را یافتید به سرعت حرکت کنید. یک ایده خوب تنها چیزی است که به آن احتیاج دارید.
- دست به کاری بزنید که بلافاصله بتواند امکان دستیابی شما به هدف هایتان را افزایش دهد. همین حالا این کار را بکنید!

ده اشتباه بزرگ والدین

امیر ذاکری

از نگاه کارشناسان مشاوره خانواده

۱-لوس کردن فرزند: همه والدین فرزندان خود را دوست دارند و تمام آنچه دارند و ندارند را برای فرزند خود طالب هستند، که به هر حال هزینه بر است. پدر و مادرهای زیادی هستند که با این محبت افراطی باعث لوس شدن فرزند شده و تازه بچه ها با داشتن این همه چیز خوشحال به نظر نمی رسند. این باعث می شود که بچه ها هرگز راضی به نظر نرسند و مرتبا تقاضای بیشتری کنند.

۲-تربیت نامناسب: زمانی که شما اینقدر تنبلی به خرج می دهید که فرزندان خود را به طور صحیح تربیت کنید، در نتیجه این وظیفه خطیر را به عهده اطرافیان فرزندتان قرار می دهید. هرگز به فرزند خود اجازه ندهید که در خانه طوری رفتار کند که انگار به سیاره شیطنت و بازیگوشی پا گذاشته است. زیرا همین رفتار را در خانه دیگر هم خواهد داشت و این اصلا خوشایند نیست. در حالیکه باید در خانه دیگران مودب تر و بهتر از منزل باشند. اگر شما نتوانید آنها را به طور صحیح تربیت کنید دیگران اقدام می کنند.

۳-عدم مشارکت در مدرسه فرزندان: بعد از خانه، مدرسه محلی است که بچه ها در آن بیشترین ساعت را حضور دارند و بنابراین معلمان و همسن و سالان نقش مهمی در زندگی آنها دارند. بنابراین تعجب انگیز است که شما رغبت به این محل ندارید و سعی می کنید از مدرسه فرزندتان فاصله بگیرید و خود را درگیر مسائل مربوط به آنها نکنید. مهم نیست که کدامیک از —پدر یا مادر– در مدرسه حضور داشته باشند، مهم حضور یکی از شما است. شما حتی باید از طریق ایمیل با معلم فرزندتان در تماس باشید. این نشان دهنده حساسیت شما بر روی تربیت و رشد فرزندتان است و معلم را ملزم به دقت و هوشیاری بیشتری نسبت به تربیت فرزندتان می کند.

٤-عدم اعتدال در تشویق فرزندان: زمانیکه فرزند خود را تشویق می کنیم، باعث افزایش عزت نفس آنها می شویم، اما باید مراقب بود که در این مورد حد اعتدال را رعایت کنیم. اجازه بدهید که تشویق در وقت مناسب و تنها زمانی که کار فرزندتان واقعا لایق تشویق است این کار انجام شود. اگر برای تشویق کارهای معمولی که انجام داده‌اند غلو کنید، این کار باعث می شود که آنها نسبت به ارزش واقعی دست آورد خود دچار انحراف فکری شوند.

۵-عدم اعطای مسوولیت به فرزندان: فرزندان شما نباید به خاطر انجام کارهای عادی و روتین چیزی دریافت کنند. چون آنها عضوی از خانه هستند، نه میهمان حاضر در هتل. هر کس که در خانه زندگی می کند موظف به انجام امور مربوط به خانه است، از شستن ظرفها گرفته تا گردگیری و ...... دادن پول اضافی روش فوق العاده ای برای تشویق است اما در عوض انجام کارهای فوق العاده نه کارهایی که وظیفه روتین هر عضو خانواده است. بچه‌ها باید بخشی از مسوولیت زندگی مشترک با خانواده را به دوش بگیرند. آنها برده شما نیستند اما مطمئنا در تعطیلات و مرخصی دائم هم به سر نمی برند.

٦-عدم رفتار صحیح با همسر: هر طور که با همسر خود رفتار کنید، به عنوان الگو برای آینده آنها خواهید بود. یعنی آنها نیز دقیقا همین طور با همسر خود رفتار خواهند کرد. اگر به صورت غیر صحیح با همسر خود رفتار کنید و مرتبا در حال مشاجره باشید آنها نیز به همین سبک رفتار می کنند. بچه ها بیشتر از آنچه شما به عنوان نصحیت به آنها گوشزد می کنید، از رفتار شما پیروی می کنند. اگر با همسر خود به احترام و توام با عشق رفتار کنید، ارزش خانواده را به فرزند خود نشان می دهید و بعلاوه آنها از داشتن یک پناهگاه امن در این دنیای وحشی بیشتر احساس امنیت خواهند کرد.

۷-داشتن توقعات غیر واقعی از فرزند: اگر با بچه ها سرو کله می زنید از آنهان انتظارات معقول و منطقی داشته باشید، به خصوص بچه‌های کوچک. اگر برای شام جایی دعوت هستید و از کودک دو ساله خود انتظار دارید که درست مانند یک شاهزاده کوچک رفتار کند سخت در اشتباهید. اگر در خیال و رویای خود انتظار دارید که فرزندتان یک ستاره ورزشی و یا علمی شود، در حالیکه او تنها مایل به نوازندگی پیانو است، لازم است راجع به توقع خود تجدید نظر کنید. انتظار شما از آنها باید شادی آنها باشد.

۸-عدم آموزش فرزندان برای دفاع از خود و خواسته هایشان: خیلی از والدین تمام نیاز فرزندان را بر آورده می کنند و به این ترتیب ارزش کار سخت و عدم وابستگی را در فرزند از بین می برند. به این ترتیب نسلی از آدمهای بی بو و خاصیت و به اصطلاح پهلوان پنبه ظهور خواهد کرد. بچه های امروزی انتظار دارند که همه کارها برایشان انجام شود. اینکه آنها را محکم و پر طاقت تربیت کنید و از آنها بخواهید که اموراتشان را خود انجام دهند دلیل عدم دوست داشتن آنها نیست. بلکه نشانه عشق واقعی است.

۹-تحمیل کردن گرایش و تفکر خود به فرزندان: اجازه دهید که بچه ها بچگی کنند.

والدین نباید تمایلات و گرایش و نقطه نظرهای خود را به فرزندشان تحمیل کنند. اینکه فرزند خود را از اشتیاقات خود آگاه کنید خوب است اما آنها را تحمیل نکنید. اجازه دهید همان طور که هستند رشد کنند. بدون تحمیل عقاید و خواسته های شما.

۱۰-عدم وفای به قول و عهد: اگر فرزندتان را به خاطر نقاشی روی دیوار تهدید به تنبیه کردن می کنید، حتما این کار را انجام دهید. متاسفانه پیروی از قول هایی که به فرزند تان می دهید زندگی را کمی سخت می کند اما افزایش اعتماد به گفته شما چیزی مهمتر است. اگر شما به گفته های خود عمل نکنید، بچه‌ها به این نتیجه می رسند که بین قول و عمل شما تناسبی نیست و در نتیجه به شما اعتماد نخواهند کرد.

اگر شما هم چنین رفتارهایی را از خود بروز دهید

می‌توانید بهترین همسر دنیا را داشته باشید

از: دکتر ح. میرنجفی

◇ **مردی ۳۷ ساله هستم و حدود ۱۸ سال است که متاهل شده‌ام و یک پسر ۵ ساله دارم. بنده مدتی است وقتی از سر کار به خانه بازمی گردم در خانه با مشکلاتی روبرو هستم، گاهی همسرم بهانه‌جویی های بیهوده می کند، گاه بر سر فرزندم فریاد می کشد و بدون هیچ دلیلی او را کتک می زند و در بعضی موارد هم به دیر و زود آمدن من ایراد می گیرد، به اینکه چرا به او زنگ نزده‌ام و چرا قبلاً زودتر به خانه می آمدم و...**

آیا همسر شما خانه‌دار است یا به کاری غیر از آن مشغول است؟

◇ **همسرم خانه‌دار است و البته گهگاه برای نشریات مختلف مطالب خیاطی تهیه می کند، البته کار او برای ما ممر درآمد حساب نمی شود، ولی برای اینکه سرگرم باشد، من با کارش موافقت کرده‌ام!**

آیا در کار خانه تغییراتی را مشاهده کرده‌اید؟ مثل اینکه در پخت غذا کوتاهی شود و یا اینکه آن علاقه همیشگی وجود نداشته باشد؟

◇ **بله دقیقاً چنین حسی دارم و تصور می کنم زنم آن همسر گذشته نیست، بیشتر مواقع تقاضا می کند که غذا از بیرون تهیه شود و یا اینکه در خانه با غذای حاضری و تخم مرغ و غیره سر کنیم. درحالی که خوب می داند معده من با چنین غذاهایی سازگاری ندارد.**

به خوبی پیداست که واکنش همسر شما یک واکنش جبرانی است و او قصد دارد شما را متوجه موضوعی کند که از آن غافل شده‌اید. درواقع شما باید بدانید که کارهای خانه ممکن است کاری نه چندان مهم جلوه کند، اما اگر کمی انصاف باشد باید اعتراف کرد که دشوار و خسته کننده است.

یک بانوی خانه‌دار اگر شبانه‌روز هم در خانه کار کند باز هم مقداری از کارها لنگ می ماند، غذا پختن، نظافت خانه، شستن و اتو کردن لباسها، شستن ظرفها، مرتب کردن اثاث منزل و از همه بالاتر بچه‌داری کارهای آسانی نیستند، آنهم نه یک روز، دو روز، بلکه مادام‌العمر، حالا شما باید به تمام اینها یک کار مکمل هرچند غیرمتعارف هم اضافه کنید.

◇ **البته من سعی می کنم در کارهای خانه به او کمک کنم، اما او خودش مخالفت می کند و دوست دارد تمام کارها را خودش انجام دهد.**

یک زن کدبانو واقعاً در خانه زحمت می کشد درحالی که مرد خیال می کند غذایی که هر روز سه نوبت آماده و نزدش نهاده می شود به آسانی تهیه می شود، یا اینکه کارهای پراکنده و مختلف منزل خود به خود صورت می گیرد و بچه‌داری را که اصلاً به حساب نمی آورد.

و به همین دلیل است که همسر شما سعی در ارائه یک واکنش منفی نسبت به شما دارد و اگر واقع‌بین باشید او به جای کمک کردن در کارهای خانه تنها انتظار دارد که کارهایش توسط شما دیده شود و اگر قدردانی نمی شود حداقل محاسبه گردد.

همسر شما همه این زحمات را تحمل می کند، حرفی هم ندارد لیکن از شوهرش این انتظار را دارد که قدر زحماتش را بداند و تشکر کند. دوست دارد خودش و ذوق سلیقه‌اش همواره مورد توجه شوهرش باشد.

◇ **یعنی به نظر شما دقیقاً باید چه کاری انجام دهم؟**

شما وقتی وارد خانه نظیف و تمیز و منظم می شوید، از زحمات و ذوق و سلیقه همسرتان قدردانی کنید. چه مانع دارد گهگاه از غذاهای خوشمزه‌ای که تهیه می کند تعریف کنید. چه مانعی دارد موضوع بچه‌داری او را که حقاً کار بسیار دشوار و بااهمیتی است را همواره مورد نظر داشته باشید.

◇ **این رفتارهای من یعنی مانع بروز واکنش های منفی او خواهد شد؟**

مطمئن باشید قدردانی های شما نیرویی شگرف به او خواهد داد و او را برای کار و کوشش و فداکاری مجدد آماده می کند و اگر شما به کارهای او توجه نداشته باشید، کم کم شریک زندگی شما از زندگی سرد می شود و پیش خودش فکر می کند که چه فایده‌ای دارد من در این خانه کاری را انجام بدهم و یا ندهم یکی است و به تدریج نیروی کار و کوشش خود را از دست می دهد و آنگاه تا بتواند از زیر بار کارهای خانه شانه خالی می کند و درپی این رفتار است که داد و فریاد بلند می شود و زندگی به گلوله‌ای آتش بدل می گردد.

◇ **اینطور که شما می گویید و من فکر می کنم دقیقاً مشکلاتی هم از جانب من بوده و حالا کنجکاوتر شده‌ام که آیا کاری غیر از اینها که نام بردید هم باید انجام بدهم.**

با عرض پوزش باید بگویم که خیلی از مردها خصوصیات زن‌داری را بلد نیستند، درحالی که در بیرون از خانه با کوچکترین کمکی که از جانب شخصی روبرو می شوند دهها مرسی و تشکر می کنم را نثارش می کنند، اما از زحمات شبانه‌روزی همسر خود غفلت دارند و حالا که شما به کاستی های خود معترف هستید بهتر است، گاهی بدون هیچ مناسبتی کادویی هرچند کوچک برای همسر خود تهیه کنید، سعی نمایید مناسبت های تولد و روز ازدواج و غیره را از یاد نبرید، به هر مناسبت کوچکی که شده همسر و فرزند خود را به محیط بیرون از منزل ببرید، البته قرار نیست که هزینه هنگفتی را متحمل شوید، بلکه می توانید غذا را در خانه درست کنید و تنها صرف آن را در محیط بیرون از خانه انجام دهید، وقتی به خانه می آیید از محل کار خود مشکلات و موانع و حتی مسائل مثبت با همسر خود گفت‌وگو کنید، کوچکترین حرکت‌ها مثل تغییر رنگ پرده و جابجایی یک میز کوچک در خانه را از نظر دور ندارید و از اظهارنظر نپرهیزید، زن و فرزند خود را به خانه دوستان و نزدیکان و پدر و مادر و برادر ببرید و در مقابل دیگران از کارهای مثبت همسرتان قدردانی کنید و به او بفهمانید که تمام تلاشهایش را می بینید، بخشی از مسائل فرزندتان مثل پیگیری کار مدرسه یا پیگیری کار درس ریاضی را جزو وظایف خود بشمارید و سعی کنید با بخشی از کارها که زیر نظر همسرتان صورت می گیرد رقابت سالمی را شکل دهید. لباس های خوب و مناسبی را در خانه بپوشید و با ظاهری کاملاً آراسته در خانه ظاهر شوید، اودکلن بزنید و لبخند را از روی لبهای خود محو نسازید و در صورت یافتن کوچکترین فرصت با او خلوت کرده و برای او داستانهای جالب و مقالاتی را که به موضوع بحث شما کمک می کند را بخوانید و در آخر اینکه سعی کنید نوع دید او را نسبت به شرایط پیش آمده آنچنان متحول سازید که دریابد بهترین همسر دنیا را دارد و آن وقت است که شما هم در کنار خود باارزش‌ترین همسر دنیا را خواهید داشت.

◇ **از اینکه راهنمایی‌ام کردید و با حوصله به حرفهایم گوش دادید ممنون هستم.**

رازهای
کودکان

آذر دلخوش

علت‌های افسردگی در کودکان

عوامل ژنتیکی در به وجود آمدن افسردگی شدید نقش دارد؛ مشکلات زیستی و جسمی مثل درست کار نکردن غده تیروئید و فقر آهن نیز از عوامل افسردگی اند. حتی می توان از علت‌های مهم افسردگی در کودکان، مشکلات خانوادگی، طرد شدن کودکان و بی توجهی به آنها را ذکر کرد.

پیشگیری از افسردگی کودکان

برای پیشگیری از افسردگی در کودکان چند راهکار را باید انجام داد:

۱ـ براساس رشد کودکانتان با آنها رفتار کنید.
۲ـ از تحقیر و سرزنش آنها بپرهیزید.
۳ـ از مقایسه کردن کودکان بپرهیزید.
٤ـ والدین محترم از بحث کردن در حضور کودکان خود بپرهیزید.
۵ـ مسافرت و مهمانی دادن و مهمانی رفتن را فراموش نکنید.
٦ـ در حضور کودکان از مشکلات اقتصادی خود فقط تا حدودی صحبت کنید.
۷ـ وعده‌هایی که نمی توانید به آنها عمل کنید، به کودکان خود ندهید.
۸ـ کودکان شما در هر سنی قرار دارند، در مورد همان سن، مطالعه داشته باشید.
۹ـ در مورد مسائل حتی کوچک کودکان خود با یک روان‌شناس مشورت کنید.

مشاوره دندانپزشکی

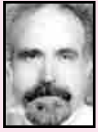

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

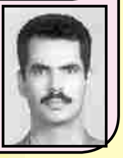

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

ای مرگ، مغرور مشو، گرچه بسیار کس، تو را قوی و وحشت‌انگیز داشته‌اند، ولی تو اینگونه نیستی

● جان دون

جنگ دوم از نگاه سوم

برگردان بهروز بهرامی

SECOND WORLD WAR

۲۵

جنگ به خانه می آید

ارتشی‌ها چاره را در از میان برداشتن شخص هیتلر یافتند

> **«آنچه که برای آلمانها و شخص هیتلر غیر قابل باور بود، این بود که پس از آغازی توفانی و پیروزمندانه و اشغال بیشتر مناطق اروپا، ناگهان ورق برگشت و طولی نکشید که از سال ۱۹٤٤ یعنی پنجمین سال جنگ، مردم در شهرها و مناطق روستایی در آلمان خود را مواجه با خرابی‌ها و بدبختی‌های ناشی از جنگ یافتند.**
>
> **یکی از واکنش‌های بخشی از افسران آلمانی برای جلوگیری از ویرانی بیشتر، از میان برداشتن شخص هیتلر بود که طی یک سوءقصد سازمان یافته به آن اقدام شد اما هیتلر به شکل معجزه آسایی از آن جان بدر برد. متعاقب آن گشتاپو پنج هزار نظامی و غیر نظامی آلمانی را به جرم شرکت در سوءقصد به صورتهای آشکار و مخفی اعدام کرد که رعب و وحشت بیشتری را در میان مردم آلمان انداخت، اما چنین اعمالی نه تنها از شکست آلمان جلوگیری نکرد بلکه تخریب روحیه بیشتری را برای مردم آلمان به وجود آورد و سرانجام....»**

غروب رایش

در آغاز، برای مردم در داخل آلمان هیچ چیز حتی شباهتی به جنگ نداشت. پیشرفت‌ها و پیروزیهای برق‌آسای ارتش آلمان، در کنار اخبار پیروزمندانه‌ای که در مطبوعات و رسانه‌های کنترل شده توسط نازیها در آلمان انتشار می یافت، وضعیتی ایجاد کرده بود که زندگی روزمره برای آلمانها در داخل کشور بدون هیچگونه تغییری ادامه می یافت. آسمان آلمان خالی از بمب‌افکن‌های دشمن بود و حتی تلفات ارتش در میادین جنگ به قدری سبک بود که در مقابل بوق و کرنایی که پس از هر پیروزی به صدا در می آمد، تاسف و تاثری ایجاد نمی کرد، اما همه این آغاز خوشایند برای آلمانها از سالهای چهارم و پنجم جنگ تبدیل به ویرانی و بدبختی شد. درواقع از تابستان ۱۹٤٤ یعنی پنجمین سال جنگ و بویژه پس از پیاده شدن موفقیت‌آمیز متفقین در سواحل نرماندی در فرانسه که فاصله چندانی از مرزهای آلمان نداشت، شکستی سنگین برای نخستین بار در اذهان مردم عادی در داخل آلمان، شکل گرفت. از سوی دیگر هم ارتش روسیه با پیشروی‌های سریع، خود را به مرزهای شرقی آلمان رسانده بود و بدین ترتیب برای نخستین بار مردم آلمان جنگ را در برابر چشمان خود یافتند. متفقین غربی یعنی آمریکا و انگلیس از غرب و روسها از شرق عرصه را چون گازانبری بر آلمانها تنگ کرده بودند، ضمن آنکه بمب‌افکن‌های متفقین یعنی آمریکا، انگلستان و روسیه روز و شب شهرهای آلمان را بمباران کرده و آنها را به تلی از خاکستر تبدیل می ساختند.

در آغاز بنا به دستور اکید هیتلر، و بر خلاف استراتژی معمول در هنگام وقوع جنگها، اقتصاد جنگی و کارهایی چون جیره‌بندی کالا و مواد غذایی و احتیاطهای معمول دیگر در داخل آلمان انجام نگرفته بود و همین امر هم سبب شد در هنگامی که جنگ و ویرانی به داخل آلمان کشیده شد، مردم در کوچه و خیابان و در روستاها جنگ را با تمامی قدرت تخریب آن احساس کردند. درحقیقت حتی آب هم به سختی به دست مردم می رسید و آلمانها گرسنگی را در چشمان کودکان خود به وضوح مشاهده می کردند. از سوی دیگر تلفات بسیاری که بر ارتش آلمان در جبهه‌های نبرد، چه کشته و چه زخمی، وارد می آمد و نیاز مبرم به نفرات، سبب شد که پسربچه‌ها و نوجوانان سنین ۱۲ تا ۱٦ سال هم فراخوانده شده و آنها پس از یک دوره آموزشی کوتاه روانه جبهه‌های نبرد می شدند. حال علاوه بر تخریب و گرسنگی، فراخوانده شدن جگرگوشه‌های خانواده‌ها نیز مزید بر علت شده بود تا مردم آلمان فشار جنگ را بیش از پیش احساس کنند.

> **«پس از آغاز پیروزمندانه جنگ برای آلمانها، مردم در شهرهای آلمان ناگهان خود را مواجه با مکافاتهای جنگ یافتند»**

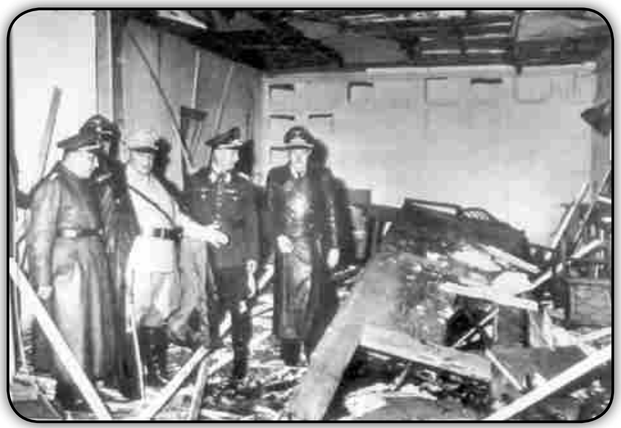

مارشال گورینگ و مارتین بورمن به اتفاق چند عضو برجسته حزب نازی، خرابه‌های اتاق جلسه را که در آن به هیتلر سوءقصد شد، مورد بررسی قرار می‌دهند

نهضت‌های مقاومت

اما با همه این احوال هیچ نشانه‌ای از نقشه یا استراتژی برای رسیدن به نوعی صلح یا آتش‌بس با طرف مقابل در هیتلر دیده نمی شد، بلکه برعکس در چند مورد هیتلر اعلام کرده بود که مقاومت تا آخرین قطره خون ادامه خواهد یافت و اگر آلمان شکست بخورد، همه جهان هم با او ویران خواهد شد. چنین سخنانی از جانب هیتلر، ترس و واهمه را در میان مردم بیشتر کرده بود و برداشت کلی این بود که هیتلر می خواهد تا نابودی کامل آلمان ادامه دهد. حال چنین شد که در سال پایانی جنگ در برخی از شهرهای آلمان جوانان یا کهنسالان به گرد هم آمده و نهضت‌هایی را به راه انداخته بودند که با حمله به ایستگاههای پلیس و یا گروههای نظامی کوچک و سبک، سلاحهای آنها را سرقت می کردند. حتی در مواردی این گروهها، روی مسوولان حزب نازی در شهرها مرتکب سوءقصد هم می شدند، اما ساختار این نهضت‌ها ضعیف بود و خیلی زود گشتاپو یا همان پلیس مخفی آلمان، گروههای مقاومت را کشف و آنها را منهدم می کرد و در نتیجه کار مهمی از دست نهضت‌های مقاومت بر نیامد، اما یک گروه در این میان که از دل ارتش و از داخل افسران به وجود آمده بود، سازماندهی به مراتب بهتری داشت و چیزی نمانده بود که با موفقیت در انجام نقشه خود، سرنوشت جنگ و کشور آلمان را به گونه دیگری رقم بزنند. این گروه از افسران آلمانی در پی از میان برداشتن شخص هیتلر بودند.

سوءقصد به جان هیتلر

همانگونه که قبلاً اشاره شد، در تابستان ۱۹٤٤ شکست‌های پی درپی بر ارتش آلمان در جبهه‌های روسیه، ایتالیا و آفریقا، عرصه را بر آنان تنگ کرده بود تا اینکه در ششم ژوئن همانسال در یک پروژه عظیم قوای متفقین در سواحل فرانسه پیاده شد و بدین ترتیب یکی از بزرگترین شکست‌ها بر آلمان وارد آمد و ارتش‌های متفقین از غرب و شرق از مرز آلمان عبور کردند. این شکست‌ها

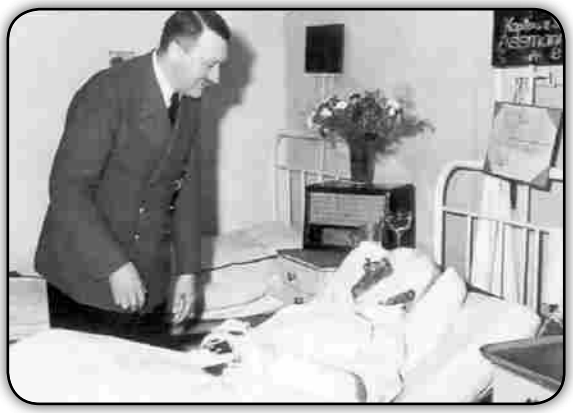

هیتلر از یکی از صدمه دیدگان در حادثه انفجاری که برای سوءقصد به خودش، اتفاق افتاده بود، دیدن می کند

مارشال رومل یکی از ژنرالهای نابغه در ارتش آلمان متهم به شرکت در سوءقصد به هیتلر بود و به دستور شخص هیتلر، با ارتکاب به خودکشی جان خود را گرفت

همراه با اوضاع وخامت‌بار در داخل آلمان و مشکلات مردم در به دست آوردن و تامین غذا و آب، برخی از افسران و سرکردگان ارتش آلمان را به فکر فرو برد. آنها از اینکه مشاهده می‌کردند که هیتلر به هیچ وجه در فکر ایجاد نوعی صلح و آتش‌بس نیست و با توجه به بمباران شبانه‌روز شهرهای آلمان، انهدام کشور را عنقریب می‌دیدند. آنگاه گروهی از افسران عالیرتبه به این فکر افتادند که به سراغ هسته مرکزی مشکل رفته و با از میان برداشتن شخص هیتلر، اساس کار را برای برقراری یک آتش‌بس فوری با متفقین فراهم کنند. درواقع طرح مقدماتی برای چنین نقشه‌ای یک هفته پس از فرود موفقیت‌آمیز متفقین در سواحل فرانسه و نزدیکی مرز آلمان، ریخته شد و طی یک ماه آینده روی آن کار شد تا اینکه سرانجام یک نقشه کامل و ظاهراً بدون نقص طراحی شد. درواقع قرار بر این شد که در روز بیستم ژوئیه سال ۱۹٤٤ و در جلسه‌ای که هیتلر با سران ارتش در مرکز فرماندهی ارتش در جبهه شرق واقع در پروس شرقی برگزار می‌شد، با انفجار یک بمب قدرتمند، اسباب نابودی هیتلر را فراهم آورند.

اجرای این نقشه برعهده آجودان ارتش یعنی «سرهنگ کلاوس فون اشتاوفنبرگ» گذاشته شد و درواقع او بود که باید بمب را در کیف دستی خود به داخل اتاق کنفرانس برده و آن را تا آنجا که امکان داشت، در نزدیکی محل نشستن هیتلر قرار می‌داد. البته تنی چند از افسران عالیرتبه و میان رتبه هم در این طراحی شرکت داشتند. درواقع قرار بر این بود که سرهنگ فون اشتاوفنبرگ پس از تنظیم ساعت مقرر برای انفجار بمب آن را در زیر میز و نزدیک محل نشستن هیتلر قرار دهد و خودش هم با آوردن بهانه‌ای دقایقی پیش از انفجار از اتاق خارج شود. درحقیقت همه چیز به دقت و وقت‌شناسی مشهور آلمانی‌ها تنظیم شده بود و تقریباً شکی درخصوص موفقیت این نقشه وجود نداشت. همینطور هم شد و همه چیز مطابق نقشه قبلی اجرا شد و در این میان تنها یک عنصر به دست فراموشی سپرده شده بود و آنهم بخت و اقبال هیتلر بود که به صورت پایه میزی کلفت و ساخته شده از چوب بلوط خالص بین هیتلر و بمب قرار گرفته بود. جالب اینکه در آن انفجار کسانی که در طرفین هیتلر نشسته بودند، کشته شدند و تنها هیتلر بود که به صورت معجزه‌آسایی جان بدر برد. البته میزان صدمه به او هم چندان سبک نبود، بخصوص آسیبی که به عصب دست و پای راست او وارد آمده بود، به قدری شدید بود که تا پایان عمر که البته کمی بیشتر از یک سال دیگر ادامه داشت، او دچار لرزش و حرکات غیرقابل کنترل شده بود.

پس از کشیدن شدن جنگ به داخل مرزهای آلمان و ویرانی و خرابی در شهرها، مردم حتی برای به دست آوردن آب هم باید ساعتها در صف قرار می‌گرفتند

در کنار پسربچه‌ها و نوجوانان، به پیرمردهای ۶۰ تا ۷۵ ساله هم اسلحه داده شد تا از شهرهای آلمان در برابر دشمن دفاع کنند

پسربچه‌ها و نوجوانان ۱۲ تا ۱۶ ساله آلمانی، پس از تلفات وارده به ارتش و کمبود جانشین، پس از طی دوره ای کوتاه به خطوط جبهه فراخوانده می شدند

انتقام هیتلر

حادثه سوءقصد به هیتلر باز هم سبب شد تا روح انتقامجویانه هیتلر، فعال شود و البته این بار به عوض دشمن خارجی، هموطنان خودش یعنی، آلمانها را دربر گیرد. در درجه اول گشتاپو کار خود را آغاز کرد و با بازداشت تعداد زیادی از افسران، چه کسانی که واقعاً در طراحی سوءقصد شرکت داشته و چه کسانی که بی گناه بودند، و اعمال شکنجه‌های وحشیانه روی آنان که استفاده از قلاب نگهداری گوشت یکی از آنها بود، اسباب مرگ بسیاری را فراهم آورد. بسیاری از افسران عالیرتبه هم دستگیر و در دادگاههای نمایشی موسوم به دادگاههای مردمی، به سرعت محکوم و تیرباران می‌شدند.

پس از بمبارانهای شدید توسط بمب‌افکن‌های متفقین که شهرهای آلمانی را به ویرانی می‌کشید، خانوارهای آلمانی از مقوا برای جانشین کردن شیشه‌های شکسته در در و پنجره‌ها استفاده می‌کردند

یکی از مشهورترین ژنرالها، همانا **اروین رومل** یکی از فرماندهان محبوب هیتلر بود که به دلایل تبلیغاتی، هیتلر از محاکمه او صرف‌نظر کرد و تنها از او خواسته شد تا با خودکشی به زندگی خود پایان دهد که فیلدمارشال رومل هم به چنین کاری دست زد. درواقع درحالی که حداکثر نظامیانی که در طراحی سوءقصد به هیتلر دست داشتند، از یکصد نفر بیشتر نبودند، گشتاپو حدود پنج هزار آلمانی را چه از طریق شکنجه و چه از طریق تیرباران، به قتل رساند که البته در میان کسانی که زیر شکنجه جان باختند، سرهنگ **فون اشتاوفنبرگ**، یعنی مجری اصلی هم وجود داشت.

نتیجه‌گیری هیتلر

پس از آنکه هیتلر از بند آسیب‌دیدگی‌هایش رهایی یافت، کار تبلیغاتی او آغاز شد که نطق‌های آتشین و همچنین بازدید از کسانی که در آن حادثه صدمه دیده و در بیمارستان بستری بودند، از جمله این برنامه‌ها بود. یکی از بهره‌برداریهای تبلیغاتی که به سرعت هیتلر از حادثه سوءقصد به خودش مورد استفاده قرار داد، همانا مقصر دانستن نظامیانی که متهم به شرکت در سوءقصد بودند، در شکست‌های نظامی و اخیر ارتش آلمان بود. او همه شکست‌ها در جبهه‌های شرق، غرب و حتی آفریقا را به عنوان خیانت‌های نظامیان مخالف خود قلمداد کرد و به مردم قول داد که اکنون با از میان برداشته شدن لکه‌های خیانت و فساد، پیروزی دوباره از آن لشکریان آلمان خواهد بود. وعده‌ای که هرگز عملی نشد و در کمتر از یک سال آلمان تسلیم و هیتلر هم با گلوله‌ای به زندگی خود پایان داد.

با ظهور امیر کبیر، معلوم می‌شود هنوز ریشه مردان بزرگ در ایران قطع نشده است ● واتسن

از: کیانا نصرت زاده

واقع بینی به جای بلندپروازی

بهادر گفت: چقدر طلا داری؟

گفتم: برای چه می خواهی؟

گفت: می خواهم ماشین را بفروشم، هرچه پس انداز دارم را هم از بانک درآورم. طلاهای تو را هم می فروشم، بلکه بشود یک کاسبی خوب راه بیندازم.

قلبم هری ریخت. به این بلند پروازی های بهادر عادت داشتم ولی این بار قضیه فرق می کرد. او کارمند ساده یک اداره بود. اما همیشه از کارش ابراز نارضایتی می کرد. دلش می خواست پولدار باشد و یک دفعه صاحب همه چیز شود. یکی دو بار وام گرفت و رفت سهام خرید. سود و زیانش آنقدر نبود که زندگی مان را نابود کند. اما این بار دنبال کار بزرگتری رفته بود به او گفتم: این کار را نکن. داریم راحت و آرام زندگی می کنیم. این آرامش را از خودت، بچه ها و من نگیر.

گفت: این که زندگی نیست ما می کنیم. دلم می خواهد برای بچه هایم هر چه می خواهم بخرم. توی یک خانه بزرگ زندگی کنند. فردا که خواستند ادامه تحصیل بدهند بفرستمشان خارج از کشور و...

سرم داغ شده بود. می دانستم این آرزوهای بزرگ و این نقشه های رنگارنگ زندگی خیلی ها را ویران کرده. باید به هر نحو ممکن جلویش را می گرفتم. چند روز با او حرف زدم. اما فایده ای نداشت. بالاخر به فکر چاره افتاده و گفتم: پس به یک شرط... طلاهایم و ماشین را هم بفروش. ولی همه چیز باید زیر نظر من باشد. چک ها را من می کشم. حساب و کتاب ها هم زیر نظر من!

بهادر با خوشرویی قبول کرد. از فردای آن روز دست به کار شد. قرار بود پول ها را به یک بساز و بفروش بدهیم که در ساخت یک آپارتمان ما را شریک کند. روز قرارداد همراه بهادر رفتم. قرارداد را خوب و دقیق خواندم و به چند مورد از آن اعتراض کردم. مرد بساز بفروش عصبانی شد و به بهادر گفت: حاضر نیست با من کار کند و طرف قراردادش باید بهادر باشد.

بهادر هر چه سعی کرد مرا راضی کند، قبول نکردم. بالاخره بساز بفروش مجبور شد قرارداد را برای ما عوض کند. کلی آدم آمده بود آنجا که با آن مرد شریک شوند. طبق قرارداد بعد از هر مرحله از کار باید پول را به آن مرد می دادیم... از ماه دوم نق نق ها شروع شد. مرد بساز و بفروش بهادر را تحت فشار قرار داده بود که چند چک را جلوتر وصول کند. اما من حاضر نشدم چک ها را امضاء کنم. هر شب در خانه جنگ و دعوا به پا بود. کار ساختمان خوابیده بود ولی من حاضر نبودم یک ریال بیشتر از قرارداد بدهم. بهادر هم که خام شده بود، مدام برای من توجیه می کرد که اگر پولها را زودتر بدهیم، کار ساختمان زودتر تمام می شود و ما زودتر به پول و سودمان می رسیم. ولی من به این حرف ها گوش نمی کردم. کار به جایی رسید که جنگ و دعواهای من و بهادر بالا گرفت اما حاضر نشدم یک ریال اضافه بدهم. در همین حین یکدفعه مرد بساز بفروش غیبش زد و بعد از چند هفته فهمیدیم کلاهبردار بوده و پول کلی از آدم ها را خورده بوده و...

روزی که برای شکایت به دادسرا رفتیم، مردم اشک می ریختند و از مال باختگی خودشان می گفتند. ما اما کمتر از همه ضرر دیده بودیم و طبق قانون چون قراردادمان محکم تر از بقیه بود، می توانستیم با کمی دوندگی به پولمان برسیم.

بهادر حیرت زده، سکوت کرده بود و هیچ نمی گفت. از فردای آن روز کفش آهنین پوشیدم و افتادم دنبال این داستان تا بالاخره بعد از چند سال یکی از آپارتمان ها را به جای پول و ضررمان برداشتیم. بهادر همیشه به من می گوید که زندگی اش را مدیون من است والا همه چیز را یکدفعه از دست داده بود و حالا به خاک سیاه نشسته بودیم...

بعد از این تجربه، بهادر دیگر بلند پروازی های آنچنانی ندارد و سعی می کند واقع بین باشد. ■

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

شکوفه های زندگی

شایان نیک منش

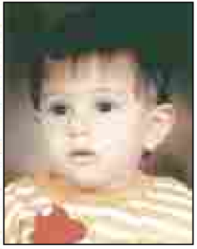

پوریا کهنسال

مائده اسدپور

بنیامین شنبه دخت بندری

سمیرا جعفری

مبین بهجتی

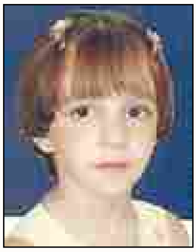

مبینا هراتی

عمادالدین میرزایی

محمد هراتی

حسام الدین میرزایی

زینب عیدی

امیرحسین عیدی

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه فرهنگ حاکم بر ازدواج

سرکار خانم ف-پ از کرمانشاه مشکل خود را چنین مطرح کرده‌اند:

زنی ۳۸ساله هستم که هجده سال است ازدواج کرده‌ام. البته نمی خواهم ادعا کنم که زندگی مشترک من و شوهرم در تمامی این مدت به خوبی و خوشی طی شده، بلکه طبیعتاً اشکالاتی هم وجود داشته، اما هم من و هم شوهرم تاکنون سعی کرده‌ایم تا با صبر و تحمل و با رعایت کردن اولویت‌ها، اشکالها را پشت سر بگذاریم و در این راه موفق هم بوده‌ایم، اما چند ماهی است که یک اختلاف اساسی بین من و شوهرم به وجود آمده که تا حدود زیادی محیط زندگی ما را متزلزل و پر از استرس کرده است تا آنجا که من حتی دو بار قهر کرده و به منزل مادرم رفته‌ام.

شروع ماجرا به طور کلی به پانزده سال پیش تر بازمی گردد، یعنی زمانی که فرزند دوم ما که یک دختر بود متولد شد. قبل از این دختر هم ما صاحب فرزند پسری شده بودیم که او هم اکنون ۱۷ ساله می باشد. ناگفته نماند که ما تقریباً از آغاز زندگی مشترک خود دچار مشکلات مالی بودیم و هر کدام از فرزندانمان هم که وارد زندگی ما شدند، علیرغم شادی و هیجانی که به زندگی مشترک ما تزریق کرده بودند، تنگناهای مالی و اقتصادی در زندگی ماهم بیشتر و بیشتر شد. شوهرم یک کارمند ساده بود و درآمد ماهیانه او به هیچ وجه برای اداره زندگی چهار نفر کفایت نمی کرد. به ویژه که بچه‌ها هنوز به سن مدرسه و مخارج مربوط به آن نرسیده بودند و این مسائل ما را نسبت به آینده بسیار نگران کرده بود. در همین اثنا بود که هر دو روی راه‌حل مناسبی توافق کردیم. درواقع من تحصیلات خود را تا دیپلم به پایان رسانده بودم و با موافقت مادرمان که حاضر شد تا نگهداری بچه‌ها را برای چند ساعتی در روز برعهده گیرد، قرار شد که من هم مشغول به کار شوم و خیلی زود یکی از آشنایان خانوادگی ما توانست تا در یک موسسه فرهنگی برای بخش کتابخانه و آرشیو که هنوز بخش بسیار کوچکی بود، برای من یک شغل تمام وقت دست و پا کند. خوشبختانه با درآمد ماهیانه‌ای که من هم به خانه می آوردم، وضعیت اقتصادی ما خیلی بهتر شد و خیلی زود توانستیم کنترل لازم را روی شرایط مالی خانواده اعمال کنیم.

علاقه و تلاش

به این ترتیب از سیزده سال پیش در حالی که پسرمان چهار سال و دخترمان دو ساله بودند، من کار در موسسه را آغاز کردم. در ابتدا تصور شخصی من این بود که پس از بهبود شرایط مالی که دو یا سه سال به طول می انجامید، من به مشغله خود خاتمه داده و همزمان با شروع درس و مدرسه بچه‌ها، دوباره تبدیل به یک زن خانه‌دار می شدم، اما وضع درست برخلاف تصور من ادامه یافت، چرا که شیفته کار خود شدم و در طی سالها سعی کردم تا بخش کتابخانه و آرشیو را از یک قسمت کوچک تبدیل به یک بخش منظم و قابل حساب کنم و در این کار هم موفق شدم. البته شوهرم هم پله‌های ترقی را در محل کار خود طی کرد و ما از نظر مالی و اقتصادی هم به شرایط مناسبی دست یافتیم. این روند گذشت و گذشت و سالها هیچ مشکلی نبود اما به یکباره و یکمرتبه چند ماهی است که شوهرم با اصرار عجیبی از من می خواهد که کارم را رها کنم و مقیم خانه بشوم. او می گوید از آنجا که پسرمان ۱۷ ساله و دخترمان ۱۵ ساله شده‌اند و از نظر جامعه ما چنین سن هایی بسیار حساس می باشند، بهتر است که من توجه بیشتری روی بچه‌ها مبذول داشته باشم و این توجه با مشغله تمام وقتی که من دارم، تضاد دارد و قابل انجام نیست. ضمن آنکه او می گوید که ما از نظر اقتصادی هم در رفاه هستیم و دیگر نیازی به درآمد کمکی از جانب من نیست. این اصرار روزبه‌روز بیشتر شده و پس از مدتی اصرار تبدیل به امر و نهی شده است. البته تصور شخصی من این است که از زمانی که برادر شوهرم که یکسال و اندی از او کوچکتر است، از ادامه کار همسرش جلوگیری کرده و او را تبدیل به یک خانه‌دار کرده، غیرت شوهرم را به جوش آورده که او هم باید غرور و همت خودش را روی من اعمال کند و می دانیم که در خطه ما غیرت اهمیت بسیار دارد، اما از طرف دیگر من هم احساس می کنم که حقی دارم و با توجه به تلاش و کوششی که در طی سیزده سال برای بهبود محیط کارم داشته‌ام، به هیچ وجه انصاف نمی دانم که بدون دلیل قانع کننده‌ای محیط کارم را رها کنم. همانگونه که قبلاً هم اشاره کردم کار ما در این اواخر به دعوا و مرافعه کشید و محیط خانوادگی ما دچار تزلزل شده تا آنجا که من یک ماهی است که خانه را به حالت قهر رها کرده‌ام. از شما خواهش می کنم که روی این اختلاف قضاوت و نظر خود را بیان کنید تا حداقل من متوجه شوم که از نظر عقل و منطق چه کار باید کرد و آیا اصولاً راه‌حلی که برای هر دو طرف قابل پذیرش باشد وجود دارد یا خیر؟

پاسخ ویژه اصل بر بقای خانواده است

سرکار خانم ف-پ از کرمانشاه:

در درجه اول آنچه که شما باید در نظر داشته باشید، این است که بی جهت بحث و اختلاف را از پایه و اساسی که بر عقل و منطق باید داشته باشد، خارج نکنید و حالت شایعه‌پردازی و یا بحث غیرمنطقی به آن ندهید. اینکه شوهرتان را به دلیل تقلید از برادرش صاحب چنین تفکری می دانید و همه خواسته او را ناشی از غیرت و غرور بدانید، ذهنیت مناسب و سازنده‌ای نیست و اختلاف را به شکل غیرلازمی بیشتر می کند. درواقع همان تفکر شوهرتان مبنی بر نیاز به کنترل بیشتر روی دو فرزند نوجوانتان به دلیل شرایط حساس اجتماعی، هم یک ذهنیت واقعی است و هم کاملاً منطقی. البته اینکه رها کردن کار از جانب شما می تواند تاثیر سازنده‌ای روی اداره بچه‌ها داشته باشد، موضوعی جداگانه است و در این مورد نظر شوهرتان ممکن است خلاف واقع باشد، اما منطق به کار گرفته توسط او درست است و لازم نیست که شما بحث او را از ایده غرور و غیرت بی جای او تصور کنید.

بقای خانواده

اما در هنگام مطرح شدن اختلاف در بین زن و شوهر که پایه‌های اصلی خانواده می باشند یک دیدگاه به عنوان اولویت و تفکر اساسی باید از جانب هر دو طرف مورد قبول واقع شود و آن هم این است که بقای خانواده و حفظ و نگهداری آن یک اصل اساسی است، یعنی هرگونه راه‌حلی که پیشنهاد شود باید براساس این اصل قرار داده شود. درواقع قهر کردنهای شما و رها کردن خانه و کاشانه یک واکنش ناصحیح می باشد چرا که درواقع این تصور را در ذهن بقیه اعضای خانواده القاء می کند که بدون حضور شما هم خانواده اداره می شود. در حالی که چنین نیست و شالوده خانواده، بدون حضور شما در هم ریخته می شود.

درواقع در اینجا بحثی مطرح شده که هر دو طرف تا حدودی در آن محق می باشند و زمانی که هر دو طرف دارای حقوقی باشند، آنگاه بیش از هر چیز ما نیاز به مباحثه و سازش داریم نه اینکه قهر و قهرکشی طرفین را تا آنجا که امکان داشته باشد، از یکدیگر دور کند. بنابراین در نخستین گام ما زمانی که اصل بقای خانواده را که مهمترین عامل می باشد بپذیریم، آنگاه به سراغ راه‌حلهایی می رویم که می توان آنها را روی این اصل، یعنی بقای خانواده، قرار داد. آن زمان است که راه‌حلهای ما از همان آغاز به سوی سازنده بودن و موثر بودن حرکت می کند، چرا که هیچ بحثی از جدایی و طلاق نیست. حال باید دید که در چنین شرایطی، چه راه‌حلهایی می تواند تاثیر لازم را داشته باشد.

توافق

در این مرحله ما نیاز به راه‌حلی پیدا می کنیم که از طرفی انعطاف پذیر باشد و از سوی دیگر پذیرش دو طرف را به همراه داشته باشد. به چنین راه‌حلی «توافق» گفته می شود. یعنی اینکه اگر شما بتوانید از ساعات کار خود بکاهید با این هدف که هم رسیدگی به محیط کار خود را که به آن هم علاقه فراوان دارید، ادامه داده و از سوی دیگر هم کنترل بیشتری روی خانواده اعمال کنید آنگاه با این توافق هر دو طرف به اهداف خود می رسند. تصور من هم این است که انتقال شما از کارمند تمام وقت به مسوولیت پاره وقت (البته در صورت امکان) می تواند شرایطی ایجاد کند که برای شما و شوهرتان، هر دو قابل قبول باشد. حال با مطرح شدن چنین توافقی است که شما می توانید از نیت واقعی طرف مقابل خود آگاه شوید و اینکه آیا او تحت تاثیر واقعیت و دلسوزی برای خانواده می باشد و یا غیرت و غرور او را به سوی چنین خواسته‌ای می کشاند، برایتان کاملاً مشخص می شود.

در هر حال باید سعی شما در این باشد که یک خانواده را که از تشکیل آن هجده سال گذشته، با نهایت تلاش خود حفظ کنید و من مطمئن هستم که این هدف برای شوهرتان هم دارای اولویت درجه می باشد. پس از آن است که می توان با مطرح کردن انواع و اقسام پیشنهادها و راه‌حلها، در بهترین آنها به توافق برسید و چنین راه‌حلهایی برای مشکل شما کم تعداد نمی باشند، اما همانگونه که گفتم اگر با این سیاست عمل کنید که کمی فرصت بدهید و سپس کمی فرصت دریافت کنید، آنگاه تردیدی نداشته باشید که هم شما و هم شوهرتان به آنچه که منظور نظر هر دو هست خواهید رسید و مهمتر از همه اینکه شالوده خانواده را به بهترین شکل ممکن حفظ می کنید که پس از رسیدن به توافق، این شالوده حتی محکمتر و قدرتمندتر پایه و اساس ادامه زندگی خانواده شما را فراهم می کند.

البته نمی توان یکمرتبه خانم را محکوم کرد.

۱-اگر دو سه سال بعد کار شوهرش کساد شد و به کار زن احتیاج پیدا کرد چه می شود؟

۲-چه تضمینی وجود دارد که پس از خانه نشینی زن بهانه های شوهر تازه شروع نشود و این بار از نظر اقتصادی او را تحت فشار قرار ندهد؟

۳-و...

موفق و پیروز باشید

می خواهم در این دنیای مظلم، طبلی به صدا در آورم که از این پس دیگر اعلامم به گوش نرسد

● گوتاما-بودا

ناشنیده‌های شگفت‌انگیز بزرگترین قصر جهان

آنچه را که می‌خوانید درباره قصری است که زیباییش چشم بیننده را خیره می‌کند. ورسای در پاریس... قصری که در آن «ناپلئون بناپارت» حکومت می‌کرد.
باغش در جهان نظیر ندارد. استخرهایش در ۵۰۰ سال پیش به روشهای جکوزی امروزی ساخته شده است. بیش از ۲۰۰۰ اتاق مجلل دارد. این قصر واقعاً جذاب و زیباست. این مطالب جالب را که درباره این قصر بی نظیر است بخوانید...

ساخت قصر

ساخت این قصر به سال ۱۶۲۳ بازمی گردد. «لوئیس چهارم» که برای شکار به اطراف پاریس رفته بود خانه‌ای بزرگ را دید که از سنگ و آجر ساخته شده بود. این ساختمان معماری جالبی داشت و متعلق به یکی از اشراف‌زادگان کاخ بود. لوئیس از این ساختمان بسیار خوشش آمد و به هر نحوی که شد آنرا از صاحبش خریداری کرد.

سپس بهترین معماران، نقاشان و طراحان سلطنتی را استخدام کرد تا این ساختمان را به قصری مجلل و بی‌نظیر تبدیل نماید. ناگفته نماند که ورسای دهکده‌ای در ۵۰ کیلومتری جنوب شرقی پاریس بود.

بعد از مرگ لوئیس چهارم، پسرش لوئیس پنجم ساخت و بسط این ساختمان را ادامه داد. در سال ۱۶۸۲ به طور تقریبی ساخت قصر ورسای به پایان رسیده بود. یکی از مسایلی که این قصر را نسبت به دیگر قصرهای آن دوران متمایز کرده بود، آپارتمانی بودن این قصر بود. آپارتمان چهارطبقه‌ای که اتاقهای مجلل و بزرگ در آن ساخته شده است. همه درباریان آن زمان وجود این قصر را مدیون لوئیس چهارم می‌دانستند و او را «پادشاه خورشید» لقب دادند. در قصر نیز صفحه‌ای از طلا به شکل خورشید با صورتی مردانه دیده می‌شود که تمثالی از لوئیس چهارم است.

در سال ۱۶۸٤ دهکده ورسای که تا آن زمان منطقه‌ای پیش پا افتاده بود موقعیت اشرافی به خود گرفت. این قصر نمایانگر معماری کلاسیک فرانسه می‌باشد. لوئیس پنجم علاوه بر تزیین ساختمان قصر، باغی زیبا و شگفت‌انگیز دورادور قصر بنا نمود.

فواره‌های این باغ به رقص نور و آب معروف هستند و به همراه موسیقی آبفشانی می‌کنند. حوضها با این فواره‌های زیبایشان ۱۳۳۳ گالن آب نیاز دارند تا تنها به مدت یک ساعت نمایش رقص آب را نشان دهند. در وسط یکی از حوضها الهه دریاها با نیزه‌ای در دستش ایستاده است. این باغ سرسبز و بی‌نظیر محل گردش پادشاهان گوناگونی بوده است. در باغ قصر ورسای هر آنچه که به چشم می‌خورد نمادی از یک سمبل است. آبشارهای مصنوعی به زیبایی این باغ می‌افزاید. در انتهای باغ، ساختمانی دیده می‌شود که در تابستان‌های گرم محل اقامت پادشاهان بوده است. این ساختمان به سبک کلبه‌های روستایی بنا شده و در جلوی آن دریاچه‌ای مصنوعی وجود دارد. ناپلئون بناپارت هنگامی که از کار خسته می‌شد برای تمدد اعصاب به این کلبه می‌آمد و استراحت می‌کرد. این کلبه دو طبقه دارد که طبقه اول مخصوص خدمه و ملازمان و آشپزخانه وطبقه دوم دارای اتاقهای بزرگ و نورگیر ویژه پادشاهان و اشراف‌زادگان بوده است.

ساختمان قصر

لوئیس پنجم کار نیمه تمام پدرش را ادامه داد و به بازسازی ساختمان قصر پرداخت. بیش از ۷۰۰۰ مجسمه‌ساز از فرانسه، چین و مصر به کار گماشته شده بودند تا مجسمه‌های باغ و ساختمان را حجاری کنند. لوئیس پنجم دستور ساخت سالن آینه که سمبل قدرت پادشاهی بود را داد که این سالن زیباترین قسمت قصر است. این سالن به معنای واقعی قصر پادشاهی را تداعی می‌کند. طول آن ۷۳ متر، عرض ۱۱ متر و ارتفاع ۱۲/۳۰ متر دارد. ۱۷ پنجره در سالن وجود دارد که به سوی باغ باز می‌شود.

جالب اینجاست که از هر پنجره می‌توان بخشی از باغ را مشاهده کرد. درواقع از این سالن می‌توان همه قسمت‌های باغ را دید. سوی متقابل پنجره‌ها آینه‌هایی بلند قرار دارد که تصویر باغ در آینه‌ها منعکس می‌شود. چهل لوستر بزرگ به سقف بلند سالن آویزان است. در آن زمان لوسترها با شمع‌های بلند روشن می‌شد. در کنار هر پنجره دو پایه برنز وجود دارد که چراغ کریستالی را در خود جای داده است. همه لوسترها و چراغها ساخت ایتالیاست. مجسمه‌ای از لوئیس چهارم از مرمر در سالن قرار گرفته

است. تمام عروسی‌ها، جشنها و مراسم تاجگذاری در این سالن صورت می گرفته، به ویژه تاجگذاری «ژوزفین» در زمان ناپلئون بناپارت که در این سالن بوده است.

سالن آینه نه تنها سمبل اقتدار پادشاهان آن دوران است بلکه نقش کلیدی بعد از انقلاب فرانسه داشته است. در سال ۱۹۱۹ در جنگ جهانی اول همه تصمیم گیری‌ها و قراردادها درباره جنگ در این سالن منعقد می شد.

سقف این سالن ۱۷ قوس دارد. در آن نقاشی های بسیار دل‌انگیز دیده می‌شود که گویای مراسم تاجگذاری و جشن‌ها است. همچنین تصاویری از زندگی لوئیس چهارم و پنجم نیز به تصویر کشیده شده است. قبل از این که وارد سالن آینه شویم، اتاقی مجلل و بزرگ وجود دارد که در زمان لوئیس پنجم ساخته شده و روی سقف آن آسمان و هفت الهه: عشق، عقل، زیبایی، باروری، دریا، کار و زراعات نقاشی شده است. «هرکول» به عنوان مظهر قدرت در وسط سقف اتاق دیده می شود. نقاشی های این اتاق توسط «فرانسیس لمون» به تصویر کشیده شده است. در این قصر مجلل چندین اتاق منحصر به ملکه «ماریا ترزا» همسر لوئیس پنجم می‌باشد. یک اتاق مخصوص پذیرایی میهمانهای ملکه که میز صد نفره با صندلی های مخملی دورادور آن نمایانگر اتاق نهارخوری است. اتاق دیگر تختی بزرگ با دیوارهایی از پارچه‌های ابریشمی صورتی و حاشیه‌ای زردوزی شده دارد که مخصوص زایمان ملکه‌ها بوده است. سقف این اتاق تولد الهه عشق را نشان می‌دهد.

اتاقهای دیگر مخصوص رقص، برگزاری میهمانیهای عصرانه و گوش نواختن به موسیقی است. البته این اتاقها نسل به نسل به ملکه‌های پادشاهان رسید تا «ماری آنتوانت» اتریشی آخرین ملکه‌ای بود که از این اتاقها استفاده نمود و در زمان انقلاب فرانسه ۱۷۸۹ دستگیر شد و به دار آویخته گردید. در اتاق خواب ملکه تختی بزرگ با روتختی قرمز به رنگ دیوارها قرار داشت که ماری آنتوانت همه تزیینات اتاقها را طبق سلیقه خودش و به سبک جدیدتری تزیین نمود.

در گوشه دیگری از قصر ساختمانی برای برگزاری اپرا و تئاتر دیده می‌شود. این سالن می تواند ۷۱۲ نفر را در خود جای دهد. دیوارها با مرمر صورتی و سبز پوشیده و صحنه نمایش چوبی است.

سبک این سالن از سبک معماری ایتالیا گرفته شده است. در آن سالن ده هزار شمع وجود داشته تا بتوانند صحنه مربوط به اپرا و تئاتر را روشن نگه دارند. یکی دیگر از اتاقهای این قصر به نقاشی هایی از جنگ‌های مختلف اختصاص داده شده است. این اتاق را اتاق جنگ نامیده‌اند که ۱۲۰ متر طول و ۱۳ متر عرض و ۱۰ متر ارتفاع دارد. بیش از ۵۰ تصویر از جنگ‌ها و فتوحات پادشاهان و فرماندهان فرانسه به ویژه ناپلئون بر دیوارهای این اتاق نقش بسته است. سقف این اتاق به نحوی است که نورگیر دارد. نیمی چوبی و نیمی شیشه‌ای می‌باشد. در اتاقی که منتهی به راهرو ساختمان می‌شود تصویری در اندازه واقعی، تاجگذاری ژوزفین و ناپلئون توسط پاپ آن زمان را نشان می‌دهد. راهروهای پهن و بزرگ با پله‌های کوتاه گذری برای رسیدن به طبقات دیگر است. در قرن ۱۵ آپارتمان معنایی نداشت اما این قصر به قصر آپارتمانی معروف است.

کلیسای سلطنتی

در محوطه‌ای خارج از قصر ساختمانی دیده می‌شود که کلیسای سلطنتی بوده است. این کلیسا ۲۵ متر ارتفاع دارد و دیوارهایش به سبک گوتیک نقاشی شده است. کلیسای سلطنتی بسیار بزرگ است و با یک نگاه می‌توان فهمید که این مکان مخصوص پادشاهان و اشراف‌زادگان بوده است. صندلی‌های مخصوص نشستن عبادت‌کنندگان با پوششی از پارچه مخمل سبز گلدوزی شده می‌باشد. در سقوف کلیسا نقاشی‌های برگرفته از کتاب عهد عتیق و عهد جدید دیده می‌شود.

باز به باغ بازمی گردیم. در زیر فضای وسیع باغ، ساختمان و اصطبلی وجود دارد. این ساختمان محل زندگی خدمه و ملازمان و سربازان بوده است. درواقع باغ ١٤ متر از سطح زمین بلندتر است. جای شگفت است که چگونه این باغ عظیم و استخرهای متعددش بر روی یک ساختمان بنا شده است. اصطبل زیر باغ بیش از ٦٠٠ اسب را در خود جای می دهد. اکنون این صطبل تبدیل به موزه اسلحه و کالسکه‌های سلطنتی پادشاهان فرانسه شده است.

اگر بخواهیم گوشه گوشه این قصر و اتاقهای متعددش به توصیف بپردازیم باید کتابی قطور بنگاریم. تنها بخشهای مهم این قصر را بیان نمودیم. امیدواریم توانسته باشیم که تا حدی زیبایی و جلوه این قصر را توصیف کرده باشیم.

ح.م.الف

■

نوشته‌های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

یارب از فضل ببخشی تو گناه همه را
وعده‌ی توست که الله لطیف بعباد

- نازنینم!

کار دنیاست چه چرخش دارد، زندگی خوب و بدش کش دارد، گاه خفت تو بگیرد که خفه! گاه اما چه نفس کش دارد.
سنگ آسمانی

✸ خدایا! به ما بیاموز چه چیز نیازمند آموختن و خو گرفتن است.
مریم خدادادی

✸ خدایا! عقیده مرا از دست عقده‌هایم مصون دار.
(دکتر علی شریعتی) ارسالی - اکرم میرشکار

✸ عشق یعنی با تمام وجود آتش را در آغوش گرفتن.
سمانه میرزایی

✸ هیچ چیز به قدر رنج و بدبختی روح انسان را بزرگ نمی کند.
نورالله خواجات

✸ به دل گفتم عشق را خلاصه کن، گفت: آغاز کسی باش که پایان تو باشد.
آرزو رحیمی مقدم

✸ مقدس ترین کلمه خداست، لطیف ترین، محبت، پاکترین وجدان، سخت ترین جدایی و زیباترین کلمه: عشق.
زهرا مترجمی

✸ میسندی که شوم آواره، تازه پیدا شده‌ام! برحذر باش پریشان نکنی گیسو را، گره بگشا از ابرو، آسمان نگهت دائماً طوفانیست!
عباس عابد - کرج

✸ زمان همه چیز را کهنه می کند، مگر دوستی‌های پاک و صادقانه را.
صبا مهربانی فر

✸ ما از آزادی سخن می گوییم، حال آنکه اسیر گناهان خویش هستیم.
پائولو کوئلیو ارسالی - سارا پوربنکدار

✸ به چشمی اعتماد کن که به جای صورت به سیرت تو می‌نگرد و دستی را بپذیر که باز شدن را بهتر از مشت شدن بلد باشد.
اصغر شاهنظری

✸ طبیعت یگانه کتابی است که تمام صفحاتش پرمعنی است.
گوته ارسالی - معصومه کاظمی

✸ اگر کسی با گذشت کردن کوچک می‌شد، خدا اینقدر بزرگ نبود.
ماه تمام من

✸ نقطه عطف موفقیت از لحظات بحران شروع می‌شود.
بهناز عجم اکرامی

✸ عشق انسان به خداوند با عشق او به سایر ابناء بشر اثبات می‌شود.
سمیرا جعفری

✸ برای بهتر دیدن عظمت و شکوه هر چیز، باید قدری از آن دور شد.
سما

✸ حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز
خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود
مرد بی‌سایه

✸ اگر همه دنیا پر از تلخی باشد من با شیرینی امید همه را تحمل خواهم کرد.
بهرام بوادی

✸ گر مرد رهی میان خون باید رفت
از پای فتاده سرنگون باید رفت
ستاره دنباله‌دار

جوانی، زمانی است که انسان تنها یکبار مالک آن است و باقی عمر، آن را به یادمی آورد ● آندره ژید

ماجراهای خواستگاری

کدورتها چه زمانی از بین می‌رود!

از: کوروش کاشانی

مادر حرفم را جدی نگرفت. سه سال گذشت. لیلی هم اجازه نمی‌داد هیچ خواستگاری به خانه‌شان برود

گفتم اگر زمین و زمان هم به هم دوخته شود، من با لیلی ازدواج می‌کنم... مادرم گفت:

ـ مگر اینکه من مرده باشم.

گفتم: ان‌شاءالله صد سال عمر باعزت پیدا می‌کنید.

ـ شما در مراسم عروسی من هم شرکت می‌کنید.

حرص مادر را درمی‌آوردم و داد و فریادش بلند می‌شد. از لیلی خیلی بدش نمی‌آمد ولی دشمنی دیرینه‌ای با مادر لیلی (یعنی عمه‌ای) داشت. فکر اینکه دخترعمه‌ام عروسش شود او را دیوانه می‌کرد. ولی من اهمیتی به کدورتهای خانوادگی نمی‌دادم و یک دل نه صد دل عاشق لیلی بودم. او دختر منحصر به فردی بود. فارغ از هر کدورت و اختلاف خانوادگی، رابطه‌اش را با همه فامیل به خوبی حفظ می‌کرد. از بچگی اینطور بود. در حالی که مادرهایمان میانه‌شان شکرآب بود، او گاهی از راه مدرسه می‌آمد خانه‌مان که مثلاً دایی و زن‌دایی‌اش را ببیند... عمه هم هر خصوصیت بدی که داشت ولی بچه‌هایش را در ماجراهای خانوادگی دخالت نمی‌داد. لیلی، لادن و امیرحسین محبوب‌ترین بچه‌های فامیل بودند. امیرحسین با دخترخاله‌اش ازدواج کرد. لادن همان سال اول دانشگاه با یکی از استادانش عروسی کرد و من و لیلی هم عاشق و دلباخته هم بودیم. اما مادرهایمان سخت مخالف این وصلت بودند.

سربازی‌ام که تمام شد، رفتم سر کار. کارمند مخابرات شدم. پدرم هم خانه قدیمی‌مان را کوبید و یک آپارتمان چهارطبقه ساخت و هر طبقه را به یکی از ما داد. می‌دانستم مشکل مسکن هم ندارم. پس وقتش رسیده بود که به خواستگاری رسمی لیلی بروم. ولی می‌خواستم این کار با رضایت مادرم انجام شود. به او گفتم زن نمی‌گیرم تا اینکه خودتان برایم خواستگاری بروید و خواستگاری هیچ دختری نمی‌روم جز لیلی.

مادر حرفم را جدی نگرفت. سه سال گذشت. لیلی هم اجازه نمی‌داد هیچ خواستگاری به خانه‌شان برود. خبر می‌رسید که لیلی خواستگارهای پولدار و تحصیلکرده‌اش را رد می‌کند و این خبر مادرم را نگران می‌کرد. هم مطمئن می‌شد که من و لیلی بر تصمیم خودمان مصر هستیم و هم اینکه نگران آینده این دختر می‌شد. دیگه همه فامیل می‌دانستند لیلی به پای من نشسته. مادرم زن متدینی بود. وقتی اهل فامیل از او گله می‌کردند که با سرنوشت یک دختر نجیب و پاک دارد بازی می‌کند، قلبش به درد می‌آمد و عذاب وجدان می‌گرفت. چند باری با من حرف زد و از من خواست که لیلی را راضی کنم ازدواج کند. گفتم این کار را نمی‌کنم. مادر کم کم دلشوره گرفته بود. دیگه اسم من روی این دختر بود و می‌دانست دارد دیر می‌شود و اگر کوتاه نیاید خدا می‌داند این دختر معصوم چه سرنوشتی پیدا می‌کند. بالاخره بعد از پنج سال مادر کوتاه آمد و گفت:

ـ می‌روم خواستگاری لیلی. اما به یک شرط. انتظار نداشته باشی به خاطر عروسی شما کدورتهای بین من و عمه‌ات از بین برود.

و من هم این شرط را پذیرفتم.

بالاخره مادرم یک روز گل و شیرینی خرید و به خواستگاری لیلی رفت. مجلس عجیبی بود مادر و عمه با هم حرف نمی‌زدند. بقیه بزرگترها حرف‌ها را زدند و با نگاه و اشاره رضایت عمه و مادر را گرفتند و قرار عقد و عروسی گذاشته شد.

برخلاف تصورم، مادر از فردای آن روز انگار سبکبال

در پیچ و خم
دادگاه

وقتی بیماری آفت زندگی شود

از: راشین مختاری

نمی‌دانستم با چه رویی از او بخواهم که پسر مرا ببخشد و برگردد سر خانه و زندگی‌اش

گفتند اگر زن بگیری همه چیز درست می‌شود. خب من هم رفتم برایش آستین بالا بزنم و یک دختر خوب و صبور برایش پیدا کنم.

چند ماه کارم فقط همین بود. دلم می‌خواست عروسم هم صبور و خانه‌دار باشد و هم زیبا که نوید یک دل نه صد دل عاشقش شود و به خاطر او هم که شده اخلاقش را عوض کند.

بالاخره مریم را انتخاب کردم. دختر خیلی خوبی به نظر می‌رسید خود نوید هم از او خوشش آمده بود. تدارک عروسی را خیلی سریع دیدم و طبقه دوم خانه را برایشان آماده کردم.

نوید از بچگی، نافرمان بود. با کلی تجدید و جنگ و دعوا بالاخره دیپلمش را گرفت. هرکاری کردم سربازی نرفت تا بالاخره به بهانه ضعیف بودن چشمش معاف شد. اخلاقش تند بود با هیچ کسی نمی‌ساخت. روزی نبود که توی محل با یکی دعوایش نشود. همه او را می‌شناختند. هیچ کس پا پیچش نمی‌شد و حتی بعضی‌ها می‌گفتند این پسر دیوانه است.

دلم می‌شکست وقتی این حرف‌ها را می‌شنیدم نوید تنها پسرم بود و هیچ چاره‌ای نداشتم جز مدارا کردن... انگار روی گلوله آتش نشسته بود... انگار با همه سر دعوا داشت. دست خودش نبود گاهی از شدت عصبانیت می‌لرزید. وقتی از او می‌پرسیدم چه شده، خودش هم نمی‌دانست چرا اینقدر عصبی است. یکی ـ دو بار باهم دکتر هم رفتیم قرصهای اعصاب حالش را بدتر می‌کرد. کرخت و بی‌حال می‌شد و شب و روز می‌خوابید. با این وضع نمی‌توانست به زندگی ادامه بدهد. همین شد که تنها چاره را در زن گرفتنش دیدم. بزرگترهای خانواده به من اطمینان دادند اگر زن بگیرد آرام می‌شود.

زندگی‌اش با مریم از همان روزهای اول با جنگ و دعوا شروع شد. خوب می‌دانستم مقصر پسرم است ولی از مریم می‌خواستم مدارا کند تا کم کم آرام بگیرد... اگر مریم به کوچکترین چیز اعتراض می‌کرد، صدای فریادهای نوید بلند می‌شد... چند ماه گذشت، وضع بهتر که نشد هیچ، بدتر هم شد... چون مریم بی‌طاقت می‌شد و قهر می‌کرد و می‌رفت خانه پدرش... همین کار نوید را بیشتر عصبی می‌کرد و داد و هوار می‌کشید. زندگی‌شان هیچ وقت روی آرامش به خودش ندید. گاهی خودم را لعن و نفرین می‌کردم که چرا این دختر بیچاره را بدبخت کردم...

همه گفتند اگر بچه‌دار شود بهتر می‌شود، مریم بیچاره هم باردار شد. توی دوران بارداری مریم، آنقدر توی گوش نوید خواندم تا او کمی آرام شد و سعی می‌کرد اعصاب مریم را بهم نریزد. گاهی نزد من می‌آمد و با ناتوانی می‌گفت که دست خودش نیست و نمی‌تواند به اعصابش مسلط باشد. نمی‌دانم چرا این بچه اینقدر به‌هم ریخته بود. فرزندش که به دنیا آمد بیشتر لحظه‌ها سرش گرم بچه بود ولی گاهی باز صدایش را بلند می‌کرد و چنان نعره می‌کشید که همه همسایه‌ها صدایش را می‌شنیدند. فرزندش شش ماهه بود که مریم بی‌طاقت شد و رفت خانه پدرش و تقاضای طلاق کرد.

نمی‌دانستم با چه رویی از او بخواهم که پسر مرا ببخشد و برگردد سر خانه و زندگی‌اش. هرچقدر هم نوید را نصیحت می‌کردم فایده‌ای نداشت. بالاخره توانستم نوید را راضی کنم به نزد دکتر برود تا از طریق دارو و دوا مشکلش حل شود. این بار دکتر خیلی خوب به حرف‌های من گوش داد و آزمایشهای کامل انجام داد و گفت که نوید دچار یک بیماری به نام جنون ادواری است که چون از بچگی به آن رسیدگی نشده و به جای درمان این بیماری برای او زن گرفتیم و بچه‌دار هم شده، وضع بدتر شده... دکتر مرا توبیخ کرد که چرا

شده بود. حس می کرد وظیفه‌اش را هر چند سخت، اما انجام داده است. لیلی به خانه ما رفت و آمد می کرد و مادر با روی باز از او استقبال می کرد. عمه هم همیشه رفتارش با من محبت آمیز و قابل احترام بود. بالاخره عروسی کردیم ولی هیچوقت عمه و مادر رابطه‌شان خوب نشد. هر چند جنگ و دعوایی در کار نبود و با به دنیا آمدن بچه‌مان عشق هر دوی آنها به بچه آنقدر زیاد بود که نمی توانستند از آن چشم پوشی کنند....

حالا یازده سال از ازدواج من و لیلی می گذرد. مادرهایمان از این وصلت کاملاً راضی هستند ولی هنوز با هم سرسنگین هستند و کدورتها میانشان سایه تیره انداخته...

■

مشکل پسرم را جدی نگرفتم و حالا آمده‌ام سراغ دارو و درمان...

درمانهای نوید خیلی جدی تر از آن بود که تصور می کردم. حتی مجبور شدیم او را مدتی بستری کنیم. از مریم خواستم طاقت بیاورد. شاید این بار حال نوید خوب شود ولی او هم بی طاقت تر از قبل شده بود. نگران بچه‌اش بود که با داشتن چنین پدری، او هم به همین وضع مبتلا شود. می گفت بچه‌اش از شدت داد و فریادهای نوید، عصبی شده و می خواهد او را در محیط آرام تری بزرگ کند.

امروز هم آمده دادگاه و تقاضای طلاق کرده در حالی که نوید در بیمارستان بستری است و خدا می داند چه سرنوشتی پیدا کند...

■

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

خبرهای جنجال آفرین

مسیح قلابی!

در بین سالهای ۲۸_۱۳۲۷ ناگهان شایعه‌ای دهان به دهان گشت مبنی بر این که در محله مجیدیه تهران حضرت عیسی مسیح(ع) ظهور کرده و هم‌اکنون در آن محل زندگی می کند! هزاران نفر مردم کنجکاو همراه با مسیحیان سراسر کشور به آن محله هجوم آوردند تا در زیارت آن حضرت به یکدیگر پیشی گیرند! این شایعه روز به روز گسترش بیشتری می‌یافت و داشت می‌رفت جهانی بشود که خیلی زود روحانیون مسیحی جلوی آن را گرفتند و معلوم شد یک جوان ارمنی به نام آواک که گیسوی بلند با رنگ روشن داشته به طوری که سر و صورت او را پوشانیده بود، از سوی دوستانش به شوخی به مسیح(ع) تشبیه می‌شود و این مطلب به گوش چند رهگذر می‌رسد و سر از مطبوعات کم‌تیراژ درمی‌آورد و...

این اوضاع بیش از یکماه ادامه داشت تا با بصیرت روحانیان چند کلیسای کاتولیک خاتمه پیدا کرد.

تظاهرات معلمان و قتل دکتر خان‌علی

یکی دیگر از خبرهای جنجال برانگیز مربوط به ماه مهر یکی از سالهای گذشته در رژیم قبل است. در آن روز معلمان جهت اعتراض به گرانی سرسام‌آور هزینه زندگی و تقاضای اضافه حقوق در میدان بهارستان دست به تظاهرات زده بودند که بین ماموران پلیس و تظاهرکننده‌ها درگیری شد و چند نفری در اثر تیراندازی ماموران شهربانی مجروح شدند. دکتر خان‌علی یکی از معلمین برجسته آن زمان در این درگیری کشته شد.

چند روز بعد سرهنگ شهرستانی رئیس کلانتری ۹ بهارستان متهم به قتل شد. تا مدتها این واقعه ورد زبانها بود و روزنامه‌ها با درج این مطلب به آن دامن می‌زدند، اما در کمال ناباوری سرهنگ شهرستانی از این اتهام تبرئه شد و سرانجام هم قاتل اصلی آن معلم مهربان مشخص نشد!

جنجال زن و مرد زناکار

تازه چند ماهی از یورش سربازان بیگانه از چهارسو به ایران گذشته بود که ناگهان شایع شد که زن و مردی هنگام عمل غیراخلاقی و شرعی به یکدیگر چسبیده‌اند که تاکنون چندین پزشک جراح موفق به جدایی آن دو نشده‌اند.

ماجرا بدین گونه بود که، در یکی از روزهای پاییز سال ۱۳۲۱ که مصادف بود با تاسوعای سرور شهیدان در ماه محرم‌الحرام، یک روزنامه به نام میهن‌پرستان که وابسته به حزبی به همین نام بود، مطلبی را در چند سطر به این صورت چاپ کرد: در روز گذشته در محله جدیدی که در کنار خندقهای خارج شهر بنا شده یک زن و یک مرد اجنبی، هنگام اعمال غیرشرعی و غیراخلاقی به یکدیگر چسبیده‌اند و پزشکان جراح از جدایی آن دو عاجز شده و به ناچار دست کمک به سوی چند قصاب دراز کرده‌اند که با حضور آنها هم هنوز موفق به جداسازی آن دو نشده‌اند.

چند روزنامه بدون امتیاز یا دارای امتیاز دیگر هم به این آتش دامن زدند. با انتشار این اخبار جمعیت زیادی برای اطلاع از ماوقع از اقصی نقاط کشور به تهران آمدند و در اطراف بیمارستانی که می گفتند خاطیان در آنجا بستری‌اند، جمع شدند و هر روز به تعداد این جمعیت افزوده می‌شد.

هرچه مسوولان بیمارستان و دست‌اندرکاران این اخبار را تکذیب می کردند، مردم که گفته آنها را دروغ می‌پنداشتند، کنجکاوتر می‌شدند و بر جمعیتشان افزوده می‌شد. سرانجام هم با درستی معلوم نشد که آن اخبار صحت داشته و یا صرفاً ترفند ژورنالیستی یک روزنامه بوده است!!

جن در یکی از خانه‌های خیابان غیاثی!

در بین سالهای ٤٦_١٣٤٥ ناگهان شایعه‌ای هم مردم تهران و اهالی بیشتر شهرستانها را به خیابان غیاثی (سعیدی) کشاند. شایعه این بود که در خانه‌ای واقع در خیابان مذکور جن پیدا شده که همه ساکنان آن خانه و چند منزل دیگر را فراری داده است. با انتشار این خبر محله از جمعیت پر شد و توسط ماموران اقدامات امنیتی شدیدی در آن منطقه به اجرا درآمد. همه و حتی پلیس منتظر دستگیری جن‌ها بودند! اتفاقاً من و خانواده‌ام در همان منطقه زندگی می‌کردیم و شاهد قضایا بودیم. اوضاع بدجوری الکی شلوغ شده بود. پس از چند روز هنگام رفتن به محل کارم، ناگهان یک اتومبیل سواری که چند زن و مرد درون آن نشسته بودند در برابرم توقف کردند. آنها از من پرسیدند: آیا واقعیت دارد که در کوچه شما جن پیدا شده؟

وقتی جواب دروغ بودن این شایعه را از من شنیدند، گفتند، ما از آبادان برای دیدن جن‌ها آمده‌ایم. آن وقت شما منکر وجود آنها می‌شوید!؟

این شایعه نیز چندین هفته رواج داشت تا اینکه کاشف به عمل آمد که هنگام باز کردن شیر آب، صدایی چون ناله صدای زنی که جلوی دهانش را گرفته باشند بلند می‌شود با خارج کردن شیر آب از لوله به خاطر وجود هوا در داخل لوله‌ها آن صدا بلند می‌شد. این شایعه باعث شد تا صاحب آن خانه که یک استوار گارد سلطنتی بود، خانه‌اش را بفروشد و از آن محل برود.

■

شهرت، چون زنبوری نخست آواز می خواند، پس نیش می‌زند و آنگاه به پرواز درمی آید

● امیلی دیکنسون

همسایه های غریب...

«همسایه‌های غریب...»نوشته «لویدا هدایتی» برشی است از زندگی کم و بیش بیهوده و روابط پوچ چند همسایه شهرستانی، که با دیدگاهی طنزآمیز و در ساختار و شکلی ساده روایت می‌شود. از «لویدا هدایتی»، دانش آموخته مهندسی کامپیوتر، چندی پیش داستان خواندنی دیگری نیز در این صفحات به چاپ رسیده است.

لویدا هدایتی ـ اراک

هوای سردی است. بار دیگر صدای تلاوت قرآن از کوچه می‌آید. دلم پایین می‌ریزد. صدای فریاد پدر را می‌شنوم که از پنجره داد می‌زند: «اکبر... اکبر آقا!» و صدایی به جز صدای نوار قرآن از کوچه نمی‌آید... بعد که یکدفعه صدای گریه‌ی پدر بلند شد، اولش فکر کردم اشتباه می‌شنوم اما دیدم که مامان آمد و گفت: «چه شده؟» و او جواب داد: «داش اصغر مرده!!» و مادر با نگرانی آمیخته به تعجب گفت: «کِی؟» و پدر که اشکهایش را پاک می‌کرد آرام گفت: «امروز صبح».

خدا رحمت کند آقا اصغر را، به قول اهالی محل: «داش اصغر خدا بیامرزدت». پس بتول خانم، زن داش اصغر هم به جمع بیوه نشین های توی کوچه پیوست! تا حالا که شوهر داشت یک پا در خانه بند نمی‌شد و از صبح تا شب داخل کوچه بود و اطلاعات جمع می‌کرد؛ حالا از امشب حتماً شبها هم در کوچه می‌خوابد. بیچاره پسرش، اکبر آقا! تا چند وقت دیگر نمی‌تواند ماشینش را روشن کند. همه می‌دانند که وقتی اکبر، یعنی اکبر آقا، پژو ۲۰۶اش را روشن می‌کند، قبل از اینکه ماشین روشن شود سیستم صوتی آن به کار می‌افتد و زلزله راه می‌اندازد... فکر می‌کنم: بیچاره بتول خانم که چند سال پیش پسر کوچکش کاوه، مرد و حالا هم شوهرش؛ پسرش از روی تراکتور پرت شده بود، با داش اصغر خدا بیامرز رفته بودند ده که سری به باغ و بستانشان بزنند و پسر شیطان که نشسته بوده روی تراکتور، سر پیچ به پایین پرت می‌شود. داش اصغر تا چند وقت گیج شده بود. از او پرسیده بودند چه شده و او گفته بود: «افتاده و رفته زیر چرخ و له شده» ولی بعد به پلیس گفته بود اصلاً ندیده و نفهمیده که چه شده است و بعد از یک ساعت دیده کاوه که عقب تراکتور نشسته بوده سر جایش نیست. آنها هم دور می‌زنند و توی مسیر پیدایش می‌کنند. هر دفعه یک جور تعریف می‌کرد تا این که راننده گفته بود: «کاوه عقب ماشین نشسته بود و بیسکویت می‌خورد که به پایین پرت شد و سرش به سنگ کنار جاده خورد و در جا مرد». بعدها هم که داش اصغر عقلش سر جایش آمد همین را گفت و بالاخره معلوم شد بر سر پسر بیچاره چه آمده است! داش اصغر می‌زد توی سر خودش و گریه می‌کرد که وقتی کاوه را پیدا کردند دهن باز شده‌اش پر از بیسکویت نجویده بوده است. خب، آخر عمری با شکم گرسنه نمرده بود...

تازه مدرسه‌ها باز شده بود که این اتفاق افتاد. مهر بود که صدای قرآن و گریه‌های بتول خانم بلند شد. وضع زندگی بتول خانم بر خلاف خواهر و برادرهای پولدارش اصلا خوب نبود. ولی بعد از مرگ کاوه، اکبر آقا با کمک چند تن از دوستانش یک فروشگاه لوازم برقی باز کرد و بعد از مدتی هم حسابی کارش گرفت و وضعش از این رو به آن رو شد. الآن هم شراکتش را با دوستانش به هم زده و برای خودش کار می‌کند.

اکبر آقا اول فیات درب و داغانی داشت که وقتی صبح‌ها می‌خواست روشنش بکند از بس گاز می‌داد همه‌ی همسایه‌ها داد و بیدادشان در می‌آمد. بعد از آن پراید خرید و بعد پژو GLX، و حالا هم قبل از مرگ داش اصغر پژو ۲۰۶ خریده که دیگر صبح‌ها به جای صدای گاز دادن، صدای نوارش همه‌ی اهل محل را بیدار می‌کند. وقتی با پژوه ۲۰۶ می‌بینمش یاد انیمیشن تبلیغاتی راهنمایی و رانندگی می‌افتم.

بتول خانم با همسایه‌ها روابط گسترده‌ای دارد و برای همین فکر نمی‌کنم تنها بماند. همسایه‌ی دیوار به دیوار «CNN» یعنی بتول خانم، «BBC» یعنی لیلا خانم است. خودش به خودش می‌گوید «لیندا». شناسنامه‌اش صادره از «ورین محلات» است اما چون «ر» آن کمرنگ شده و مشخص نیست می‌گوید: «من اهل «وین» هستم». به قول خودش همیشه دلش می‌خواسته «لیلا از ورین» باشد و در خارج زندگی کند، حالا که این جاست پس می‌خواهد «لیندا از وین» باشد. شوهرش، سام، هم برای خودش اسم گذاشته است: «سم از دلیشنگتن» که به قول خودش ترکیبی از دو شهر محبوبش دلیجان و واشنگتن است. حالا کسی نیست که پیدا شود و به او بگوید: «آخر مگر واشنگتن را دیده‌ای که شهر محبوبت باشد؟» همه‌ی واژه‌ها را تغییر می‌دهند و به قول لیلا خانم اوضاع را مسخره می‌کنند تا دیگران را بخندانند. خلاصه، تو محل سوژه شده‌اند. «لیندا» و «سم» دو تا پسر دارند که نگو و نپرس! همه‌اش درگیر گرفتاریهای این دو پسر هستند. پسر بزرگشان، بیژن، به خاطر حمل مواد به زندان افتاد، بیژن جان یک پسر کوچک داشت که زنش همان موقع که او زندان بود آورد پرتش کرد تو بغل لیلا خانم و بعد تقاضای طلاق داد و گذاشت و رفت. پسر دومشان، بیوک، که تازه خیلی خوشبخت تر بود ـ چون زنش پولدار بود به خواستگاریش آمده بود و خانه هم داشت ـ بعد از دو سال از زنش طلاق گرفت، البته چند وقت که گذشت با هم آشتی کردند و عروسی دیگری سر گرفت و به قول آقا سام، عاقبت به خَر شد.

بتول خانم یک همسایه‌ی دیوار به دیوار دیگر هم دارد، به نام «خانم عقدسی». خودش تعریف می‌کند که وقتی پدرش می‌خواسته برایش شناسنامه بگیرد مسوول ثبت احوال از او می‌پرسد: «نام خانوادگیتان چیست؟» و پدرش می‌گوید: «اقدسی»، اما مسوول ثبت احوال به اشتباه می‌نویسد «عقدسی». پدرش تا وقتی به روستا برمی‌گردد متوجه نمی‌شود و بعد هم دیگر پی‌گیر نمی‌شود و برای همین فامیلش با این املاء باقی می‌ماند.

لیلا خانم صدایش می‌کرد: «خانم عدسی» اما هیچ کس دیگری در محل جرأت گفتن این شوخی را نداشت تا پارسال که شوهر خانم عقدسی مرد و از آن به بعد به خواسته‌ی خودش ـ که می‌گوید اسم عدس او را به یاد روستا و روزهای آشنایی با شوهرش می‌اندازد ـ همه به او می‌گویند «خانم عدسی». خدا شوهرش را بیامرزد. مرد خیلی خوبی بود، ولی یکسال قبل از مرگش حسابی آلزایمر گرفته بود و دیگر کسی را نمی‌شناخت. دو سه بار که دیده بودمش و به او سلام کرده بودم، جوابم را نداده بود و چپ چپ نگاهم کرده بود. پدرم تعریف می‌کرد که وقتی او را دیده انگشتش را به طرف پدرم گرفته و گفته: «تو تازه به این محل آمده‌ای؟» و پدرم گفته بوده که: «من از بچگی در این محل بوده‌ام!» و او دوباره گفته بوده: «حالا سر کار می‌روی یا هنوز بیکاری؟» و پدرم خندیده بوده که: «ای بابا، من الآن چند سال است که بازنشسته شده‌ام!» و او سری تکان داده و با هیجان پرسیده بوده: «حالا پاتوقت کجا است؟» که دیگر خانم عقدسی سر می‌رسد و نمی‌گذارد که او بیشتر از این پیش پدرم سوتی بدهد و به پدر گفته بوده که: «دیگر وضعش خیلی خراب است»، تا پارسال که در خواب نفسش بند می‌آید و می‌میرد.

قبلاً خانم عقدسی و شوهرش و بتول خانم و داش اصغر و لیندا تا نصف شب در کوچه می‌نشستند و حرف می‌زدند؛ و حرفهایشان که تا ساعت ۲ و ۳ نصف شب از پنجره‌ی خانه شنیده می‌شد برایمان لالایی شده بود. اما حالا شوهر خانم عقدسی و داش اصغر نیستند و لیلا خانم هم چند وقت است که گرفتار کارهایش شده. دیگر صدایی هم برای خانم عقدسی و بتول خانم بیچاره نمانده که در کوچه بیایند و تا نصف شب حرف بزنند و مزاحم خواب دیگران شوند. قبلاً که با هم بودند زمستان و تابستان فرقی نمی‌کرد، کار همیشگی شان تشکیل جلسه‌های بی پایان در کوچه بود. اما حالا، با این وضع و این هوای سرد، نه... فکر نمی‌کنم تا بهار سال دیگر، صدایی از خانم عقدسی و بتول خانم شنیده شود. خیلی حیف شد... چون دیگر شب‌ها، لالایی نشنیده خوابمان می‌برد. ■

در صدای شبانه باران

ساناز ساغری—بجنورد

«در صدای شبانه باران» نوشته «ساناز ساغری» نوعی احساس پیچیده و غمناک انسانی، به لطف سنجیدگی در کاربرد زبان داستانی، در خواننده همدلی حزن آمیزی را بیدار می کند و او را به اندیشیدن برمی انگیزد.

نویسنده این داستان، «ساناز ساغری» دانش آموخته کارشناسی کتابداری پزشکی است، که ذوق و قریحه‌ای قابل تامل در داستان نویسی دارد.

نیمه‌های شب بود که دختر از شنیدن صدای خر و پفی بیدار شد. خواب آلود و خشمگین در بستر خود نیم خیز شد و به جانب صدا نگاه کرد. مادربزرگ بود که طبق معمول هر شب، با سر و صدا به خواب رفته بود. حدود یکی دو ماهی می شد که مادربزرگ به علت بیماریهای اخیر و ناتوان شدنش با خانواده دختر خود زندگی می کرد و دختر دخترش مجبور بود شبها با او در یک اتاق بماند، زیرا بقَیه اعضای خانواده، یعنی مادر و خواهر و برادر کوچکتر، اتاق دیگر را پر می کردند. مادربزرگ، تقریباً هر شب ساعاتی پس از به خواب رفتنش، یعنی از نیمه‌های شب به بعد شروع به خر و پف می کرد تا صبح. شاید در هفته فقط ۲ الی ۳ شب می شد که بدون سر و صدا می خوابید. دختر نسبت به این صدا حساس شده بود و به محض شروع شدنش، از خواب خوش بیدار می شد. اغلب، بالش یا سر مادربزرگ را به ملایمت تکان می داد و این باعث می شد که برای مدتی صدا قطع شود، اما چند دقیقه بعد خر و پف پیرزن بیمار مجدداً شروع می شد. دختر خیلی سعی می کرد به آن عادت کند، اما نمی توانست. مادربزرگ برایش بسیار عزیز و دوست داشتنی بود، اما شبها از دست او لجش می گرفت.

مادربزرگ، پیرزنی آرام و بی سر و صدا بود، که همه فرزندانش به سراغ خانه و زندگی خود رفته، از او جداشده بودند و از حدود ۸ سال قبل که پدربزرگ هم او را تنها گذاشته و به جهان دیگر رفته بود، او تنها و صبور به زندگی خود ادامه داده بود. او در طول روز، خود را با انجام کارهای ریز و درشت خانه سرگرم می کرد. دلش نمی خواست در خانه دخترش احساس سربار بودن بکند. ظرفی می شست، یا تکه‌ای لباس. سفره را دستمال می کشید. خرده ریزهای غذا یا نان را با انگشتانش از روی فرش جمع می کرد. گاهی اوقات هم با باغچه‌ها و گیاهان ور می رفت. در هفته، چند بار به خانه خود سر می زد و بسیار دوست می داشت که در منزل خودش زندگی کند، اما مادر که نگران وضع او بود، اجازه نمی داد که در تنهایی به سر ببرد و مادربزرگ، ناگزیر به ماندن در منزل دخترش رضایت می داد.

دختر و خواهر و برادر کوچکش، از اینکه مادربزرگ نزد آنها آمد خیلی خوشحال شدند. وی را دوست می داشتند، مثل تمام نوه‌های دنیا. بعضی از عصرهای دل انگیز تابستان، هنگامی که هوا رو به خنکی و طراوت می رفت، دختر، مادر و مادربزرگ روی ایوان کوچک خانه نشسته و چای می نوشیدند. بچه‌ها هم توی حیاط و باغچه بازی می کردند. دختر عاشق این لحظات بود. البته این موضوع را بعدها درک کرد. مادر و مادربزرگ از هر دری سخن می گفتند. دختر به آنها گوش می داد و خود خاموش بود. یک روز ظهر، مادربزرگ مشغول نماز خواندن بود. پس از اینکه سلام نماز را داد، ناگهان قیافه‌اش درهم رفت، انگار دردی بر وجودش چنگ انداخته بود. عضلات صورتش به هم فشرده شد و یکباره از پهلو به زمین افتاد. مادر، سراسیمه و وحشت زده به سمت وی دوید. صدایش زد. با فریاد صدایش زد. مادربزرگ که گویی فقط ته مانده‌های هوش و حواس برایش باقی مانده بود و همان نیز می رفت که زایل شود، با دندانهای به هم فشرده چیزی زمزمه کرد که به درستی قابل تشخیص نبود. گویی می خواست به اطرافیان دلداری بدهد که نگران نشوند، حالش خوب است. دختر به سرعت، با دستانی لرزان و صدایی لرزان‌تر، با اورژانس تماس گرفت. مادربزرگ در بخش C.C.U بستری شد. دکتر گفت که دچار سکته قلبی شده است. بعد از دو سکته قلبی ناقص در ماههای اخیر، این بار، دفعه سوم بود و خطرناک‌تر از همیشه. مادربزرگ به کما رفته بود.

همه خویشاوندان به ملاقات آمدند. با ترسی نهفته و بغضی در گلو. انگار، به غریزه درمی یافتند که این بار دیگر امیدی نیست و افسوس که غریزه درست دریافته بود. سه روز بعد، مادربزرگ برای همیشه رفت و چشمان فروبسته‌اش، دیگر هرگز به این جهان باز نشد. پس از آن، در خانه صدای تلاوت قرآن بود و ارتعاش پرچم‌های سیاه در باد. و بعد: آگهی‌های رنگارنگ ترحیم، حلوا و خرما، سیل مهمانان که می آمدند و می رفتند. هر چند دقیقه یک بار صدای گریه‌ای به هوا می رفت. حتی پدر هم گریه کرده بود.

چند روز گذشت... همه چیز فروکش کرد و سکوت جایگزین آن همه شد. شب فرود آمد و هرچه بود بلعید. نیمه‌های شب، دختر ناخواسته از خواب بیدار شد. در بستر نشست. هیچ صدایی به گوش نمی رسید. سکوت مطلق حکمفرما بود. نگاهی به سمت جای خالی مادربزرگ انداخت. دلش به درد آمد. ناگهان، روشنایی برق آسمان، اتاق را برای لحظه‌ای روشن کرد و چند ثانیه بعد، صدای عظیم رعد که با شدت می غرید و می رفت و شیشه‌های پنجره‌ها را با خود می لرزاند و سپس صدای شرشر باران که حیاط کوچک را پر می کرد. دختر، که برای چند لحظه مبهوت این غرش آسمانی شده و اندکی هم ترسیده بود، دومرتبه دراز کشید. صدای شرشر باران در سرش می پیچید و با صدای خرخر مادربزرگ—که دختر می کوشید آن را در ذهن خود بازسازی کند—آمیخته می شد. ■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

آقای یحیی عسگری نمین—تبریز

از ابراز محبت بزرگوارانه تان سپاسگزارم. آنچه با عنوان «ناو رویاها» نوشته‌اید به معنای دقیق کلمه «خاطره» ای است مکتوب که هیچ نسبتی با «داستان» ندارد. مدتی پیش هم در پیام و پاسخی به یکی دیگر از نوشته‌های ارسالی تان برای شما دوست عزیز و محترم—در توضیحی فشرده—نوشتم که با چه شیوه و شگرد و تمهیدی می توان «خاطره» را به «داستان» تبدیل کرد، اما در واقع باید بپذیریم که این کار—به قول بزرگان ادب کهن سرزمین مان—نه کاری است خرد! عجالتاً همین قدر می توانم با توجه به نامه‌ها و نوشته‌ها و نوع دیدگاه و مهمتر از آن، با تامل بر نثر و زبانی که در نوشتن به کار می برید، بگویم که از ذوق و علاقه و پشتکار مطلوبی برخوردارید. برای نوشتن «داستان» تنها ذوق و علاقه و توانایی نسبی نثرنویسی کافی نیست. آشنایی با ساختار و شکل خاص داستان و تسلط بر کاربرد هر عنصر داستانی در این زمینه تعیین کننده است.

اکنون، به اختصار در تعریف «داستان» اشارت‌هایی کوتاه را برایتان می نویسم و امیدوارم مورد توجهتان قرار گیرد:

داستان یا نوول Novel اثری روایی است به نثر که بر پایه تخیل و اندیشه تخیلی شده، یا به تعبیری ساده‌تر، براساس خیال Fiction ساخته می شود و شکل می گیرد. اگر طولانی باشد، یعنی بیش از دو ساعت وقت صرف خواندن آن شود «رمان» است و اگر کوتاه باشد و ظرف سی دقیقه تا یک ساعت و نیم خوانده شود، به آن «داستان کوتاه» یا Short Story می گویند. البته ناگفته نماند که در غالب موارد «واقعیت» سکوی پرش داستان نویس است؛ یعنی نویسنده «واقعیت واقعی» را به «واقعیت داستانی» تبدیل می کند و در این روند از تخیل نیرومند، قدرت ابداع و اندیشه آفرینشگرش بهره می گیرد تا از «واقعیت» داستان بسازد.

به صورت تقریباً منظم و در قالب تعریفی فشرده، «داستان کوتاه» کم و بیش دارای این ویژگی هاست:

۱–طرح منظم و مشخصی دارد.

۲–یک «شخصیت» اصلی دارد.

۳–این شخصیت اصلی در یک «واقعه اصلی» به منصه ظهور می رسد و به حرکت درمی آید تا از خود در قبال اتفاقها و اشخاص کنش و واکنش نشان دهد.

۴–به صورت یک «کل» دارای ساختاری کامل است و همه اجزاء آن در ترکیبی زیبایی شناختی و هنری با هم پیوند متقابل دارند.

۵–«شکل» مشخصی دارد که از بنیاد با شکل های دیگر انواع ادبی متفاوت و متمایز است.

۶–دارای زبانی است انعطاف پذیر و چندحسی و چندظرفیتی، که به اقتضای کارکرد گسترده‌اش می تواند، در صورت لزوم و بنا بر منطق متن، از زبانهای دیگر گونه‌های ادبی با سنجیدگی و در جای خود استفاده کند.

۷–دارای تاثیری واحد است. به عبارتی دیگر، داستان کوتاه اثری است «کوتاه» که در آن داستان نویس به یاری یک «طرح منظم» Plot یک شخصیت اصلی را در یک واقعه اصلی نشان می دهد، و این اثر در کل تاثیری واحد و متمرکز را القا می کند.

با آرزوی موفقیت برای شما، درانتظار دیگر «داستان»‌هایتان هستم.

عشقی که به معشوق تحمیل کنند، ظلم است و دشمنی

●محمد حجازی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

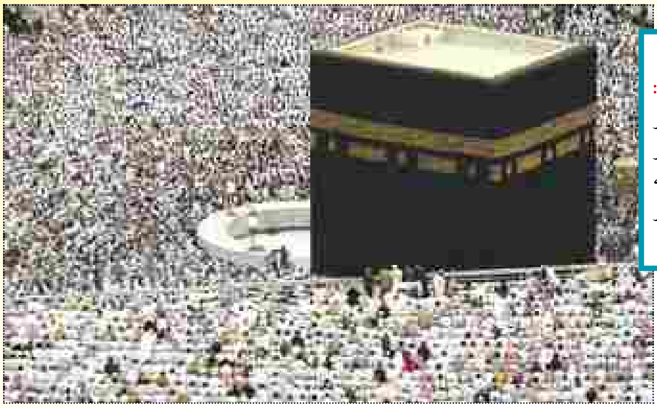

عید سعید فطر:
عربستان سعودی –مکه: سه‌شنبه ۳۰ سپتامبر: در روز عید فطر، صدها هزار مسلمان از سراسر دنیا به مکه آمده و نماز عید فطر را در جوار خانهٔ خدا برپا داشتند.

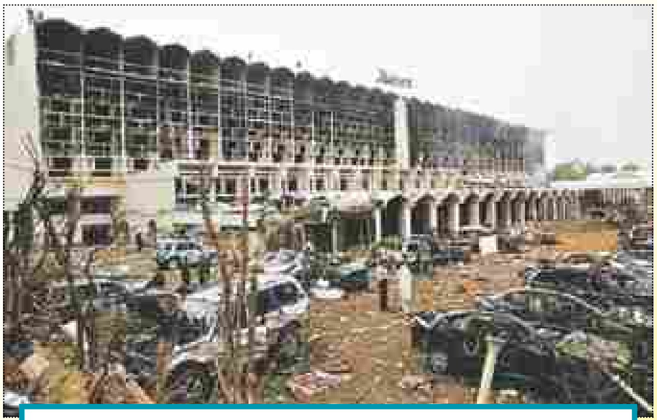

پس از انفجار:
پاکستان –اسلام‌آباد؛ یکشنبه ۲۱ سپتامبر: ماموران مشغول بررسی محلی هستند که شب قبل بمب گذاری شده بود. در آن شب یک کامیون در بیرون هتل ماریوت در اسلام‌آباد منفجر شد. این انفجار عظیم باعث مرگ ۵۰ نفر و زخمی شدن صدها نفر شد. مقامات، آشوبگران القاعده و طالبان را عامل این انفجار می دانند.

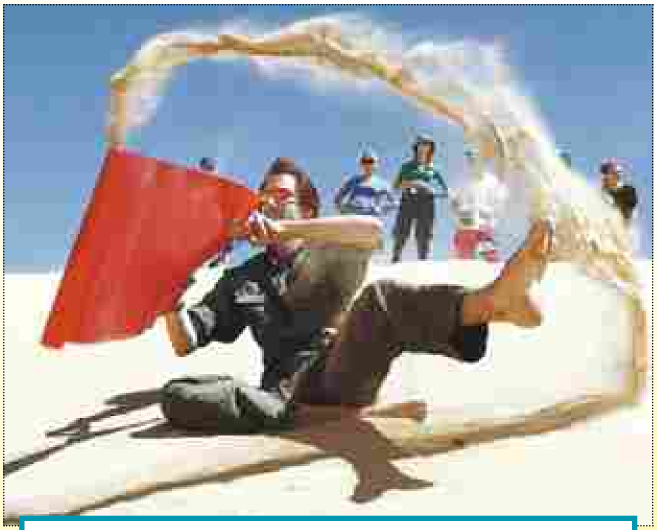

ماسه بازی!:
مصر –قاهره؛ چهارشنبه ۲۴ سپتامبر: در منطقه‌ای واقع در ۵۵۰ مایلی جنوب غربی قاهره، عده‌ای توریست را می‌بینید که به دیدن صحرای غرب مصر آمده‌اند. اما ظاهراً یکی از توریست‌ها کنترل خود را از دست داده و در این گرمای طاقت‌فرسا مشغول ماسه‌بازی شده است!

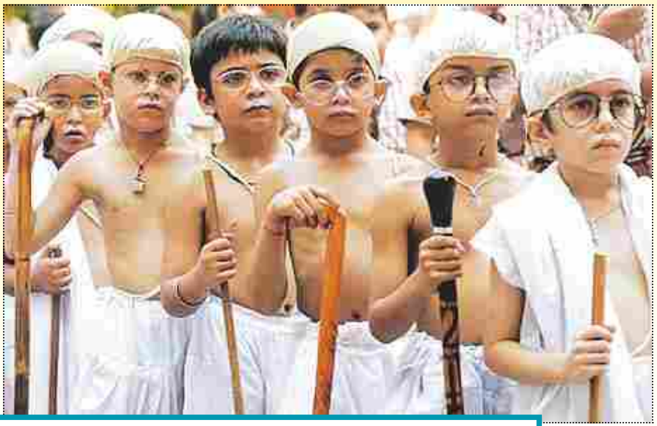

جشن تولد:
هند –دهلی‌نو؛ چهارشنبه اول اکتبر: بسیاری از کودکان هندی در روز اول اکتبر برای شرکت در مراسم جشن تولد «ماهاتما گاندی»، همچون ماهاتما لباس پوشیده و حتی عینک و سبیل مصنوعی گذاشته‌اند.

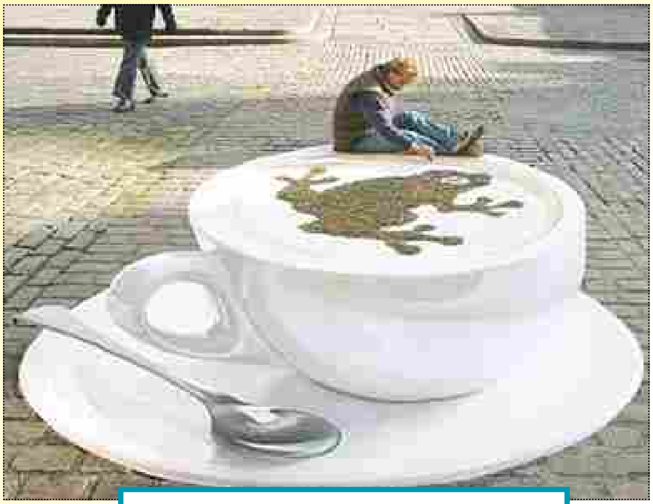

فنجان قهوه:
انگلستان –لندن؛ یکشنبه ۲۸ سپتامبر: آنچه در تصویر می‌بینید یک مرد روی لبه یک فنجان عظیم نیست! این هنرمند خوش ذوق که «منفرد استیدر» نام دارد در حال اتمام نقاشی یک فنجان قهوه روی کف خیابان در میدان «کاونت» لندن است!

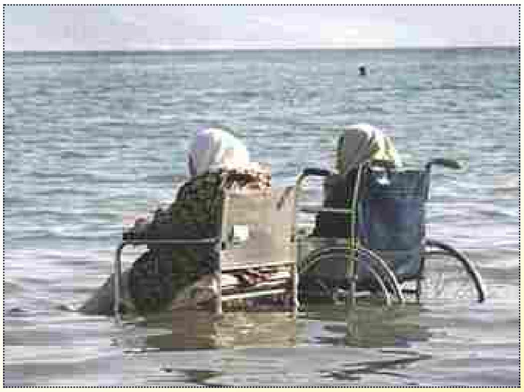

شنا با ویلچر:
فلسطین – دوشنبه ۲۹ سپتامبر: دو پیرزن فلسطینی در ساحل غربی فلسطین دل را به دریا زده و با ویلچر به درون آب رفته‌اند تا در این اوضاع نابسامان کمی هم تفریح کنند.

خیابان آفریقا (جردن) جولانگاه جوانانی با خودروهای گران‌قیمت

ثروتمندان تهرانی جلوی دوربین فرانسوی‌ها

داوود غرانوش

اشاره:

چندی پیش گزارشگر خبرگزاری فرانسه در تهران پرسه‌ای زده و از زوایای مختلف زندگی ثروتمندان تهرانی خصوصاً جوانانی که با خودروهای مدل بالای خود در خیابانهای تهران جولان می دهند و بالا و پایین می روند و بنزین لیتری ۵۰۰ تومان را به راحتی حرام می کنند، گزارشی جالب تهیه کرده که خواندن و دانستن نقطه نظرات ثروتمندان تهرانی و هدف فرانسوی ها از این گزارش را مشخص می کند.

بخوانید تا هم ثروتمندان تهرانی را بهتر بشناسید و هم از گزارش خارجی ها نسبت به مردم ثروتمند تهران آگاه شوید.

«عباس» یک نمایشگاه فروش خودرو را در تهران اداره می‌کند. او ابتدا بدون اشاره به نام فروشگاهش می گوید: مجوز ویژه‌ای برای فروش این خودروها – خصوصاً خارجی – دریافت کرده و دست‌کم چهارصد هزار یورو از فروش آنها درآمد داشته است. عباس باز هم بدون اشاره به اینکه مجوز را از چه راهی تهیه کرده است، می گوید:

برخی از خریداران این خودروها آقازاده‌ها هستند، همانهایی که با نفوذ پدرانشان توانسته‌اند دستشان را در برخی جاها بند کنند و از این طریق صاحب میلیاردها تومان ثروت بادآورده شوند.

خبرگزاری فرانسه در این گزارش به موضوع نمایش خودروهای لوکس در خیابانهای تهران توسط جوانان ثروتمند پرداخته و می‌نویسد: ایران چند سالی است که مجوز واردات خودرو را صادر کرده است، اما به منظور حمایت از صنایع داخلی، که هر سال بیش از یک میلیون خودرو تولید می کند –بفرمایید مونتاژ– تنها خودروهای تجملی می‌توانند وارد کشور بشوند: بی ام و، مرسدس بنز لکسوس، تویوتا و نیسان و... در جاده‌ها بسیار دیده می‌شوند.

بنا بر این گزارش، سال گذشته سی و هفت هزار خودروی خارجی وارد کشور ایران شد و جالب اینکه در خیابان‌های تهران حتی تعداد اندکی خودروی فراری و لامبورگینی نیز دیده می‌شود.

یک جوان بیست و هشت ساله چه می گوید

«امیر – الف» یکی از جوانان ثروتمند تهرانی است که بعدازظهر روزهای جمعه هر هفته سوار بر خودروی «بی‌ام‌و» کوپه و نوی خود به خیابان آفریقا (جردن) در شمال تهران می‌آید. خیابانی که جوانان ثروتمند در آنجاها خودروهای خارجی خود را –که قیمت اغلب آنها از کل درآمد یک ایرانی طبقه متوسط در طول عمرش تجاوز می‌کند– به نمایش می گذارند.

فرانس پرس: امروز در ایران ثروتمندان ثروتمندتر و فقرا به سختی می‌توانند هزینه خود را تا آخر ماه تامین کنند

☐«امیر –الف» بیست و هشت ساله است. او یک ساعت مچی دارد که مارک رولکس روی آن دیده می‌شود و شاید قیمت آن چند میلیون تومان باشد. امیر همچنین از عینک مارک گوچی استفاده می‌کند و مانند همه جوانان ایرانی داشتن خودروی خارجی را نماد بیرونی ثروت می‌داند و می‌گوید: باید از زندگی لذت برد!

یک مساله عادی

اما امیر که مهندس ساختمان است و در کار بساز و بفروش، می‌گوید: در همه جای جهان داشتن یک خودروی زیبا و شیک مساله‌ای عادی است. در آمریکا و اروپا و حتی در روسیه برخی افراد حتی هواپیما و کشتی‌های تفریحی دراختیار دارند، اما این جا (ایران) بر سر استفاده از خودروهای لوکس این همه بحث و جنجال برپا می کنند.

جالب اینکه خودروی «بی‌ام‌و» امیر که از نوع کوپه دودی سری سه است، ۹۵۰ میلیون ریال معادل ٦٦ هزار یورو ارزش دارد و او پول خودرورا نقداً پرداخت کرده درحالی که درآمد یک ایرانی از طبقه متوسط در ماه بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ یورو است. امیر سپس می‌گوید: البته برای رفتن به محل کارش از این خودرو استفاده نمی‌کند، چون حالت خوبی ندارد.

خودروهای نقد!

دولت ایران از خودروهای وارداتی صددرصد مالیات می‌گیرد و به این ترتیب قیمت این خودروهای لوکس و شیک دو برابر قیمت تمام شده در کشورهای حاشیه خلیج فارس است. برخلاف کشورهای دیگر، ایرانی‌ها باید بهای خودرو را تماماً نقدی بپردازند.

عباس نمایشگاه‌دار با عنوان مطلب بالا به گزارشگر فرانسوی همچنین افزود: قیمت این خودروها بین چهارصد تا سه هزار میلیون ریال یعنی معادل ۲۸ تا ۲۱۰ هزار یورو متغیر است. گران‌ترین مدل خودروی موجود در نمایشگاه عباس مرسدس بنز اس (S) است که ۳۵۰ میلیون تومان قیمت دارد!

سپس گزارشگر خبرگزاری فرانسه مدعی است.

بدین ترتیب شاهد فراموش شدن شعار عدالت اجتماعی هستیم که اوایل انقلاب اسلامی ایران در سخنان مسوولان رواج داشت و محمود احمدی نژاد رئیس جمهور کنونی ایران تلاش کرده تا بار دیگر آن را (عدالت اجتماعی) مطرح کند.

گزارشگر فرانس پرس ادامه می‌دهد: امروز ثروتمندان ایرانی ثروتمندتر شده‌اند و فقرا به سختی می‌توانند هزینه معاش خود را تا آخرماه تامین کنند. ما اکنون شاهد تغییر فرهنگ اجتماعی در ایران هستیم. حدود سی سال افراد ایرانی باید از نمایش دادن ثروت پرهیز می‌کردند، اما امروز کاملاً برعکس شده است. آن هم به علت به وجود آمدن طبقه جدیدی به یمن افزایش سرسام‌آور قیمت مسکن و واردات که به ثروت هنگفتی رسیده‌اند.

عباس نمایشگاه‌دار که سر ذوق آمده و می‌خواهد دق‌دلی‌اش را خالی کند، می‌گوید: وقتی قیمت یک آپارتمان به مساحت ۲۰۰ مترمربع در شمال تهران یک میلیون دلار است، پرداخت یکصد هزار دلار برای خرید یک خودرو کاملاً طبیعی و عادی به نظر می‌رسد!

اما دیدن این خودروهای شیک و زیبا و گران‌قیمت از طرفی دیگر مردم عادی را عصبانی می‌کند.

اصغر که یک کارمند بانک و از طبقه متوسط جامعه است، می‌گوید: این کاملاً بی‌عدالتی است، یک جوان بیست ساله سوار یک خودروی ۲۰۰ هزار دلاری می‌شود درحالی که من حتی پنج هزار دلار هم درآمد در سراسر زندگی‌ام کسب نکرده‌ام.

نتیجه‌گیری فرانس پرس

در سالهای اخیر اختلاف طبقاتی در ایران به شدت افزایش پیدا کرده و انتقادهای بسیار سنگینی را حتی در داخل حکومت برانگیخته است.

☐«محمد» که به جوانان سوار بر خودروهای تجملاتی در خیابان آفریقا می‌نگرد، با اشاره به خودروها می گوید: من هم داشتن یکی از این خودروها را فقط در رویا می‌بینم و اگر حتی سراسر دوران زندگی‌ام را نیز کار سخت و مشقت‌آوری انجام دهم، نخواهم توانست یکی از آنها را بخرم.

«محمد» که سرایدار یک ساختمان مسکونی در حال ساخت است، ماهانه تقریباً ۲۵۰ یورو حقوق می‌گیرد، درحالی که رئیس او سوار یک مرسدس بنز ۲۲۰ هزار یورویی می‌شود که قیمت آن معادل ۷۰ سال کار «محمد» است.

«محمد» سپس با آهی که از اعماق جانش می‌کشد، گفت: منصفانه‌تر خواهد بود دست کم بعد از ۵ یا ۱۰ سال کار یک خودروی مدل پایین خریداری کنم، اما حتی قادر به خرید این خودرو هم نخواهم بود.

مرگ زمانی دردناک است که در بستر و هنگام بیماری به سراغ شخص آید ●دون خوان ماتیوس

از گوشه و کنار جهان

جنگنده مقرون به صرفه

یکی از هیجان‌انگیز‌ترین خبرها در مورد جنگنده‌هایی که در دست تهیه می‌باشند و ناتو تا پایان سال آینده آنها را رسماً راه‌اندازی می‌کند، همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، جنگنده‌های تک بال می‌باشند که بدون بخش تحتانی یا دم هواپیما طراحی شده‌اند.

دلیل تک باله بودن این جنگنده‌ها، کاهش قابل توجه در مصرف سوخت و استفاده از انرژی باد است که حتی سبک‌ترین آنها هم توسط جنگنده مورد استفاده قرار می‌گیرد. این هواپیما که مدل X–B۴۸ نامگذاری شده، تاکنون چند بار در پروازهای تمرینی مورد بررسی قرار گرفته است و جالب اینکه خلبان بیشتر از اینکه از چشمان خود برای کنترل مسیر استفاده کند، با یک مانیتور سر و کار دارد و تنها از آن طریق، حرکات هواپیما را کنترل می‌کند. یکی از موارد استفاده برای این جنگنده به دلیل مصرف بسیار کم سوخت در آن، پرواز در مسیرهای طولانی است که چه در ماموریت‌های جنگی و نبرد و چه در ماموریت‌های اکتشافی و یا حمل و نقل می‌تواند از نظر صرفه‌جویی در مصرف سوخت (مصرف سوخت در آن تا ۷۵ درصد کمتر از جنگنده‌های معمولی است) کارایی معجزه‌آسایی داشته باشد.

فواید یک گریه سیر

بررسی و پژوهش‌های تازه در مورد گریه نشان می‌دهد که نه‌تنها ضرر و زیانی در آن وجود ندارد بلکه حتی از نظر روحی و روانی هم آنگونه که تصور می‌شود باعث افسردگی و غم نیست، بلکه گریه خود یک عامل بازسازی هم از نظر جسمانی و هم از نظر روانی می‌باشد. درواقع اشکهای آدمی خود یک عامل نظافت و روغن‌کاری برای چشمان محسوب می‌شود، ضمن آنکه هر نوع باکتری که در چشم و پلکها شکل گیرد را هم از میان برمی‌دارد. در ضمن اشکهای انسان دارای ۲۵ درصد پروتئین اضافی است که به شکل هورمون به دست می‌آید و این هورمون اضافی برای سلامت بدن انسان بسیار مفید است. اینها خواص گریه از نظر جسمانی بود، اما از نظر روحی و روانی هم گریه خود یک شروع تازه برای انسان محسوب می‌شود و آدمی پس از گریه گویی شخصیتی نو و تازه را برای خود قائل شده که در بسیاری از جهات، این شخصیت تازه به انسان کمک می‌کند تا به تفکرات سازنده پرداخته و از تفکرات کهنه و زیان‌آور دوری کند.

ضمناً همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، اشک انسان دارای شفافیت قابل توجهی است که به پاکسازی اطراف بینی و پوست صورت هم کمک شایان می‌رساند.

ربات همه کاره برای نظافت

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، ربات همه کاره‌ای است که توسط بخش صنعتی در شرکت دیسنی طراحی و تکمیل و روانه بازار شده است. وظیفه این ربات نظافت و جارو در تمامی موارد است. یعنی هم کف زمین را جارو می‌کند و هم روی دیوار را با ابزار خود نظافت می‌نماید، اما آنچه که این ربات را منحصر به فرد جلوه می‌دهد، قابلیت برنامه‌ریزی است که آن را به صورت خودکار در روز و ساعت مقرر به راه انداخته و وظایف را یک به یک به انجام می‌رساند. ربات مذکور دارای چشم الکترونیکی پرقدرتی است که حتی موانع را هم تشخیص داده و آنها را دور می‌زند. ربات مذکور اکنون به قیمت دویست دلار در بازار به فروش می‌رسد.

بازوکای تابستانی!

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، یک وسیله جنگی نیست، بلکه یک تفریح تابستانی برای کودکان و نوجوانان است و آن هم بازوکایی است که از آن گلوله‌های آب شلیک می‌شود! آب از داخل بازوکا به شکل بادکنک اما پر از آب شلیک می‌شود، و بردی نزدیک به ده متر هم دارد. تابستان امسال این وسیله سالم و تفریحی یکی از پرفروش ترین اسباب بازیها برای کودکان بوده است. البته بهای آن برای کودکان کمی گران‌تر از وضعیت درآمد آنها است، چرا که نزدیک به ۴۰ دلار باید برای آن پرداخت شود. شاید بزرگترها برای رهایی از دست شکایت کوچکترها از حوصله سررفتگی آنها در تابستان، باید در این مورد کمک کنند.

اندازه‌گیری قدرت ضربه‌پذیری

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، در کارخانجات موتورسیکلت‌سازی هوندا در ژاپن انجام شده است و هدف از چنین عملیاتی، اندازه‌گیری قدرت ضربه‌پذیری در بدنه موتورسیکلت از سویی و کارایی سیستم ایمنی راننده موتور، که شامل بادکنک ویژه حفاظت از سینه، سر و گردن موتورسوار در هنگام بروز تصادفهای شدید، از سوی دیگر می‌باشد. در این سیستم طراحان موتورسیکلت در هوندا از یک بادکنک که ۱۵۰ لیتر گنجایش دارد استفاده کرده‌اند. درواقع در مدت پانزده‌صدم یک ثانیه از زمان برخورد، بادکنک پر از هوا شده و از سینه، گردن و سر موتورسوار حمایت می کند. در تست انجام شده، سرعت وسیله نقلیه در ۵۰ کیلومتر در ساعت تثبیت شده که سرعت متوسط در میان وسایط نقلیه می‌باشد. اما آنچه که مهم است نتیجه به دست آمده از این برخورد است که آسیب و صدمه بر راننده موتورسیکلت به طور جدی وارد نمی‌شود. ضمن آنکه موتورسیکلت از نظر بدنی هم تنها دچار خرابی‌های بیرونی می‌شود و از نظر موتور، ترمزها و یا بخش‌های درونی حداقل صدمه بر موتورسیکلت وارد می‌شود.

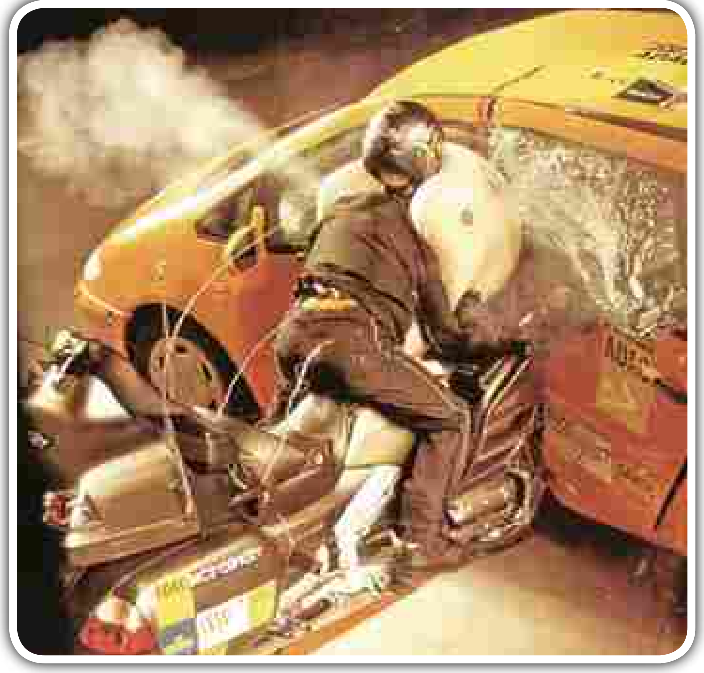

پرواز با بادکنک

آنچه که در تصویر مشـــاهده می کنید، جلوه‌های ویژه نیســـت و تصویر تدوین شده هم نیســـت، بلکه واقعیت محض اســـت. و طی یک آزمایش بررسی شده که چه تعداد بادکنک لازم است تا یک انسان بتواند پرواز کند. درواقع این آزمایش نشان دهنده تفاوت میان گاز هلیوم که بادکنکها را توسط آن باد کرده‌اند و هوا است که تعداد لازم را بر حسب وزن شخص تعیین می کند. پس از این آزمایـــش بود که پژوهشـــگران متوجه شدند که لاری والترز توسط ٤٥ بادکنک که ۱/۵ متـــر قطر هر کدام از آنها اســـت به پرواز درآمـــد و بـــا توجه به وزن لاری والتـــرز کـــه ۷۰ کیلو اســـت، می تـــوان بـــه فرمول لازم کـــه ارتباط میان تعداد بادکنک و پرواز درآمدن کامل شخص است، دســـت یافت. البته فراموش نشـــود که بـــرای این کار باید از بادکنک هـــای ویژه هواشناســـی استفاده کـــردنـــه بادکنکهای جشـــن تولـــد کـــه به آسانی در هوا ترکیده و شخص نگونبخت را به سقوط می کشانند!

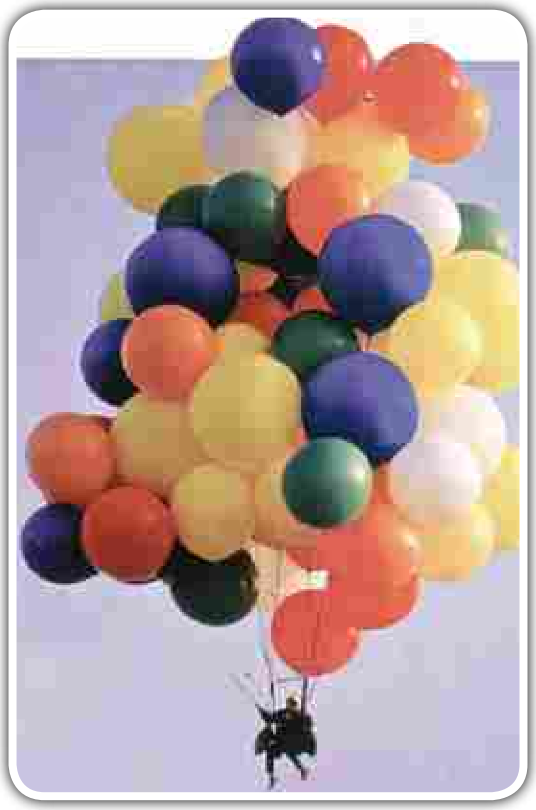

چشم‌های ضدتروریسم

یکی از ابداعاتی که برای هواپیماها در نظر گرفته شده و بسیار هم مورد توجه شرکت‌های بین المللی هواپیمایی قرار گرفته تا به محض تصویب از جانب «سازمان بین المللی هواپیمایی» آن را مورد استفاده قرار دهند، همانا چشم الکترونیکی است که برای ایجاد شرایط ایمنی بویژه ضدتروریستی در داخل هواپیما طراحی شده است. این سیستم که توسط یک شرکت در قاره اروپا تدوین و طراحی شده چند محور داخل هواپیما را توسط دوربین های متعدد مورد بازبینی قرار می دهد. در درجه اول حرکات مشکوک توسط مسافران، مانند بیرون آوردن اسلحه سرد یا گرم و امثال آنست که به طور اتوماتیک نگهبانان را که خود در لباس مسافران عادی در میان آنها جای دارند، به دخالت وامی دارد. در درجه دوم دوربین های متعدد در داخل سیستم به شرایط روحی مسافرانی که قدری عصبی و حساس نشان می دهند، توجه خاصی مبذول داشته و اداره‌کنندگان مانیتور در اتاق حراست در هواپیما به آنان توجه می کنند چرا که امکان دارد دلیل استرس در آنها همانا نقشه عمل تروریستی از جانب آنها باشد. در این سیستم علاوه بر دوربینی که روی هر صندلی در هواپیما زوم کرده، شش دوربین با زاویه باز در جای جای هواپیما بخش مسافران را با نگرشی کلی مورد مراقبت قرار می دهد. در تصویر زاویه‌ای را که یکی از این دوربین‌ها از داخل هواپیما نشان می دهد، مشاهده می کنید. البته از جانب برخی از سازمانهای مدافع مسافران اعتراض‌هایی نسبت به بکارگیری این همه دوربین در هواپیما و زیرسوال بردن فضای خصوصی برای مسافران، به عمل آمده است، اما به نظر می رسد که جلوگیری از تروریسم به طور کلی بحث قوی‌تری را پیش می کشد چرا که جان همان مسافرانی که از فضای خصوصی سخن می گویند، به مخاطره می افتد.

در برابر امور حتمی طبیعت، جز تسلیم و انقیاد، گزیر و گریزی نیست

●نظام وفا

ترازو

امیر پرندک

آموزش ۴۵۰ علاقه‌مند به فنی و حرفه‌ای

مهندس معین باقری سرپرست مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای کوهبنان اعلام کرد در حال حاضر ۴۵۰ نفر در مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای کوهبنان به کارآموزی در رشته‌های کامپیوتر ـ حسابداری ـ برق ساختمان ـ معرق کار ـ قالی بافی ـ توپ دوزی ـ عروسک سازی و خیاطی مشغول می باشند.

وی گفت: همچنین ۱۴۰ نفر نیز در تیم هجرت روستایی در بخش طغرالجرد در رشته‌های پرورش گیاهان دارویی ـ تولید نهال ـ پسته کار و پیوندزن درختان باغی آموزش دیدند.

مهندس باقری تصریح کرد: مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای کوهبنان از سال ۱۳۸۰ در محل استیجاری آغاز به کار کرده و هم اکنون مرکزی جدید در زمینی به مساحت سه هکتار از محل اعتبارات سفر مقام معظم رهبری در حال ساخت است. مهندس باقری از پیشرفت ۷۷ درصدی ساخت پروژه مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای کوهبنان با اعتباری بالغ بر ۷۵۰۰ میلیون ریال خبر داد و اظهار امیدواری کرد که این مرکز تا پایان سال ۸۷ افتتاح گردد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

آنتن بلند!

روستای چغان لارستان با جمعیتی بالغ بر ۱۳۵۰ نفر از داشتن شبکه‌های سیما و شبکه استانی محروم است. اگر اهالی این روستا بخواهند شبکه‌های سیما را دریافت کنند باید آنتن خود را به شکل فوق‌العاده بلند نصب کنند تا شاید تصویری در صفحه تلویزیون ظاهر شود. آنهم معلوم نیست چه شبکه‌ای!

از مسوولان صدا و سیمای منطقه تقاضا داریم فکری به حال این مشکل بکنند.

شاپور فاطمی

شیوع سرقت

کیف قاپی، کف زنی، سرقت و خفت گیری در شهرک اندیشه بیداد می کند.

حداقل طی هفته ۲۰ بار شاهد این جرمها هستیم و یا درباره آنها می شنویم. این رفتارها باعث رعب و وحشت ساکنان اندیشه شده است.

اهالی این شهرک از نیروی انتظامی برخورد قاطعانه با بزهکاران و افراد شرور دارند.

فاطمه حسین نژاد

دو اتاق برای کودکان استثنایی

شهرستان تازه تاسیس کیانشهر از توابع کوهبنان زرند کرمان دچار مشکلات فراوان است. این شهر فاقد امکانات اولیه رفاهی، آموزشی، ورزشی، بهداشتی و گردشی است.

در این شهر برای تحصیل کودکان استثنایی در مقطع ابتدایی از یک منزل سازمانی دو اتاقه استفاده می شود.

آیا به نظر مسوولان محترم آموزش و پرورش شهرستان و بخش مربوطه یک دستگاه منزل دو اتاقه ۵۰—۶۰ متری را مناسب برای کودکان استثنایی می دانند.

ت ـ ج

گرانی و رمضان

هر چند که ماه مبارک رمضان به پایان رسید، اما خوب است بدانیم گوشت مرغ در مرغ فروشیهای شهر قوچان نایاب بود. مسوولان اصرار داشتند مرغ کیلویی ۲۸۵۰ فروخته شود و مرغ فروشان دنبال نرخ بالای ۳۰۰۰ تومان بودند.

سایر اقلام مورد نیاز نیز در شهر قوچان اگر کم نبود بسیار گران بود. انتظار می رفت ماه مبارک رمضان قیمت‌ها شکسته شود.

احمد صابری

افتتاح سالن چند منظوره

طی مراسمی با حضور مهندس وحیدی معاونت سیاسی —انتظامی استانداری خوزستان، نماینده مردم رامهرمز و رامشیر در مجلس شورای اسلامی، فرماندار، معاونت فنی ورزشی اداره کل تربیت بدنی خوزستان، ساختمان سالن ورزشی چند منظوره حجاب مخصوص بانوان رامهرمز افتتاح و مورد بهره‌برداری بانوان علاقه‌مند به ورزش قرار گرفت.

این سالن در زمینی با زیربنا ۱۰۰۸ متر مربع با اعتباری بالغ بر ۳۵۰ میلیون تومان که از محل اعتبارات وزارت نفت و اداره کل تربیت بدنی خوزستان تامین شد احداث گردید که مربوط به سفر اخیر ریاست جمهور به رامهرمز است.

محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

بیداد اجاره خانه در کوهبنان

شهرستان کوهبنان در بهمن ماه ۱۳۸۳ از بخش به شهرستان ارتقا پیدا کرد و متشکل از دو بخش مرکزی و طغرالجرد می باشد، اما در حال حاضر این شهرستان یکی از مناطق محروم و مظلوم استان کرمان است که در بسیاری از زمینه‌ها با مشکلات اساسی مواجه است. به عنوان مثال بعد از ارتقا بخش کوهبنان به شهرستان نرخ زمین و مسکن به طور عجیبی در این شهر بالا رفت و اکنون صاحبخانه ها برای اجاره منازل خود ارقام نجومی طلب می کنند که نارضایتی گسترده مستاجران را به دنبال دارد.

با توجه به اینکه مشکلات و تنگناهای اقتصادی کاملاً بر مردم محروم کوهبنان احساس می شود و نداشتن خانه برای اقشار کم درآمد جامعه مشکل بزرگی است از مسوولان مربوطه خواهشمندیم برای حل این مشکل و ساخت و واگذاری خانه‌های ارزان قیمت به اقشار کم درآمد جامعه فکری اصولی نمایند.

مریم پارسا

هزینه بالا

هزینه کلاسهای آموزشی در قائم‌شهر بسیار بالاست. جوانانی که می خواهند چیزی یاد بگیرند، وقتی به موسسات آموزشی مراجعه می کنند از قیمت‌ها وحشت دارند و عطای یادگیری را به لقای آن می بخشند.

خوب است برای این مساله چاره‌ای اندیشیده شود.

مسعود ذوالفقاری

شلختگی!

برخی از کارمندان به شلختگی عادت دارند. ماه‌ها اتاق کار خود را تمیز و جمع و جور نمی کنند و این موضوع باعث می شود روی میز کارشان اسناد و مدارک به درد نخور و غیرضروری جمع شود. مراجعه کنندگان وقتی چنین صحنه‌ای را می بینند، نمی گویند که چقدر این کارمند پُرکار است، بلکه تصور می کنند که او به نوعی شلختگی و تنبلی مبتلا است که میز کارش در چنین وضعی قرار دارد!

سید علی میرفندرسکی

۵۴ روستای کم آب

فرماندار دلفان گفت: نورآباد دومین شهر محروم استان لرستان است. وی خواستار اختصاص بودجه‌ای از محل تجمیع برای بهسازی معابر سطح شهر نورآباد شد.

وی از معاونت عمرانی استاندار خواستار توجه بیشتر در اختصاص بودجه به این شهرستان در طرح توازن منطقه‌ای برای سال آینده شدند.

ولی پور، ۵۴ روستای دلفان را روستاهایی کم آب و بی آب اعلام نمود و خواستار توجه بیشتر مسوولان استان به بحث آبرسانی در این منطقه شد. همچنین از افزایش حدود ۳ هزار لیتری شیر یارانه‌ای برای شهرستان خبر داد.

سیدحسینعلی حسینی خبرنگار اطلاعات هفتگی

تبلیغ دروغ

بعضی از مغازه‌دارهای شهر قائم شهر برای جذب مشتری اطلاعات غلط می دهند.

بعضی از مغازه‌داران متاسفانه کاغذ نوشته هایی را که حاکی از تبلیغ چادر ملی و لباس های ملی دارد روی شیشه مغازه خود می چسبانند. اما وقتی داخل مغازه می شوی از کالاهای تبلیغ شده خبری نیست. و بیشتر مانتوهای کوتاه و مدل‌های عجیب و غریب دیده می شود.

م ـ ی

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

نتیجه عوض نمی شه

چند هفته پیش توی صف بانک بودم .. جلوتر از من دوتا پسر جوون هم بودند که باهم حرف می زدند .. بهشون که دقت کردم یکیشون تقریبا ناراحت بود و اون یکی در عوض پر از خنده و شادی .. چون صف طولانی بود با اونا سر صحبت رو باز کردم...

هر دو از سر جلسه ی امتحان آیین نامه برای گواهینامه اومده بودند .. هر دو هم با چهار غلط رد شده بودند .. اومده بودند برای امتحان بعدی پول واریز کنند. از اون که ناراحت بود پرسیدم برای چی ناراحتی .. گفت من کار و زندگیم رو ول کردم حالا هم رد شدم .. اگه فقط یه دونه غلط نداشتم دیگه یه هفته معطل نمی شدم ...

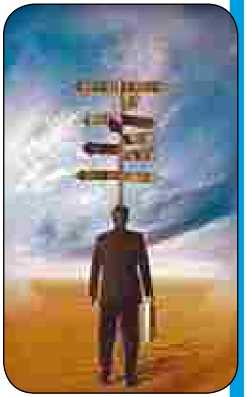

از اون یکی پرسیدم تو چرا این قدر خوشحالی .. گفت اگه ناراحت باشم چه اتفاقی می افته ؟ مهم اینه که ضعفم رو شناختم و برای امتحان بعد دورخیز کردم .. هر چی هم غصه بخورم نتیجهٔ امتحان عوض نمیشه .. تازه .. مگه من چند بار دنیا می یام که باید همش رو غصه بخورم .. گور بابای اون سرهنگه صلوات .. بی خیال ... آینده رو که ازمون نگرفتن ...

هفتهٔ بعد دوباره اون جوان خوشحال رو دیدم .. تنها بود ... گفتم پس دوستت چی شد .. گفت بازم رد شد .. پرسیدم و تو ؟ گفت اختیار دارین حاجی .. نمرهٔ کامل .. و خندید و رفت..

مثبت اندیشی

پدر: دوست دارم با دختری به انتخاب من ازدواج کنی

پسر: نه من دوست دارم همسرم را خودم انتخاب کنم

پدر: اما دختر مورد نظر من، دختر بیل گیتس است

پسر: آهان اگر اینطور است، قبول است.

پدر به نزد بیل گیتس می رود و می گوید:

پدر: برای دخترت شوهری سراغ دارم

بیل گیتس: اما برای دختر من هنوز خیلی زود است که ازدواج کند

پدر: اما این مرد جوان قائم مقام مدیرعامل بانک جهانی است

بیل گیتس: اوه، که اینطور! در این صورت قبول است.

بالاخره پدر به دیدار مدیرعامل بانک جهانی می رود

پدر: مرد جوانی برای سمت قائم مقام مدیرعامل سراغ دارم

مدیرعامل: اما من به اندازه کافی معاون دارم!

پدر: اما این مرد جوان داماد بیل گیتس است!

مدیرعامل: اوه، اگر اینطور است، باشد

و معامله به این ترتیب انجام می شود.

نتیجه اخلاقی: حتی اگر چیزی نداشته باشید باز هم می توانید چیزهایی بدست آورید. اما باید روش مثبتی برگزینید.

جنگ دیو و پری

یه روز خدا فرشته هاش رو جمع کرد و گفت که میخواد یه موجود تازه خلق کنه تا فرشته ها از اون موجود تازه یاد بگیرند که خوبی یعنی چی؟...

خدا اون موجود رو از نیستی آفرید و اسمش رو انسان گذاشت. فرشته ها گفتند خدایا این چی داره که ما نداریم و خدا گفت انسان دل داره و توی دلش یه دنیای بزرگ. فرشته ها پرسیدند توی دنیای دلش چی زندگی میکنه؟ خدا گفت خیلی چیزها و یه پری و یه دیو که دیو دلش هنوز بیدار نشده... بعد خدا به فرشته ها گفت که به انسان سجده کنید و همه سجده کردند جز یه فرشته که اسمش ابلیس بود. ابلیس گفت خدایا من از انسان برترم و خدا گفت نیستی و ابلیس گفت اجازه بده تا ثابت کنم. و خدا اجازه داد. یه روز که آدم توی بهشت بود یه اشتباهی کرد و با ابلیس دوست شد و ابلیس دیو دل آدم رو بیدار کرد. خدا آدم رو صدا زد و گفت اینجا جای کسانیه که دیو دلشون بیدار نباشه پس تو برو به یه جای دیگه هر وقت دیو دلت خوابید دوباره بیا...

آدم گفت چشم...

خدا گفت یادت نره ها من منتظرت میمونم تا دوباره برگردی و آدم گفت چشم...

و آدم به دنیا اومد...

اما کم کم یادش رفت که خدا چی گفته بود. همیشه روی زمین دنبال بهشت بود... دنبال همه اون خوبی ها که خدا برای انسانیت به او هدیه کرده بود... توی دلش همیشه جنگ بود. جنگ بین دیو و پری... دیو و پری زورشون به هم نمی رسید. به خاطر همین همیشه دیو یا پری به آدم میگفتند که به من کمک کن... و آدم گاهی به دیو و گاهی به پری کمک میکرد اما همیشه جنگ ادامه داشت...

سالها گذشت... وقتی خدا دید که آدم نمی تونه دیو دلش رو شکست بده یه فرشته فرستاد و فرشته اومد و به آدم یاد داد که چطوری باید دیو دلش رو شکست بده و سالها گذشت...

دیو خیلی قلدر بود و به این راحتی نابود نمی شد و سالها گذشت...

خدا به آدم فرزندانی داد و باز هم سالها گذشت...

یه روز که آدم خیلی خسته بود از اینکه بهشت رو پیدا نمیکرد و از اینکه جنگ بین دیو و پری توی دلش تموم نمیشد سرش رو روی خاک گذاشت و گریه کرد ...

به یاد اون روزی افتاد که توی بهشت بود یاد همه اون زیبائی های بهشت و همه اون خوبی ها...

و آدم باز هم گریه کرد...

وقتی سر از سجده بلند کرد دید که دلش آروم شده و دیو دلش خوابیده...

خدا دوباره آدم رو صدا زد و آدم با صدای خدا دوباره به بهشت برگشت. اما یادش رفت که به فرزندانش یاد بده که اگر دیو دلتون خسته تون کرده و اگر دلتون برای بهشت تنگ شده باید چی کار کنید...

و خدا باز هم فرشتگانی فرستاد و فرشته ها به فرزندان آدم یاد دادند که شما از کجا اومدید و دوباره باید برگردید و اگر دیو دلتون رو شکست دادید بر می گردید به بهشت و اگر پری دلتون رو کشتید دیگه هیچ وقت به بهشت بر نمی گردید چون جای دیو ها توی بهشت نیست و دیو ها باید برگردند به خونه خودشون که اسمش جهنمه...

و فرشته ها رفتند و سالهای زیادی گذشت...

بعضی از انسانها یاد گرفتند و همیشه یادشون موند که باید دیو رو شکست بدن و چطور باید این کار رو انجام بدن و برگردند به بهشت آخه خدا منتظر اونهاست ...

اما اکثر انسانها یادشون رفت و همیشه روی زمین با پری دلشون جنگیدند و با دیو دلشون رفیق شدند و همیشه روی زمین دنبال بهشت گشتند و ندیدند که چه طور مردانی به بهشت باز می گردند...

مدیر باید پیکرتراشی هنرمند باشد. دل و مغزش را در پیکره دیگران متبلور کند

● دکتر هرمز انصاری

کارآگاه «مک‌آلن» به خانم «وینستون» گفت:

–برای آنکه تمرکز سوژه به هنگام هیپنوتیزم برهم نریزد، بهتر است فقط من با شاهد صحبت کنم. اگر من و تو خواستیم چیزی به هم بگوییم، کافی است آن را روی کاغذ بنویسیم. و یا به طرف در اشاره کنیم و حرفهای خود را بیرون از اتاق بزنیم!

–بسیار خوب. حالت چطور است «تری»؟ رنگت که بدجوری زرد کرده است!

–مساله‌ای نیست، خوبم. خدا را شکر!

خانم «وینستون» با چرخاندن دستگیره، در را گشود و هر دو وارد اتاق شدند. «جیمز نون» سرش را بلند کرد و به آنها نگریست. خانم «وینستون» گفت:

–آقای «نون» ایشان «تری مک‌آلن» کارشناس هیپنوتیزم هستند. مدتی با «اف.بی.آی» همکاری داشتند. حالا می‌خواهند به ما کمک کنند تا شاید بتوانیم قاتل را شناسایی کنیم!

«مک‌آلن» لبخندی زد و دستش را به طرف «جیمز نون» دراز کرد و در حالی که با او دست می‌داد، گفت:

–از ملاقات شما خیلی خوشوقتم آقای «نون».

زیاد طول نمی‌کشد. کاملاً راحت باشید. اشکالی ندارد شما را «جیمز» صدا بزنم؟

–نه، «جیمز» خوب است.

«مک‌آلن» نگاهی به اطراف اتاق و میز و صندلی‌های موجود در آن انداخت. سپس به «وینستون» نگریست و گفت:

–می‌شه یک صندلی راحت‌تر برای «جیمز» گیر بیاوری؟ اکر مبل دسته‌دار باشد بهتر است. مثل همان مبلی که سروان «هیچنز» رویش نشسته بود.

–بسیار خوب، همین الان ترتیبش را می‌دهم.

–ضمناً من یک قیچی هم لازم دارم!

«وینستون» با تعجب نگاهی به او انداخت و بی‌آنکه حرفی بزند از اتاق بیرون رفت.

نور اتاق، از چراغهای مهتابی که به سقف نصب شده بود تامین می‌شد. «مک‌آلن» متوجه شد که نور زیاد است. بویژه قاب آینه‌ای که مثل پنجره، روی دیوار سمت چپ تعبیه شده بود با انعکاس نور، روشنایی را دوچندان می‌ساخت. می‌دانست که دوربین مداربسته، در پشت این آینه قرار دارد. بنابراین، باید صندلی «نون» را در موقعیتی قرار می‌داد که رویش به طرف پنجره باشد و درعین حال، نور اتاق آنقدر کم نباشد که برای دوربین، ایجاد اشکال کند. به «نون» گفت:

–من می‌خواهم بالای میز بروم و نور اتاق را میزان کنم.

به دنبال این حرف، پایش را روی صندلی گذاشت و به روی میز رفت. درحالی که مراقب بود سرگیجه به سراغش نیاید، به آرامی شروع به باز کردن چراغهای مهتابی کرد. تک به تک آنها را به دست «نون» داد تا کنار بگذارد. در همان حال به طور خودمانی با او شروع به صحبت کرد تا این شاهد در کنار او احساس راحتی کند.

–شنیدم می‌خواهی به «لاس‌وگاس» بروی؟ برای بازی یا کار؟

–اوه، بیشتر کار.

–کارت چی هست؟

–نرم‌افزار کامپیوتر! روی سیستم ایمنی رایانه، همچنین شنود کار می‌کنم!

–اما پسر، اگر من یک هفته توی «لاس‌وگاس» بمانم همه پولهای خود را خواهم باخت!

–من قمار نمی‌کنم!

–خیلی خوب است. آدم عاقلی هستی!

«مک‌آلن» سه تا از چهار چراغ مهتابی را بیرون کشید و اتاق در نور ملایمی فرورفت. امیدوار بود که این نور برای ویدیو کافی باشد. هنگامی که از میز پایین آمد، خانم «وینستون» هم با صندلی راحت بازگشت. همان مبلی بود که سروان «هیچنز» رویش نشسته بود. گفت:

–از این بهتر پیدا نکردم.

«مک‌آلن» گفت: عالی است!

سپس به آینه‌ای که دوربین در پشت آن مخفی شده بود نگاهی انداخت و چشمکی زد! خانم «وینستون» با احتیاط از جیبش یک قیچی درآورد و به دست «مک‌آلن» داد. «مک‌آلن» آن را گرفت و روی میز گذاشت و با فشار دست، میز را به دیوار زیر آینه چسباند. سپس مبل راحت را به فاصله‌ای دورتر، مقابل آینه قرار داد و دو صندلی را جدا از یکدیگر روبروی آن چید تا مزاحم دوربین نشود. نگاهی به ساعتش انداخت. ده دقیقه به ساعت شش مانده بود. درحالی که به مبل اشاره می‌کرد به «نون» گفت:

–خب، جیمز، حالا می‌توانی روی مبل بنشینی و کاملاً راحت باشی!

«جیمز نون» قبل از آنکه روی مبل بنشیند لحظه‌ای مکث کرد و سپس پرسید:

–خب، من اطلاع زیادی درباره هیپنوتیزم ندارم و نمی‌دانم چه اتفاقی برایم خواهد افتاد؟

–هیچ اتفاقی برایت نخواهد افتاد. کاملاً راحت باش و فقط به آنچه از تو می‌پرسم پاسخ بده. حالا ممکن است عینک‌ات را برداری. می‌خواهیم کمی تمرین کنیم!

«نون» عینکش را از چشم برداشت. آن را تا کرد و در جیبش گذاشت. همانگونه که «مک‌آلن» از او خواسته بود، سرش را به طرف عقب خم کرد و مردمک چشمانش را تا آنجا که امکان داشت بالا برد، به طوری که فقط بخش کوچکی از آن از زیر پلکهایش معلوم بود.

–حالا از تو می‌خواهم کاملاً آرام باشی. نفس بلند و عمیقی بکش و آنچه را که از حادثه شب ۲۲ ژانویه به خاطر می‌آوری برای ما تعریف کن!

آنچه او تعریف کرد، کمترین تفاوتی با سخنان قبلی او نداشت!

این موضوع، تعجب «مک‌آلن» را برانگیخت، زیرا بیشتر شهود، پس از دو ماه، جزییات حادثه را از یاد می‌برند، درحالی که او مو به مو، همه جزییات را بیان کرد. و این نشان می‌داد که این برنامه‌ریز کامپیوتر از حافظه‌ای استثنایی برخوردار است!

کارآگاه «مک‌آلن» با تکان دادن سر، اشاره‌ای به خانم «وینستون» کرد و آن زن، پرونده عکسها را به دست «نون» داد:

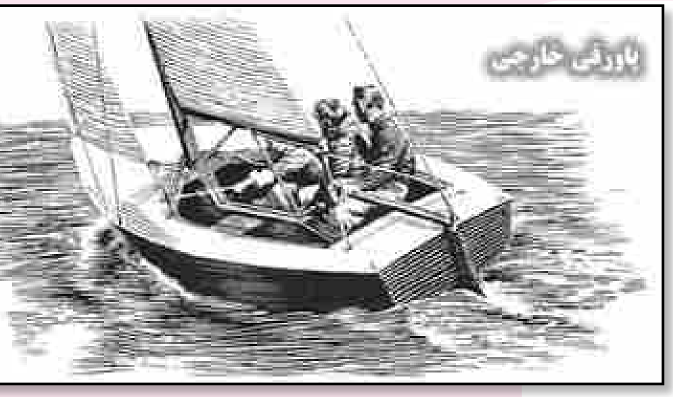

کارآگاه مک آلن افسر کار کشته پلیس، با وجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا

–جیمز، می‌خواهم این پرونده را باز کنی و نگاهی به این عکسها بیندازی. ببین آیا مردی که با اتومبیل گریخت در میان این عکسها هست؟

«نون» دوباره عینکش را به چشم زد و پرونده را گرفت، اما پیش از باز کردن آن گفت:

–نمی‌توانم شناسایی کنم. قبلاً که گفتم، من کاملاً چهره او را ندیدم...

«وینستون» گفت: می‌دانم، اما نگاهی بینداز، ضرری ندارد.

«نون» پرونده را گشود و به عکسها خیره شد. در صفحه اول، چند ردیف عکس قرار داشت. عکس «بولوتوف» سومین عکس از ردیف بالا بود. پس از رویت تمامی عکسها گفت:

–متاسفم. من راننده را ندیدم...

پیش از آنکه خانم «وینستون» سخنی بگوید، «مک‌آلن» به سرعت گفت:

–بسیار خوب، پس می‌توانیم کارمان را شروع کنیم.

پرونده را از دست «نون» گرفت و آن را روی میز انداخت. سپس پرسید:

–جیمز، با دیدن چه منظره‌ای بیشتر احساس آرامش می‌کنی؟

–صفحه کامپیوتر؟

–نه، منظورم آرامش ذهنی است. وقتی است که کار نمی‌کنی و می‌خواهی به چیزی فکر نکنی، چه منظره‌ای بیش از همه به تو آرامش می‌دهد؟

–خب... نمی‌دانم. دوست دارم به ساحل دریا بروم. مکانی را می‌شناسم که معمولاً به آنجا می‌روم.

کارآگاه «مک‌آلن» پس از اطلاع از نام آن مکان پرسید:

–می‌شه آنجا را توصیف کنی؟

–خب، یک ساحل زیبا با شن‌های سفید است... می‌توانید در کنار دریا، اسب کرایه کنید و روی ساحل و در سایه تخته سنگها به سواری بپردازید.

–عالی است «جیمز»! حالا از تو می‌خواهم چشمانت را ببندی، دستانت را روی زانو بگذاری و تمام حواست

قسمت پانزدهم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

نشــده، همه توصیه ها را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود و برای آگاهی بیشتر از پرونده ماجرا بــه اداره پلیس و نزد دو مأمور می رود و فیلم مدار بسته روز قتل را مشاهده می کند و...

را متوجه همین ساحل زیبا بکنی. در عالم خیال، روی این ساحل قدم بزن... کاملاً راحت و آرام باش و فقط روی این منظره تمرین کن! بر روی این ساحل پهناور با شن های سفیدش!

«مک آلن» در حالی که فقط به چهره «نون» می نگریست یک لحظه ساکت شد. عینکش هنوز روی پل بینی اش بود. از او خواست که انگشتان پایش را محکم به هم فشار دهد و بعد دوباره آرام بگیرد. و این کار را چندین بار تکرار نماید. این روش، برای خسته کردن عضلات، لازم بود. سبب می شد که ذهن، خیلی زود به حالت «ریلاکس» یا آرامش کامل برسد. «مک آلن» احساس می کرد که نفس های «نون» هر لحظه عمیق تر و طولانی تر می شود. به گمان او، برنامه داشت خوب پیش می رفت! هنگامی که «نون» مشغول انجام دادن این حرکات بود، «مک آلن» نگاهی به ساعتش انداخت. ساعت ۶/۳۰ دقیقه بود.

–بسیار خوب جیمز، حالا بی آنکه چشمانت را باز کنی دست چپ ات را بالا ببر و مقابل صورت ات بگیر. در حدود ۳۰ سانتیمتر دور از صورت ات نگاه دار... همانطور به آن ساحل زیبا فکر کن... داری روی آن راه می روی...

«نون» این کار را انجام داد و مدت یک دقیقه دستش را جلوی صورتش نگاه داشت.

–خب، تو داری روی ساحل راه می روی... حال به آرامی... خیلی آرام با دست، صورت ات را لمس کن. خیلی آرام... آرام تر...

«نون» دستش را به آرامی به طرف صورتش برد. «مک آلن» دید که دستش به بینی اش نزدیک شد.

–بسیار خب، آرام تر... آرام تر... خوب است «جیمز»، همین که دستت با صورت ات تماس بگیرد تو کاملاً «ریلاکس» خواهی بود و به خواب عمیق فرو می روی!

او سکوت کرد و دید که دست «نون» به آرامی به صورتش نزدیک شد و کف دستش آهسته بینی اش را لمس کرد. به محض آنکه این تماس صورت گرفت، سرش به طرف پایین خم شد و شانه هایش فرو افتاد و دستانش روی زانوانش قرار گرفت.

«مک آلن» یقین حاصل کرد که او به خواب فرو رفته است! در حالی که به او تلقین می کرد که دستانش مثل پر سبک شده است، گفت:

–حالا بادکنکی را که از گاز هلیوم پر شده به نخی بسته ام. سر دیگر این نخ را به مچ دست چپ ات می بندم. بادکنک را به هوا می فرستم...

دست چپ «نون» بی درنگ به هوا بلند شد و به طرف بالا رفت، بالاتر از سرش! «مک آلن» فقط به این منظره می نگریست. پس از گذشت نیم دقیقه هیچ آثار خستگی در سوژه ظاهر نشد!

–خب، جیمز، من یک قیچی در دست دارم. می خواهم با این قیچی، نخ بادکنک را قطع کنم.

«مک آلن» به طرف میز برگشت و قیچی را برداشت. آن را باز کرد و محکم دوباره بست، و در عالم خیال، نخ را قطع کرد. دست «نون» ناگهان پایین افتاد.

«مک آلن» نگاهی به «وینستون» انداخت و سری به نشانه رضایت تکان داد.

–خب جیمز، حالا در آرامش کامل به سر می بری و هیچ چیز نمی تواند افکار تو را برهم بزند. می خواهم به رفتن خود بر روی ساحل ادامه دهی... به باغی می رسی... باغ سرسبزی است و گلهای زیبایی در آن روییده و آواز پرندگان را می شنوی. محیط خیلی زیبا و آرامی است. تاکنون چنین محیط آرامی ندیده ای. حالا از این باغ، وارد ساختمانی می شوی که چند در ورودی دارد... درها باز می شوند و تو قدم به داخل می گذاری... به سوی آسانسور می روی... این آسانسور، تو را به اتاق ویژه ای می برد... تنها تو می توانی وارد این اتاق بشوی! در طبقه دهم هستی و می خواهی به این اتاق، در طبقه اول بروی. دکمه را فشار می دهی. آسانسور پایین می رود... پایین و پایین تر... جیمز. طبقه نهم... هشتم... هفتم... باز هم پایین تر... کاملاً آرام هستی. طبقه چهارم... سوم... دوم... و اول. درها باز می شود. حالا قدم به اتاق ویژه می گذاری. به جز تو هیچ کس در این اتاق نیست... در کمال آرامش هستی...

«مک آلن» به طرف صندلی خود رفت. سپس از «نون» خواست که به این اتاق قدم بگذارد. در حالی که می گفت راحت ترین صندلی دنیا در آنجا منتظر اوست، از او خواست روی آن صندلی بنشیند. توی آن فرو رود و کاملاً راحت باشد.

چند دقیقه صبر کرد و سپس به «نون» گفت:

–تلویزیون مقابل توست. یک تلویزیون ویژه است. کنترل آن را در دست داری. با این کنترل از راه دور، می توانی هرچه بخواهی روی صفحه این تلویزیون تماشا کنی! تصویر را جلو یا عقب ببری و روی هر صحنه ای که مایل باشی زوم کنی. و یا آنکه تصویر را ثابت نگاه داری. حالا تلویزیون را روشن کن جیمز... آنچه الان روی صفحه می بینی مربوط به شب ۲۲ ژانویه است. مربوط به زمانی است که تو داری با اتومبیل به سوی بانکی در «لنکستر» می روی تا از دستگاه خودپرداز پول بگیری.

چند لحظه صبر کرد، سپس گفت:

–تلویزیون را روشن کن جیمز... روشن کردی؟

«نون» گفت: بله.

درخلال نیم ساعت، این اولین حرفی بود که زد.

–بسیار خوب، حالا به آن شب برمی گردیم. بگو چه می بینی؟ هرچه می بینی برای ما تعریف کن. درست مثل یک فیلم سینمایی...

«جیمز نون» داستان آن شب را درست مثل آنکه «مک آلن» و «وینستون» هم داخل اتومبیل او نشسته بودند تعریف کرد:

–من چراغ راهنما می زنم... فرمان را می پیچانم... او دارد به طرف من می آید! صدای ترمز می شنوم. او نزدیک است بزند به من! لعنتی... من نمی توانم...

«نون» دستش را بلند کرد و مک آلن یک لحظه به چهره او دقیق شد. پلکهایش تکان می خورد و این نشان می داد که سوژه در عالم خلسه عمیق فرو رفته است!

–او رفت و من ایستادم... مردی را می بینم... روی زمین افتاده... زیر روشنایی کنار دستگاه خودپرداز بانک... پیاده می شوم تا نگاهی به او بیندازم... خون می بینم... او تیر خورده است... کسی به او شلیک کرده... آه، آه، باید کسی را خبر کنم... به ماشین برمی گردم تا تلفن بزنم... باید به او کمک کنم... او تیر خورده... روی زمین خون ریخته... همه جا...

کارآگاه «مک آلن» برای اولین بار، حرف او را قطع کرد و گفت:

–بسیار خوب، جیمز. خیلی خوب است. حالا از تو می خواهم فیلم تلویزیون را به عقب برگردانی... به لحظه ای که اولین بار آن ماشین را دیدی. آیا می توانی این کار را انجام دهی؟

–بله.

–بسیار خوب، این بار با حرکت آهسته صحنه را تماشا کن. خیلی آهسته... تو می توانی همه چیز را ببینی... آیا می بینی؟

–بله.

–بسیار خوب، حالا هر وقت این ماشین را دقیق دیدی تصویر را ثابت کن!

«مک آلن» منتظر شد.

–خب، حالا دیدم!

–بسیار خوب، حالا می توانی به ما بگویی چه جور اتومبیلی است؟

–بله. یک چروکی سیاه رنگ است. خیلی خاک آلود است.

–آیا روی بدنه آن اثری از تصادف دیده می شود؟

–... نه.

–سپرش چطور؟ آیا می توانی سپر جلو را ببینی؟

–بله.

–بسیار خوب. می خواهم روی سپر زوم کنی. آیا شماره پلاک ماشین را می بینی؟

–نه.

–چرا نه، جیمز؟

–رویش پوشانده شده!

–با چه چیز رویش پوشانده شده؟

–آه... با یک تی شرت... پارچه ای دور پلاک پیچیده شده... مثل اینکه تی شرت باشد.

ادامه دارد

تشنه‌ی نام، از گناهی که او را به شهرت برساند، رو نمی گرداند و از ثوابی که شهرت نیاورد، می گریزد

●محمد حجازی

مهدی خالدی، نخستین نام داوری کشتی ایران در تالار مشاهیر کشتی جهان

بهترین داور جهان:

کاش بزرگان کشتی دست «یزدانی خُرّم» را بگیرند

داوود غرانوش

– اشاره

وقتی شـــنیدم او دیپلم مخصوص یکی از برترین داورهای کشـــتی زمان را گرفته، به خود بالیدم و از همان موقع تصمیم گرفتم تا با او ملاقاتی داشته باشم و...

«مهدی خالدی» را می گویم، هم او که بارها به عنوان بهترین داور کشـــتی جهان برنده ســـوت‌های طلایی، دیپلم مخصوص فیلا و حتی دریافت درجه پروفسوری فیلا انتخاب شد و در صدها میدان بین‌المللی سوت زد و...

او عضو داوری تیم های ملی ایران از سال ۱۹۷۷ میلادی تا سال ۲۰۰۶ میلادی یعنی به مدت ۳۰ سال بوده است و هم‌اکنون نیز رئیس کمیته داوران فدراسیون کشتی ایران و نایب رئیس کنفدراسیون کشتی آسیا و عضو کمیته ارتقاء و کمیته کشتی‌های سنتی و ساحلی فیلا هم هست. داستان زندگی او را بخوانید.

محله کشتی‌گیران

مهدی خالدی، متولد ۱۳۱۹/۹/۲۱ خیابان مولوی تهران هستم. همانجا که بسیاری از قهرمانان کشتی ایران پا به عرصه وجود گذاشتند و بعدها در صحنه کشتی ایران و جهان نامور شدند. تحصیلاتم را نتوانستم دانشگاهی کنم، یعنی دیپلم ریاضی‌ام را گرفتم و بعد در سال ۱۳٤٤ با یکی از بانوان مورد علاقه‌ام که او نیز تحصیلکرده است، ازدواج کردم. اکنون دارای سه فرزند، دو دختر و یک پسر هستم که هر کدام از آنان جایگاه خوبی از نظر تحصیلات و کار در کشور دارند. دختر بزرگم سالهاست ازدواج کرده و دارای دو فرزند است. دختر کوچکم مهندس غذایی است و پسرم فوق لیسانس زبان آلمانی است. البته او کشتی گیر نشد و دور و بر تشک کشتی نیامد. دنبال تحصیلات رفت و کسب و کار. خانم بنده نیز خانه‌دار است و بنده از او به خاطر تحمل سالها دور بودن از خانه و بزرگ کردن بچه‌ها کمال تشکر و قدردانی را دارم.

مهدی خالدی با دیپلم مخصوص تالار مشاهیر کشتی جهان

سرشاخ شدم

بنده کشتی را از باشگاه نیرو آغاز کردم. آنهم زیر نظر مربیان معروفی چون استاد کیومرث ابوالملکی و مرحوم سیدتقی اشراق. چند صباحی در آن باشگاه تمرین کردم و سپس با همین تیم نیرو در مسابقات باشگاهی تهران و کشوری حضور یافتم و با کشتی گیران معروف ایران سرشاخ شدم که پیروزی‌های بسیار و شکست‌هایی نیز داشتم.

۳۱ سال ممتاز بودن

اما شروع قضاوت و داوری بنده روی تشک‌های کشتی از سال ۱۳٤۷ در تهران آغاز شد که ابتدا در کلاس داوری و سپس مربیگری حضوری مستمر یافتم. پس از طی این کلاسها و قضاوت روی تشک، وقتی خود را پیدا کردم دریافتم این توان را دارم که به درجه بالاتری برسم، بنابراین در کلاسهای داوری بین‌المللی حضوری مستمر یافتم که رسیدن به درجه ۳ بین‌المللی در سال ۱۳۵۳ شمسی (۱۹۷٤ میلادی) و سپس رسیدن به درجه ممتازی بین‌المللی در سال ۱۳۵۵ شمسی و... ختم شد، اما راضی نشدم و باز هم مساله داوری را دنبال کردم تا رسید به وقتی که از سال ۱۹۷٦ تا پایان سال ۲۰۰٦ میلادی به خواسته‌ام رسیدم و آن درجه ممتاز بین‌المللی بود که ۳۱ سال تمام در این درجه بودم.

سال ۲۰۰۶ میلادی – ساری، ایران – مهدی خالدی جزو دریافت‌کنندگان دیپلم مخصوص و سوت طلایی بهترین مدرس فیلا (جام جهانی آزاد).

ناظر کشتی تختی شدم

از نظر اخلاق و منش مرحوم جهان پهلوان تختی جزو استثناءهاست. حتی قهرمانان معروفی چون آلکساندر مدوید – که خود بالاترین قهرمانی‌ها و مدالها را برای کشور شوروی سابق کسب کرده و جزو نوادر کشتی است – تختی را می ستاید و از منش و پهلوانی او تعریف می کند.

بنده در چند مسابقه مهم در روی تشک کشتی، به عنوان ناظر شاهد کشتی‌های خوب تختی و برخورد نیکوی او با حریفان داخلی و خارجی بودم. او چه برنده می‌شد و چه بازنده، هیچوقت از جاده معرفت و انساندوستی به عنوان یک ورزشکار و پهلوان خارج نمی‌شد.

نیم‌قرن ۳۰ رئیس

بنده حضور ۵۱ ساله در کشتی ایران دارم، یعنی بیش از نیم قرن! در این مدت که کشتی ایران فراز و نشیب‌های بسیاری داشته است، بیش از ۳۰ رئیس فدراسیون کشتی را دیده‌ام که آمده‌اند تا کشتی کشور را به سوی کمال و بهروزی و پیروزی هدایت کنند، اما متاسفانه تاکنون کشتی ما دوام و قوام نداشته است، البته در میان این رؤسا، کشتی گیران به نام هم بوده‌اند، اما یا برنامه نداشتند و یا نتوانستند برنامه‌های خود را به واسطه عدم امکانات، اعتبار و یا کارشکنی‌ها و... اجرا کنند.

خالدی در سالهای دور آن موقع که خیلی جوان بود، قاضی دیدار جهاندار عبدالباقر با اسماعیلیان است. عبدالباقر (چپ) در این مسابقه با ضربه فنی پیروز شد.

داستان زندگی موحد را بنویسید

نظر بنده را در مورد ترین‌های کشتی ایران می‌خواهید بدانید، پس از قول اینجانب بنویس؛ فنی‌ترین کشتی گیر ایران طی پنج دهه حضورم در صحنه کشتی ایران و جهان عبدالله موحد قهرمان نام‌آور جهان، المپیک‌ها و بازیهای آسیایی است. البته کشتی گیرانی چون امامعلی حبیبی، ابراهیم سیف‌پور، رسول خادم، امیر خادم، دبیر و... نیز بودند، اما موحد چیز دیگری است. امیدوارم داستان زندگی او را نیز بنویسید تا مردم و ورزش‌دوستان ایران، این قهرمان را بهتر بشناسند، اما از نظر اخلاقی به غیر از مرحوم غلامرضا تختی -که جهان پهلوان است- برادران خادم یعنی امیر و رسول را جزو بااخلاق‌ترین کشتی گیران می‌دانم.

صحنه‌های فراموش نشدنی

بنده در بیش از ده دوره مسابقات جام جهانی کشتی حضوری مستمر داشتم، حتی به عنوان رئیس روابط بین‌الملل فدراسیون کشتی خودمان شاهد صحنه‌هایی بودم که فراموش نشدنی است.

یادم می‌آید در یک دوره مسابقات کشتی جهانی، رئیس جدید فدراسیون کشتی ایران نیز همراه ما آمده بود. وقتی ما با میلان ارسگان ریاست فدراسیون جهانی کشتی مواجه شدیم، من رئیس جدید فدراسیون کشتی ایران را به وی معرفی کردم. ارسگان نیز از آشنایی با وی اظهار خوشوقتی کرد، اما در بین کلماتی که به زبان انگلیسی بین من و ایشان رد و بدل می‌شد، ارسگان از من پرسید بالاخره مشخص نیست ایشان چه مدتی رئیس خواهد بود؟ چون شما زود به زود رئیس عوض می‌کنید. وقتی رئیس جدید از محتوای کلام و پرسش ارسگان متوجه شد، به من گفت به او بگو مشخص نیست من تا چه مدتی رئیس هستم!

قضاوت‌هایم

در طول بیش از ۵۱ سال کشتی گیری، داوری و قضاوت و... در بسیاری از مسابقات حضور داشتم که ذکر آن به نظرم خالی از لطف نیست: مثلاً بنده را به عنوان داور ممتاز به المپیک ۱۹۸۰ مسکو و ۱۹۸٤ لوس آنجلس دعوت کردند که به خاطر تحریم سیاسی از سوی ایران اعزام نشدم! قضاوت و حضور در المپیک ۱۹۸۸ سئول، ۱۹۹۲ بارسلون، ۱۹۹٦ آتلانتا، ۲۰۰۰ سیدنی، ۲۰۰٤ آتن و ۲۰۰۸ چین، حضور در بازیهای المپیک ناشنوایان سال ۲۰۰۵ ملبورن استرالیا، قضاوت و حضور در بیش از سی دوره مسابقات جهانی کشتی آزاد و فرنگی، قضاوت و حضور در بیش از ۷۵ دوره مسابقات قهرمانی آسیا، اروپا، آفریقا و آمریکا، حضور در بیش از ده دوره مسابقات جام جهانی کشتی و قضاوت و حضور در صدها مسابقه داخلی، خارجی و بین‌المللی دیگر.

سوئدی فراموش نشدنی

یک بار در سال ۱۹۹۷ یک کشتی گیر سوئدی (فرانک اندرسون) که در ۹۰ کیلو قهرمان جهان شده بود، در مسابقات ۱۹۷۸ جهانی مکزیک به فینال رسید و داور فینال نیز من بودم، اما در آن کشتی این سوئدی (فرانک) واقعاً بد کشتی گرفت و دائم از دست حریفش «فرار» می‌کرد که ناچاراً او را سه اخطاره کردم، اما او نه تنها بداخلاقی و اعتراضی مثل ایرانی‌ها به من نکرد، بلکه به رأی من احترام گذاشت و جلوی من نیز تعظیم هم کرد.

بزرگترین افتخار

از جمله خاطرات خوبم فراخواندن من از سوی فیلا بود به واسطه حضور بی‌شمارم در قضاوتها، فدراسیون جهانی کشتی تصمیم گرفت از بنده تقدیر کند و به همین جهت مرا روی صحنه کشتی پکن ۲۰۰۸ (چین) فراخواندند و با تقدیر از زحمات پنجاه ساله من دیپلم مخصوص تالار مشاهیر را که لوح یکی از برترین داوری‌های کشتی زمان را —که ثبت نام همیشگی اینجانب در موزه فیلا است— به اینجانب دادند و تصور می‌کنم این افتخاری بزرگ برای من و کشورم است.

فینال کشتی پهلوانی ایران بین علیرضا سلیمانی و محمد توپچی. خالدی در حال بررسی دوبنده توپچی است. سلیمانی در این دیدار پیروز شد.

سوت طلایی و پروفسوری

استمرار حضورم در صحنه مسابقات کشتی و روی تشک، آنگونه بود که بارها مورد تقدیر قرار گرفتم. مثلاً دریافت درجه پروفسوری کشتی فیلا در سال ۲۰۰۵ میلادی، برنده سوت طلایی بهترین داور جهان در سال ۱۹۹۱ وارنای بلغارستان به خاطر قضاوتهای درست و صحیح کشتی بین قهرمانان معروف جهان در آن دوره مسابقات و یا برنده سوت طلایی و دیپلم مخصوص فیلا به سال ۲۰۰٦ به عنوان بهترین مدرس کشتی جهان و یا حتی نماینده فیلا و مدرس فیلا برای چندین سال.

با اسلحه وسط تشک

سال ۱۹۸٤ بود. مسابقات کشتی قهرمانی اروپا در سوئد برگزار می‌شد. تا رسید به روزی که قرار شد یک مسابقه کشتی را من نظارت کنم. در حین مسابقه کشتی ناگهان یک نفر از تماشاگران سوئدی پرید وسط تشک آنهم با یک تفنگ بزرگ. او سپس همه از جمله مرا تهدید کرد و کشتی نیز تعطیل شد و همه پا به فرار گذاشتند. من خود را نباختم و به او خیره شده بودم که ناگهان مربی کشتی گیر لهستانی پرید وسط تشک و از پشت سر مرد اسلحه به دست را بغل کرد و با قدرت تفنگ را از او گرفت و انداخت آن طرف تشک. سپس پلیس وارد معرکه شد و مرد مسلح را دستگیر کرد. حالا داستان چه بود؟ مرد مسلح روسی بود و آمده بود به سوئد و دوست داشت خانواده‌اش را که در شوروی ساکن بودند به سوئد بیاورد، اما روسها نمی‌گذاشتند، بنابراین او ناچاراً خواست با زور اسلحه عمل کند و...

رمز موفقیت

من آن زمان که در باشگاههای نیرو و دارایی کشتی می‌گرفتم سعی داشتم ضمن اینکه سراپا گوش فرامین و توصیه‌های مربیان برجسته خودم چون ابوالملوکی، سید تقی اشراق و مرحوم رحمت‌الله غفوریان باشم، از آن سوی نیز سعی داشتم از نظر اخلاقی نیز به گونه‌ای رفتار کنم که گزک دست کسی ندهم و...

رمز موفقیت من درستی، پشتکار، عشق و همت بود و بدون درنظر گرفتن مسائل مادی و وقت‌شناسی دقیق و احترام به بزرگتران و پیشکسوتان و حتی کوچکترها.

هنوز هم دیر نشده

حقیقتش این است که درحال حاضر کشتی ایران در جهان صاحب نام و صاحب سبک است. البته نتیجه حضور کشتی ایران در المپیک ۲۰۰۸ پکن تا حدودی خوب نبود، اما به نظر بنده اگر بزرگان کشتی ایران اختلافات کوچک را کنار بگذارند و با یک یاعلی (ع) آقای یزدانی خرم را یاری می‌کردند، بدون شک کشتی ایران دوباره در جهان بلندآوازه‌تر از گذشته می‌شد. حالا هم دیر نشده، کنار گودنشین‌ها اختلاف سلیقه‌ها را کنار بگذارند و با یزدانی خرم دست دوستی و رفاقت بدهند.

■

نعمت های خود را بشمار نه محرومیت ها را.

● دیل کارنگی

تماشاگه راز

زندگی در چشم من

سالها من سرد بودم مثل سنگ
ساکت و بی درد بودم مثل سنگ
این دل دلسرد احساسی نداشت
اشتیاق پونه و یاسی نداشت
سنگ بر بال کبوتر می‌زدم
زخم بر قلب صنوبر می‌زدم
نه هوای برگ و باری داشتم
نه سرگشت و گذاری داشتم
روز من همرنگ شبهای سیاه
سهم من از زندگی افسوس و آه
بس که خسته می‌شدم از روزگار
دلشکسته می‌شدم از روزگار
هستیم لبریز احساس عدم
تکه تکه می‌شکستم در خودم
بی‌تفاوت می گذشت ایام من
تلخ می‌شد زندگی در کام من
روزگارم بس که غمگین می گذشت
چار فصلم سرد و سنگین می گذشت
عشق چون بر قلب من غالب نبود
زندگی در چشم من جالب نبود
آمدی عشق تو در من پا گرفت
من دلم در سایه‌ات مأوا گرفت
تو زدی از قلب من تا عشق پل
عاشقم کردی کنار باغ گل
من پر از احساس بهبودی شدم
عاشق گلهای داوودی شدم
آه ای در ملک جان معمار من
ساختی قصر گُل از آوار من
با تو شد صبح سپید آن شام تار
طی شد آن پاییز و آمد نوبهار
باز من محو گل نیلوفرم
شاپرک پر می‌زند در باورم
آن قدر این دل شقایق وش شده
زندگی در چشم من دلکش شده
گرم گرمم، گرم خورشید امید
شوق دارم شوق مثل روز عید
عشق می‌ورزم سراپا نازنین
زندگی را دوست دارم بعد از این

محمد رحیمی – رامهرمز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

حدیث جوانی

اشکم ولی به پای عزیزان چکیده‌ام
خارم ولی به سایه گل آرمیده‌ام
با یاد رنگ و بوی تو ای نوبهار عشق
همچون بنفشه سر به گریبان کشیده‌ام
چون خاک در هوای تو از پا فتاده‌ام
چون اشک در قفای تو با سر دویده‌ام
من جلوه شباب ندیدم به عمر خویش
از دیگران حدیث جوانی شنیده‌ام
از جام عافیت می نابی نخورده‌ام
وز شاخ آرزو، گل عیشی نچیده‌ام
موی سپید را فلکم رایگان نداد
این رشته را به نقد جوانی خریده‌ام
ای سرو پای بسته به آزادگی مناز
آزاده من که از همه عالم بریده‌ام
گر می گریزم از نظر مردمان، رهی
عیبم مکن که آهوی مردم ندیده‌ام

رهی معیری

طراوت پاییز

پرنده‌های نگاهم به لانه خوابیدند
و از طراوت پاییز چشم پوشیدند
دوباره شرجی چشمت هوای باران داشت
که روی ماسه و ساحل ترانه پاشیدند
از آن ترانه غمگین همیشه پرسیدم
چگونه خاطره‌هامان به کوچه خشکیدند؟
سکوت، پرده دیگر ندارد و انگار
که پرده‌های سپیدی به شعر پیچیدند
من آنقدر به هوای تو چشم مالیدم
که بوته‌های غزل از نگاه روییدند

مهدی میرآقایی – ورامین

شباهت

در عکس چشمان تو
خوابهای من پیداست
در شبیه پوست من
شبها
چیزی شبیه خوابهای تو می چرخد
هر شب به خوابهایم بیا
تا عکسمان هی به هم شبیه‌تر شود

گراناز موسوی

پادشاه فصلها

آسمانش را گرفته تنگ در آغوش
ابر با آن پوستین سرد نمناکش
باغ بی‌برگی
روز و شب تنهاست
با سکوت پاک غمناکش
نماز او باران، سرودش باد
جامه‌اش شولای عریانی‌ست
ور جز اینش جامه‌ای باید
بافته بس شعله زرتار پودش باد
گو بروید یا نروید
هرچه در هرجا که خواهد یا نمی‌خواهد
باغبان و رهگذری نیست
باغ نومیدان
چشم در راه بهاری نیست
گر ز چشمش پرتو گرمی نمی‌تابد
ور به رویش برگ لبخندی نمی‌روید
باغ بی‌برگی که می گوید که زیبا نیست؟
داستان از میوه‌های
سر به گردون سای اینک خفته در تابوت
پست خاک می گوید
باغ بی‌برگی
خنده‌اش خونی‌ست اشک آمیز
جاودان بر اسب بال افشان زردش
می چمد در آن
پادشاه فصلها، پاییز

مهدی اخوان ثالث
خرداد – ۱۳۳۵

دو شعر از مصطفی خلیلی‌فر

یک پرده آواز

... و می‌دانی
و می‌دانم
چرا یک پرده از آوازهامان را
نخوانیم از برای هم؟
چرا در شعله‌های حسرت و
دلتنگی و ماتم؟
چرا در غم؟
چراغ از باد می‌میرد
و باغ از تیشه طوفانی بیداد
چرا یک پرده از آوازهامان را
اگرچه شاد
یا ناشاد

حکایت شیرین

پروانه‌های تبسم
بر گلبرگهایش رقصان
و گیسوانش در باد
شعرافشان
پنجره او به آبی پرواز گشوده می‌شود
و حنجره من
به سرخی راز
بی‌گمان لبخندهای او
حکایت شیرین است
در آستانه بلوغ
و اشکهای من
شعر کوهکن
در نقطه پایان

به احترام فاضل ارجمند حضرت حجة‌الاسلام والمسلمین فرج‌الله صفری

مهربان مرد

مهربان مردی است در جانش صفای دوستی
دارد آغوشی پر از حال و هوای دوستی
راز شیرینی است در چشمان شورانگیز او
می‌شود تکثیر در آیینه‌های دوستی
جان به قربانش که جانی دارد از جنس غزل
آسمانش روشن از صبح و صدای دوستی
گرچه تاریک است شبهای ملال‌انگیز عمر
می‌روم همراه او در روشنای دوستی
کیست او، آیینه‌دار دوستی‌های زلال
یک دل درد آشنا دارد برای دوستی
هم دلی هم داستان و هم زبانی نازنین
قدردان اویم و مهر و وفای دوستی
گرچه می‌ریزد زلال عشق از لبهای او
چون «فرج» من هم سری دارم به پای دوستی

شعبان کرم‌دخت – بابلسر

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «چقدر شبیه به مرگ است این سکوت» سروده رجب افشنگ

فرود

من از کجا فرود آمده‌ام
اینجا
شبگرد کدام کوچه بی‌خاطره‌ام
لااقل نام مرا به من بگویید
می‌ترسم این آب
غرقه کند
تمام مرا
دریا
تا پشت پنجره
خیز برداشته است

جوانه های ادبی

حمید ثریایی – کرج

اگر می‌خواهید وزن را از شعر بگیرید، باید چیزهای دیگری را جایگزین آن کنید. اشعار بی‌وزن احمد شاملو را بخوانید. فعلاً سروده‌های شما فاصله چندانی از نثر معمولی ندارد:

اگر نیایی
دلم تنگ می‌شود
و در انتظار تو
به روبرو چشم می‌دوزم

کیقباد احمدیان – خرم آباد

وزن دوبیتی مفاعیلن مفاعیلن فعولن است:

دلی دارم خریدار محبت
کزو گرم است بازار محبت

سروده شما بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است:

بی‌قرار روی مهتاب توام
من سرود خنده ناب توام

شهره چلنگی – اصفهان

قسمتی از سروده شما را که نشانه ذوق و استعداد شماست می‌خوانیم:

خورشید
بی‌تردید
از چشمان تو
سر می‌زند
و من
هیچگاه
ناامید نمی‌شوم
تا تو هستی

احمد حبیب‌پور – شیروان

بیت موردنظر شما سروده ظهوری ترشیزی است:

آنان که جان فدای نگار نکرده‌اند
همکارشان مباش که کاری نکرده‌اند

نامه‌هایتان را خواندم، متشکرم:

سهیلا واثقی، تهران – سمیرا بازقی، اندیمشک – احمد قادریان، تهران – امید شرفی، کرج – میترا محمدی، مشهد – سمیرا خانی، ایوان غرب – علیرضا ثامنی، ورامین.

شعر نمی‌دانم

من
شعر نمی‌دانم
تنها تو که می‌آیی
واژه‌ها یکدیگر را
چون دلدادگانی قدیمی
می‌یابند

نیلوفر صمدیان – تهران

فریاد

فریاد من
از سکوت تو
کمرنگ‌تر است
چون تو بی‌واژه
حرف می‌زنی
نگاه تو
یک دیوان شعر است

احمد صاحبی – کرج

منتظر دیدار

مست تماشای توام یار من
باز چه شد وعده دیدار من؟
بس که شدم منتظر دیدنت
روز شده همچو شب تار من
خسته‌ام از چشم به در دوختن
آه از این دیده بیدار من
کاش بدانی به تو دل بسته‌ام
ای که تویی سرور و سالار من
گر تو بدانی که چه دل خسته‌ام
باز شوی نقطه پرگار من
بی‌تو همه زندگیم فانی است
حسرت و فریاد شده کار من
با تو دلم در همه جا آبی است
ای تو همه موسیقی تار من
زود بیا مردم از این سوختن
رحم بکن بر دل بیمار من

محمد گل صنم‌لو – خوی

دوستی را که به عمری فرا چنگ آرند، نشاید که به یک نفس بیازارند
● سعدی شیرازی

در قلمرو داستان

پیتزا

غزاله صفا – کرج

تلفن که زنگ خورد خود آقای بهرامی گوشی را برداشت

–الو سلام.

–سلام بفرمایید.

–هفت تا پیتزا می خواستم با سالاد مکزیکی و نوشابه.

–به روی چشم نیم ساعت دیگه آماده می شه.

–رضا بیا این پیتزاها رو ببر به این آدرس که می گم: قلهک – خیابان یخچال...

–آقا ما که داریم آماده می شیم بریم خونه، ننمون مریضه، گفته بودم که؟

–حالا مادرت مریضه که باشه، مگه تو دکتری؟ بیا این سفارش رو ببر، مردم منتظرن.

–آقا بهرامی تو رو خدا از صبح به من زنگ زدن گفتن بیان ببرش مریض خونه، شما خودت قول دادی پیتزاها رو زدم برم؟

–حوصله مزخرف شنیدن ندارم رضا، یا میری یا از فردا...

باشه آقا کلید موتور و آدرس رو بدین، میرم!

خون تو بدنم انگار یخ زده، خدایا امشب سرده. اما من ده دقیقه دیگه این کوفتی ها رو برسونم، از قلهک تا محلمون هم نیم ساعت طول بکشه، در مجموع چهل، پنجاه دقیقه دیگه میرسم خونم باز خوبه...

پلاک ۲۳ باید همین باشد. این خونه‌اس یا قصر؟ سر و ته نداره! درش کجاست؟ عجب، درش همرنگ سنگ دیوار شد!

–کیه؟

–شما پیتزا خواسته بودین؟

–آره، الان میان دم در.

–بفرمایید غذاهاتون.

–ممنون. پول خورد ندارم، بقیه پول باشه واسه خودت.

چه خونه‌ای بود، فکر کنم از اون قصرهاس که تو خواب هم دیدنش برای ما حرومه، خوش به حالشون اگه اینها آدم هستند، پس ما چی ایم. اگه اینها زندگی می کنن پس ما چرا زنده‌ایم؟ باز دارم کفر می گم، اگه آقام بود چهار تا درشت بارم می کرد. ما که آخر نفهمیدیم خدابیامرز می گفت پول خوشبختی نمی آره پس ما که نداریم چرا اینقدر بدبختیم.

وای از داروخونه رد شدم، یادم رفت دواهای ننه‌رو بگیرم. اه خدا لعنت کنه این مال دنیارو که فکر کردن بهش هم واسه ما دردسره.

گازش رو گرفتم تا یک داروخونه شبانه‌روزی و قرصهارو خریدم، اما هر کاری کردم موتور روشن نشد، با سرعت شروع کردم به دویدن تقریباً بیست دقیقه‌ای دویدم. چشمم به کوچه قدیمیمون که افتاد انگار به بهشت رسیدم، دستم را به دیوار گرفتم و با یک نفس عمیق هوای سرد دی ماه‌رو به گلوی خشکم فرستادم سرفه‌ام گرفت، بدنم داغ بود و عرقم سرد. می خواستم در بزنم، اما دستام انگار توان نداشت، نمی دونم توان نداشتم یا می ترسیدم در برام باز نشه؟ دنبال کلید گشتم و بعد در را باز کردم. احساس می کردم رنگم پریده و مثل مرده‌ها شدم. در را پشت سرم بستم و بالاخره به اتاق سه در چهارمون رسیدم تاریک بود نفسم رو تو سینه حبس کردم با التماس به آسمون چشم دوختم همه جرأتم رو تو انگشتام جمع کردم دستگیره‌رو به سمت پایین کشیدم با ترس مادرم را صدا زدم: کجایی مادر؟ که ناگهان اتاق روشن شد: «مبارکت باشه پسرم، دانشگاه رشته دکتری قبول شدی...»

صدای لرزان مادرم، بدن سردم را داغ کرد. بوی پیتزا که عاشقش بودم – اما مادرم می دانست از ترس کم شدن حقوقم یکبار هم داخل مغازه آقای بهرامی نخورده‌ام – فضای اتاق را پر کرده بود:

–همان پیرونی که همیشه دوست داشتی برات سفارش دادم پسرم... اونم به مناسبت قبولی پسرم...

نگاهی به اتاق کوچکمان که اجاره‌ای بود انداختم، مادرم با اینکه مریض بود، سرپا شده بود تا من خوشحال باشم و... نه...، قصر واقعی همین جاست... خانه خودمان!

* * *

کدام گناه؟

احمد نجفی – تبریز

سرباز به لکه‌های خشکیده‌ی قرمز رنگ روی لباس خاکی‌اش نگاهی انداخت و بعد تفنگش را در دست جابه‌جا کرد و برای چندمین بار صحنه‌ی آرام گرفتن دوستش را در بغل خود بیاد آورد.

پیرزن دست چروکیده‌اش را بر روی شیشه‌ی قاب عکسی کشید که در آن پسری جوان لبخند می زد و بعد فاتحه‌ای خواند و با گوشه چادر قطره‌ای اشک را پس زد و دوباره به قاب عکس خیره شد.

مرد دستی به موهای سفیدش کشید و با کلافگی روزنامه‌اش را بست و به گوشه‌ای انداخت. بعد تمامی فکرش را معطوف به سوالی کرد که در طی خواندن روزنامه به ذهنش آمده بود. از خود می پرسید، آیا هنوز پدر هستم؟ در حالیکه دیگر پسری ندارم؟

زن جوان در آشپزخانه را بست تا صدای گریه نابهنگامش دخترش را آشفته نکند. بعد پشت میز ناهارخوری نشست و با خود فکر کرد: آن زمان که گلوله قلبش را شکافت من چکار می کردم؟ مثل حالا در آشپزخانه بودم؟ یا در یکی از اتاقها به نامه‌اش خیره شده بودم؟

...و سرباز دستی به لکه‌های خشکیده‌ی قرمز رنگ روی لباس خاکی‌اش کشید، تفنگش را در دست شل کرد و در دل از خود پرسید: مگر او چه گناهی کرده بود؟

کارهای دنیا

بهناز عجم اکرامی – شاهرود

خیلی وقت بود که می خواستم برم دیدنش. اما هر بار قصد رفتن می کردم، اتفاقی مانع رفتنم می شد. تقریباً ۲ ماهی می شد که ندیدمش. آخرین بار پرستارش بهم گفت: «مادرتون نیاز مبرمی به شما دارند، سعی کنید حداقل هر ۲ هفته یک بار بهش سری بزنید.» اما از آن ۲ هفته، الان ۲ ماه می گذرد و من هنوز نتوانستم به دیدنش بروم. به خدا که دلم برایش یه ذره شده. ناگهان دلم هوایش را کرد و پر کشید به خانه سالمندان. با خودم عهد کردم هر طوری که شده و به هر قیمتی که هست فردا به دیدنش بروم و از دلش دربیاورم.

نزدیکی های ظهر بود و آماده رفتن بودم که از شانس بد من مهمان ناخوانده‌ای از طرف خانواده همسرم آمدند و من باز خانه‌نشین شدم با خودم گفتم «عیبی نداره، مهمانها که رفتند می رم». غروب که شد مهمانها رفتند و من با شادی عزم رفتن کردم که تلفن زنگ زد، تصمیم گرفتم تلفن را برندارم، ترسیدم دوباره از رفتن بیفتم اما... اما ترس و دلشوره‌ای عجیب بر دلم نشسته بود گوشی را برداشتم. پرستار مادرم بود. صدایش از عصبانیت و خشم می لرزید. گفت: «دیگه زحمت اومدن به خودتون ندید.» از این به بعد برید بهشت زهرا ملاقات مادرتون.

دنیا روی سرم خراب شد و از خود پرسیدم: «یعنی همه کارهای دنیا از مادرت واجب‌تر بود؟!»

آرزو

نزدیک به ۷۰ سال، سن داشت. پیرزن مهربانی بود و در محل همه او را به نام «بی‌بی» می شناختند. حرفش برای همه سندیت داشت و همیشه تا جایی که در توانش بود به درماندگان کمک می کرد.

روزها و هفته‌ها گذشتند و بالاخره روز مادر فرا رسید. بی‌بی مثل هر سال به حرم یکی از امامزاده‌ها رفت. خلوت بود، پس به راحتی با خدای خودش به راز و نیاز پرداخت، مثل همیشه اول برای همسایگان، دوستان، آشنایان و حتی غریبه‌ها دعا کرد. از خدا می خواست که گره از مشکلات همه بگشاید...

درددل بی‌بی با خدا دقیقه‌ها به طول انجامید و در آخر با دعای همیشگی به سخنانش پایان داد:

خدایا مرگ را برای همه‌ی ما آسان گردان، همه را عاقبت به خیر بفرما...

سپس از محوطه حرم خارج شده و وارد یکی از شبستان‌های امامزاده شد.

می خواست برای چند لحظه استراحت کند. کیفش را زیر سرش گذاشت و دراز کشید. کم کم عده‌ی زیادی وارد امامزاده شدند. همه می آمدند و می رفتند و بی‌بی همچنان خوابیده بود، صورت و دستهایش سرد شده بودند.

بی‌بی به آرزویش رسید و با آرامش بسیار به جایی رفت که همیشه پذیرایش بود.

شیرینی

حسن مقدسیان – آموزگار از شهرستان ملایر

جوان، دفترچه‌ی بانک را در دستش فشرد و از پله‌ها بالا رفت. با دیدن کیف رنگ و رو رفته‌ای کنار پله لبخندی زد و آن را برداشت: «این هم روزی ما...» پله‌ای بالا رفت و به مردی آن طرفتر، که زمین را نگاه می کرد خیره شد و نجوا کرد: «کیف را بدهم و چشم روشنی بگیرم؟» بطرف او رفت و: «مثل اینکه دنبال این می گردید؟» مرد، دستی به صورت گوشت آلودش کشید و کیف را گرفت. نگاهی به چک پولهای درون آن انداخت و خندان در شلوغی جمعیت ناپدید شد. جوان، دندانش را به هم فشرد و با خود زمزمه کرد: «به این میگن تجربه... عیبی نداره، دفعه دیگه – اگه باز هم پول پیدا کردم – متا شیرینی نگیرم کیف رو نمی دم و...» و رفت داخل بانک.

* * *

ردپای شیطان در ده

نوشته‌ی: محمد جامی – تایباد

کدخدا آمد به سراغم و گفت بفرمایید برویم آقای معلم. می رفتیم به خواستگاری دختر آقارجب برای پسرعمو کاظم.

اتاق تقریباً پر بود. بزرگان دو فامیل، سبیل به سبیل کنار هم نشسته، بر پشتی ها تکیه زده بودند. با تعارف آنها با کدخدا در صدر مجلس نشستیم... پس از قدری چون چرا و تعارف و تکلف، جواب مثبت شد. وقت قول و قرارها رسید که عمو کاظم گفت: چهل چهل! با تعجب رو به کدخدا کردم و گفتم: چهل چهل دیگر چه صیغه‌ایست؟ کدخدا خندید و گفت: این رسم و سنت روستای ماست، یعنی از لوازم زندگی و رخت و لباس هر کدام باید چهل عدد توسط خانواده‌ی داماد به خانواده‌ی عروس تحویل شود اما این یک حرف است و عملاً بیشتر از نیاز خرید نمی شود و... هنوز حرف کدخدا تمام نشده بود که رقیه – عروس خانم – سراسیمه و در آستانه‌ی در ظاهر شد! مادرش داشت او را از پشت سر می کشید اما زورش به او نمی رسید. صدای رقیه، معصومانه در اتاق پیچید:

– کدخدا، آقامعلم، بزرگترها...، من حاضر نیستم عروس عمو کاظم بشوم! با همین چشمان خودم دیدم که بین گوسفندان گله و دور از ده، و زیر نمد...

آقارجب نیم خیز شد تا بلند شود و او را براند که گفتم: «لطفاً اجازه بدهید حرفش را بزنند.»

هق هق گریه‌ی رقیه مجال بیشتر گفتن به او نداد. درحالی که نگاه غضبناک و افسرده‌ی عمو کاظم بر روی ستاره‌های قالیچه ها می لغزید، کدخدا بلند شد و عمو کاظم را صدا زد. دست در جیب جلیقه‌اش کرد و نایلون محتوی مواد را در جلوی چشم همه بیرون کشید!!...

* * *

پرچانه

نوشته‌ی: محمد جامی – تایباد

سر چهارراه، زیر تابش آفتاب تابستان به او برخوردم. پس از چاق سلامتی، درحالی که بیش از گذشته با من گرم گرفته بود گفت: همانطور که در جریان هستی، سه سال است که همسرم فوت شده. خواهر آن خدابیامرز هم که بیوه است. همه‌ی اطرافیان و فامیل اصرار دارند که ما با هم ازدواج کنیم تا هم دربسته شده خانه‌ی من باز شود، هم بچه‌ها از سرگردانی و بی سر و سامانی درآیند. بالاخره کی بهتر از خاله‌شان که سایه‌اش روی سرشان باشد! اما دل من به این ازدواج آب نمی خورد. می دانی چرا؟: برای اینکه خیلی پرحرف است و سر آدم را می برد. یک زبان او ده گوش برای شنیدن می خواهد! که من تاب و طاقتش را ندارم و در حوصله‌ی من نیست! مگر با چند مسکن قوی!!... و... و... و...

در گرمای ۴۲ درجه، آنقدر گفت و گفت که پس از یکساعت و نیم سرم به دوران افتاد و چیزی نمانده بود که در سطح پیاده‌رو پلاس شوم. به هر جان کندنی بود، شرش را از سرم کم کردم و موقعی که دستش توی دستم بود تا خداحافظی کنم گفتم:

– اتفاقاً اشتباه می کنید... وقتی میگن خدا در و تخته‌رو به هم جور می کنه، یعنی همین دیگه؟ به نظر من که شما و آن خانم خیلی به هم میایید...

این را گفتم و با خود فکر کردم که: «باید به عیال بگم به هیچ وجه به عروسی این زن و شوهر نره، که در آینده هر جفتشون دیوانه خواهند شد!

پاسخ ما

فاطمه امامی – ساری

«جزیره تنهایی» شما را مشاهده کردم. نثر خوبی دارید، پیداست که با قصه غریبه نیستید، لااقل اینکه «قصه خوان» حرفه‌ای هستید که اینگونه از جملات کوتاه، به جا و به موقع بهره می برید. لحظه پردازی های داستانتان نیز قشنگ است، مخصوصاً که راوی قصه نیز «اول شخص مفرد» یا همان «من راوی» است و نوشتن اینگونه قصه‌ها چندان راحت نیست اما... یک «اما» وجود دارد و آن هم مربوط به «شخصیت پردازی» است؛ خواننده بالاخره نمی فهمد که «آدم قصه شما» چرا تنهایی را برگزیده؟ از چه چیز فرار می کرده و حالا چرا می خواهد خود را خلاص کند و... و سوالاتی از این قبیل، که دانستنش حق خواننده است.

زهرا گل محمدی – تویسرکان؛ روستای کهنوش

«غصه‌های ماه رمضان» شما را خواندم. فقط نفهمیدم روزه نگرفتن «صبا» که اول قصه به آن اشاره کرده‌اید، چه ارتباطی به پایان قصه و مرگ سارا داشت؟ توصیه می کنم مطالعه را جدی تر بگیر، یعنی هم داستان بخوان، هم کتابهای آموزش قصه‌نویسی را – متعلق به هر نویسنده ایرانی که باشد – مطالعه کن. در ضمن یادت باشد دختر خوب؛ بعد از این هر بار خواستی برای مجله‌ای نامه بنویسی، از مداد استفاده نکن!

علی درانی زاده – کرمان

از لطف شما سپاسگزارم. «داش علی»! خدا را چه دیده‌ای؟ دنیا خیلی کوچکتر از آن است که بشود فکرش را کرد؟ در هر صورت خیلی ممنون.

آرمان عابد – رشت

قصه دو صفحه‌ای «آخرین تحفه...» شما را خواندم. سوژه‌اش قشنگ بود، مخصوصاً ۳ سطر پایانی که فوق‌العاده تاثیر گذار بود، اما حیف که «بدنه قصه» ضعیف از آب درآمده بود، یعنی نتوانسته بودی «مجنون شدن» شخصیت قصه‌ات را منطقی و باورپذیر ارائه کنی. بنویس، باز هم بنویس.

خانم یوسفی – قائم‌شهر

دو قصه کوتاه «جوانمردی» و «جشن نیکوکاری» را خواندم. متاسفانه هر دو داستانتان سوژه‌اش تکراری بود، حتی فیلم هم شده است. نمی گویم شما تقلید کرده‌اید، اما از «قدرت تخیل» خود استفاده بیشتری ببرید.

فرهاد برازیون نژاد – بهبهان

همه چیز قصه‌ات عالی بود [مخصوصاً سوژه‌اش] غیر از اینکه برای مردن «شخصیت اول» قصه باید دلیل منطقی تری ارائه می دادی.

شکنجه، اولین غذای عشق است

●موریس مترلینگ

فرهنگ مردم

آذر دلخوش

ترانه‌های کوهبنانی

سرم در مُلک نیمروزه خدایا
دلم بر یار می‌سوزه خدایا
از اون ترسم بمیرم در غریبی
کفن بر من که می‌دوزه خدایا

ooo

شمال دم به دم میایه امروز
چه بویی از وطن میایه امروز
وطن خوبه برای قوم دونم
غریبی سوخت مغز استخوانم

ooo

درخت سرو بودم توی ریشه
تراشیدن مرا قلیون و شیشه
تراشیدن مرا بهر بذرگون
که آتش بر سرم سوزد همیشه

راوی: حاج حسن آذین

(فرستنده: محمود جعفری – کوهبنان کرمان)

«ضرب‌المثل‌های کرمانی»

گوش که نی، چغندرم سالاره

بر گردان: «گوشت که نیست، چغندر هم سالار است».

وقتی چیزهای خوب و افراد لایق وجود ندارند اشخاص و چیزهای پست هم ارزش پیدا می‌کنند.

کاسه بیار، کوزه بیار که شاخانم میخواد آش بپزه

بر گردان: به کسانی که می‌خواهند تمام وسایل کار را دیگران آماده کنند و آنها فقط یک کار کوچک انجام دهند و آن کار را به نام خود تمام نمایند، می‌گویند.

مثل شلغم وارفته

به اشخاص سست و بی حال گفته می‌شود.

(فرستنده: مریم پارسا از کرمان)

ضرب‌المثل‌های آملی

پسر زن تعریف، ونه شی‌مارها کنه.

بر گردان: تعریف عروس را باید مادرشوهر بکند.

هر گاه شایستگی و لیاقت، ادب و کمال شخصی را دیگران اقرار کنند، این مثل به کار می‌رود.

– تل تله نکن.

بر گردان: آتش بیاری نکن.

اگر در جمعی کسی با سخن چینی و دوبه هم زنی قصد آتش به پا کردن داشته باشد، دیگران با بیان این کنایه او را از فتنه انگیزی باز می‌دارند.

جن گیرشه جن ر نتونه بیره.

بر گردان: جن گیر نمی‌تواند جن خودش را بگیرد!

هر گاه کسی که خود دچار مشکلات عدیده‌ای است که از حلش عاجز است و آن وقت ادعای مشکل گشایی برای دیگران داشته باشد، این مثل را در حقش به کار می‌برند.

جهاز ونه خرج بارنیه.

بر گردان: جهیزیه عروس به قدر خرج بار او نشد.

اگر برای کسب سرمایه گذاری کنند و ضرر کنند و یا برای صیفی جات مایه بگذارند و محصول به قدر زحمت و مایه آن نباشد، این مثل را می‌زنند.

در گذشته از طرف داماد برای منزل عروس همه وسایل را می‌فرستادند از برنج، روغن، گوسفند، ذغال، هیزم حتی فلفل و نمک که طرف عروس شام یا ناهار بدهد. به این هدایا که از طرف داماد به منزل عروس برده می‌شد «خرج مطبخ» یا خرج بار می‌گفتند. حال اگر جهیزیه عروس کمتر از خرج بارش بود، گذشتگان خصوصاً آنها این حرف را جابه جا می‌زدند و کم کم ضرب‌المثل شد که الان دیگر در آمل کاربرد ندارد، ولی در بعضی جاها مثل ییلاق نور، هنوز معمول است.

(از کتاب ضرب‌المثل‌های آملی: یحیی جوادی آملی)

«گرگ بازی» در روستای ده‌علی

مکان: زمینی با وسعت حداقل ۱۰۰ مترمربع

وسیله بازی: یک گوی کوچک لاستیکی

تعداد افراد: از ۵ تا ۲۰ نفر

طریقه بازی: ابتدا بازیکن‌ها به صورت دایره‌ای به قطر تقریبی پنج متر می‌ایستند و یک نفر به قید قرعه و به عنوان گرگ وسط دایره قرار می‌گیرد، آنگاه افراد محیط دایره، سعی می‌کنند توپ را به گرگ بزنند و گرگ نیز مراقب است که توپ به او نخورد، حتی سعی می‌کند آن را در فضا بگیرد، هر توپی را که بتواند بگیرد، به ازای آن می‌تواند اگر توپی به او اصابت کرد در جای خود بماند و به بازی ادامه دهد، درغیر این صورت جای گرگ با کسی که موفق شده توپ را به او بزند، عوض می‌شود.

فرستنده: م – ج از کوهبنان

مراسم بیست و هفتم در روستای ده‌علی

در روستای ده‌علی از توابع شهرستان کوهبنان کرمان رسم است که در شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان، نوجوانان و کودکان درحالی که روی سر خود چادری انداخته‌اند تا شناخته نشوند، یک سوزن جوالدوز برای دفاع از خود به همراه داشته و به در خانه‌های اهالی رفته و دق‌الباب می‌کنند. آنها ظرفی را در درگاه در می‌اندازند تا صاحبخانه هدیه‌ای را داخل آن قرار دهد، وقتی صاحبخانه هدیه را درون ظرف گذاشت، فرد چادر به سر، ظرف را با هدیه درون آن برداشته می‌رود. گاهی صاحبخانه شیطنت کرده و می‌خواهد بداند که چه کسی از او هدیه می‌خواهد، به چادر به سر نزدیک شده تا چادر را از سر او بردارد، لذا چادر به سر با سوزن جوالدوز که همراه دارد صاحبخانه را از خود دور می‌کند، و اگر موفق نشد، فرار را بر قرار ترجیح می‌دهد.

خواندنیهای تاریخی

داستان این پدر و پسر شنیدنی است

«ابوالخیر» پدر «ابوسعید» کاخی بسیار عالی داشت و دیوارها و سقف‌های اتاقهای آن را با صورت سلطان محمود و ارکان دولت او منقش و مزین نموده بود. بدین خاطر که جلب قلوب از آنان بنماید و دوستی با آنان ولاجرم استفاده از دوستی آنان را ممکن سازد.

ابوالخیر در چارچوب امکان و قدرت خود خانه موردنظر پسرش را خرید و پسر از منزل پدر به خانه اختصاصی خود رفت.

مدتی گذشت. ابوالخیر به اشتیاق دیدن پسر به منزل او آمد و در خانه پسر با منظره‌ای عجیب روبرو شد، چشمانش به نقش و نگارهای خیره کننده و هوش ربایی افتاد که هرگز تا آن روز نظیر آنها را ندیده بود. به هر دیوار و سقف و جهتی که نگاه گردید کلمه «لااله الاالله» نقش شده و به هر سو که نظر کردید «یاهو یا من لیس الاهو» نوشته‌اند، واقعاً صحنه و منظره عجیبی بود.

از روی حیرت و تعجب پرسید: مگر نقش و نگار دیگری نمی‌دانی که دیوارهای خانه خود را با این کلمات نقاشی نموده‌ای؟!

گفت: کدام نقش و زیب و زیور بهتر و خوشتر از نام دوست است تو بخاطر جلب نظر، صورت سلطان محمود و ارکان دولتش را نصب و نقش دیوار ساخته‌ای من هم بخاطر جلب نظر دوست نام و نشان عظیم معبود و محبوب خود خداوند را نقش و زینت خانه‌ام ساخته‌ام.

ابوالخیر را این گفتار پسر چنان دگرگون کرد که عرق شرم در جبینش آشکار شد و سخت نادم گردید و در همان روز تمامی نقش و نگارهای خانه خود را محو و پاک کرد.

از کتاب درسهایی از تاریخ به قلم: عبدالکریم اقدمی

پس بدان برای چه شلاق خوردی!

روزی مالک خانه‌ای به نزد وزیر نظام شکایت برد و اظهار کرد که شخصی وارد خانه من شده و آن را به زور متصرف شده است و هر قدر خواهش و درخواست از او می‌کنم که خانه مرا تخلیه کرده و پی کار خود برود، بکلی از این کار امتناع دارد.

وزیر نظام در اطراف موضوع مورد شکایت تحقیقات کرد و فهمید که حق با شاکی، که مالک حقیقی خانه است، می‌باشد.

وزیر نظام شخص غاصب را که متصرف خانه بود خواست و به وی گفت: که این شخص قباله دارد و دیگران هم شهادت می‌دهند که او مالک خانه است. تو با چه سند و به چه عنوان متصرف این خانه هستی؟

مرد غاصب جواب داد: من از آسمان افتاده‌ام توی این خانه و فعلاً آن را متصرف و مالکم.

وزیر نظام پس از شنیدن این گفتار دستور داد که او را تازیانه بزنند.

پس از اتمام عمل او را نزد خود طلبیده، گفت: هیچ فهمیدی که تو را چرا شلاق زدم:

گفت: نه.

وزیر نظام گفت: «برای این بود که اگر دوباره خواستی از آسمان بیفتی، توی خانه خودت بیفتی، نه خانه مردم.»

از کتاب هزار و یک حکایت تاریخی ۲ (تالیف محمود حکیمی)

جدول شرح در متن

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و
به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱
نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی
دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن
۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

اثری از مهدخت معین		سبزه		دیگ بزرگ مسی		جانب شهری در استان اصفهان		بادبزن برقی اشاره به دور		لنگه هشتم		اثری از هوشنگ مرادی کرمانی در اطراف تهران بجوییدش	
پیاله اندک				صاحب سروده ارغنون مخفف آکبند									
		پیمانی ناقلا پشیمانی					شهر نیروگاهی شمال سنگ انگشتری				بی‌بند و بار آلوده		
درخت زبان گنجشک صاحب بوستان و گلستان			پادشاهان خاطره					دارای یک نام اراده					
				نظیر به رحمت خدا رفته					سازمان فضایی معروف تقلید				
بخشنده زهر					چهره بزرگی					علف خشک کوهی در اروپا			
		علاج شهر پیامبر						تصدیق روسی در نیروی هوایی بجوییدش			سایه سگ مریض		
از شهرهای مذهبی از توابع اصفهان			سنگ عفونت				خرمن ماه خوردنی حرام					شوفر	
						فرار حیوان قبیله			ظرفی برای آب تاوان				
فرومایه زن بزرگ زاده					پوست پیرا شرح					جاده موضوع			
				ناحیه‌ای در کشور نیجریه اطلس							بوی رطوبت		
آخر آب بند			جد نوعی نمایش				عقیده مهتابی				مقابل ماده مکان		
		نزدیکان منگوله							نوخواه				
جای کت را گرفته قماش						کنایه از آدم عجول میان چیزی							
					نفی عرب پهلوان								
تظاهر راز نهفته				ایستگاه قطار عزیز همه									
			از سیارات غاری مقدس										
فاقد درد		بحرانی عدد ورزشی				از چاشنی‌ها							
					مانند								
باندرل													

طراح جدولها: داود بازخو

جدول سودوکو ۳۳۴۵

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌هاي کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۴				۵			۶	۲
	۶	۲	۱			۸		
	۵			۲	۶			۳
۷					۸		۴	۹
	۳		۶		۹	۲		
۲		۸	۴				۷	
		۹		۸	۲		۵	
۶	۲					۱		۸
		۳	۵	۶		۹		

از مشکل می گریزی؟! اگر مشکلات نبود که تو ساخته نمی شدی

● دکتر هرمز انصاری

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۳۷

۱-متقاطع: سهراب ملکان-تهران
۲-شرح در متن: سودابه تولایی-رستم کلا
۳-سودوکو: سعیده کریم لشگری-تبریز

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

جدولها زیر نظر: داود بازخو

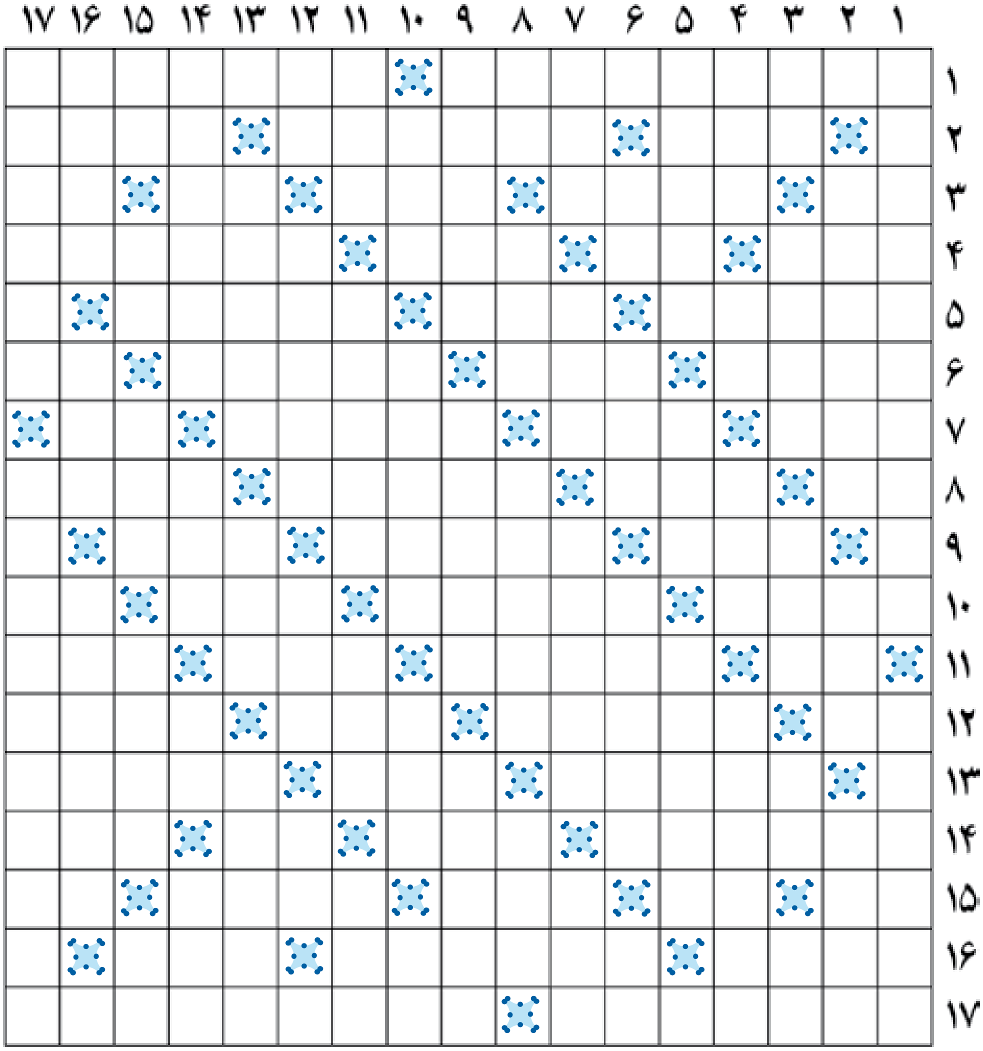

افقی:

۱- اثری از جلال آل احمد-آیه ۵۱ از سوره قلم در قرآن مجید **۲-** از کنده بلند می شود-به دست آوردن-نژاد مردمان ایران **۳-** زمینه آهنگ-کتف-با کوپال آید-زشت-باب روز **۴-** آماس-ام الخبائث-از توابع شاهرود-کامروا، کامران **۵-** مهتری، سروری-یک پای صبحانه-کتاب مقدس کلیمیان **۶-** پاندول-لوله تنفسی-افترا و تهمت-ماهی زمستانی **۷-** مردار-پشم نرم-مداوا-آزاده دشت کربلا **۸-** پول ژاپن-اسم-از شهرهای مرزی پاکستان با ایران-گشاینده قفل **۹-** پایتخت زمستانی هخامنشیان-جزء اصلی بتون-غذای شب **۱۰-** مجاز شرعی-بر پشت شتران بجوییدش-مقتل امیر کبیر-خاندان **۱۱-** دست-دلیل-نزدیک نیست-کشیده و بلند **۱۲-** از اجزاء حیوانات-اعتقاد قلبی-بزرگترین حیوان جنگل-شتر قوی هیکل دوکوهانه **۱۳-** از واحدهای نظامی-اسب قاصد-نقشه‌ای که موقعیت محلی را نشان دهد **۱۴-** قسمتی از مسجد که دارای سقف است-گزنده خوش خط و خال-شهری مذهبی نزدیک تهران-طبق فلزی **۱۵-** تپه بلند-مساوی-مزه ترش و شیرین-جمع کننده-بوی رطوبت **۱۶-** طعام، خوردنی-از کشورهای مجاور کشور چین-جوشن چرمین جنگجویان قدیم **۱۷-** اعتراض دارنده چک یا برات هنگامی که با عدم وصول روبرو می شود-اثری از ابراهیم یونسی.

عمودی:

۱- از نظر ادبی مکتبی است که در آن بشر به تقلید دقیق و مو به موی از طبیعت پرداخته می شود-تندخو، بدخلق **۲-** از شهرهای مرزی استان کردستان-ترس و خوف-شورش، آشوب **۳-** رفوزه-کانالی معروف بین انگلستان و فرانسه-خوشحال-مزه دهان جمع کن-چهره **۴-** زادگاه پدر شعر نو فارسی نیما-حیوان باوفا-پیامبر ملاح-کنگر فرنگی **۵-** پشیمانی-حرف آرزو-آگاه و هوشیار **۶-** ساز چوپان-مخالف زبر-مرکز استانی در جنوب شرقی کشور-تپانچه **۷-** چراغ آسمان-شیرینی کرمانشاه-سوغات قم-بازنده شطرنج **۸-** سرسلسله اعداد-لوله گوارشی-دنیا، جهان-مربوط به ملت **۹-** از نوادگان-طوفان-مرکز استانی در جنوب **۱۰-** دیدنی نظامی-برشته بر آتش-فانوس دریایی-اشاره به دور **۱۱-** حیوان عظیم الجثه دریا-لقب رستم-نوعی کشت-کارزار و نبرد **۱۲-** مایع حیات-بلند نیست-خطای ورزشی-نشانه مفعول صریح **۱۳-** از نزولات آسمانی-سلطان جنگل-ماده‌ای که به عقیده قدما می توانست مس را طلا کند **۱۴-** مراسم یادبود-معدن-میوه-شهید محراب **۱۵-** آب شرعی-بالاپوش زنانه و مردانه-بردباری-سستی و کاهی-میوه خوب **۱۶-** اشاره-نوعی کبک-یار نعلبکی **۱۷-** به داد مظلوم رسیدن-رئیس روحانیون تبت.

حل جدولهای شماره ۳۳۳۷

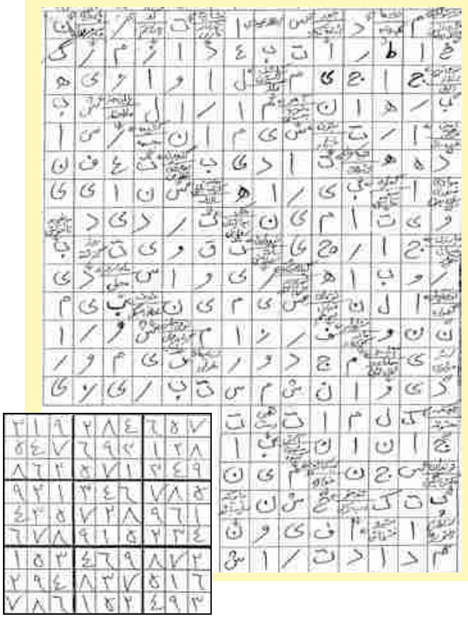

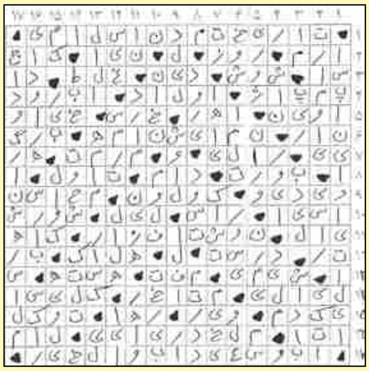

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

چرخ فلک، از کدام راه؟

این دختر کوچولو، خیلی مایل است سوار چرخ فلک شود، اما نمی‌داند از کدام راه برود تا به آرزوی خود برسد. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا خود را به چرخ فلک برساند؟

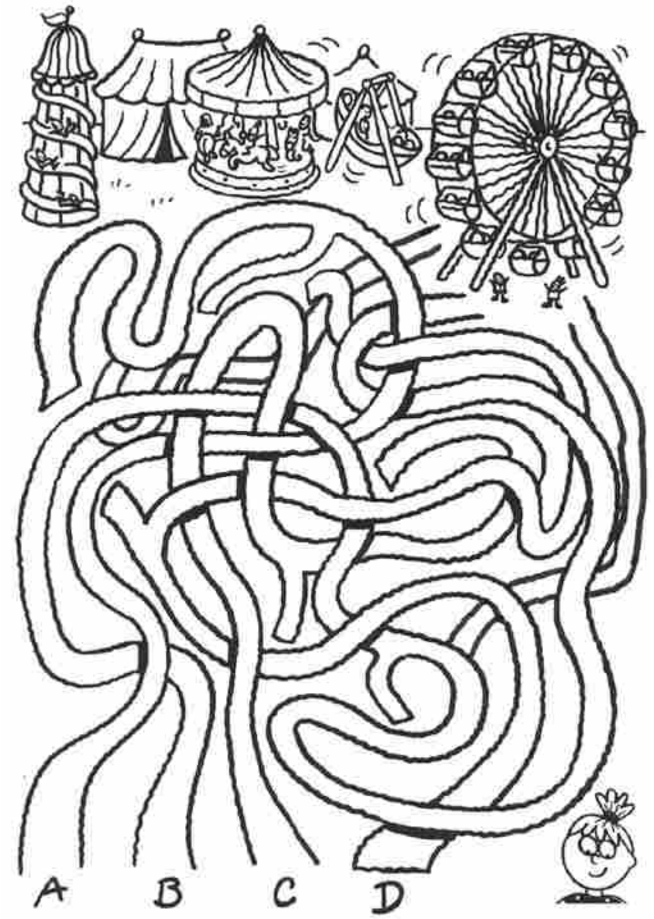

کدام شماره؟

در اینجا ۶ آدم برفی را می‌بینید که یکی از آنها بدون شماره است. آیا می‌توانید با توجه به ترتیب منطقی و رابطه‌ای که بین اعداد برقرار است شماره آدم برفی ششمی را تعیین کنید؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که همه شماره‌ها از سه رقم ۱، ۲ و ۳ تشکیل شده‌اند!

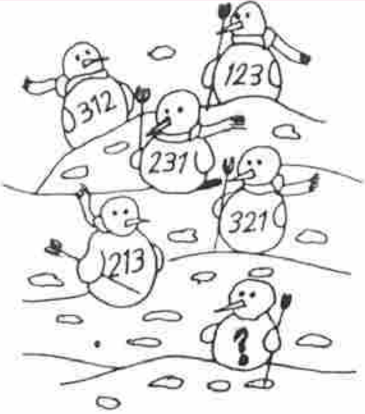

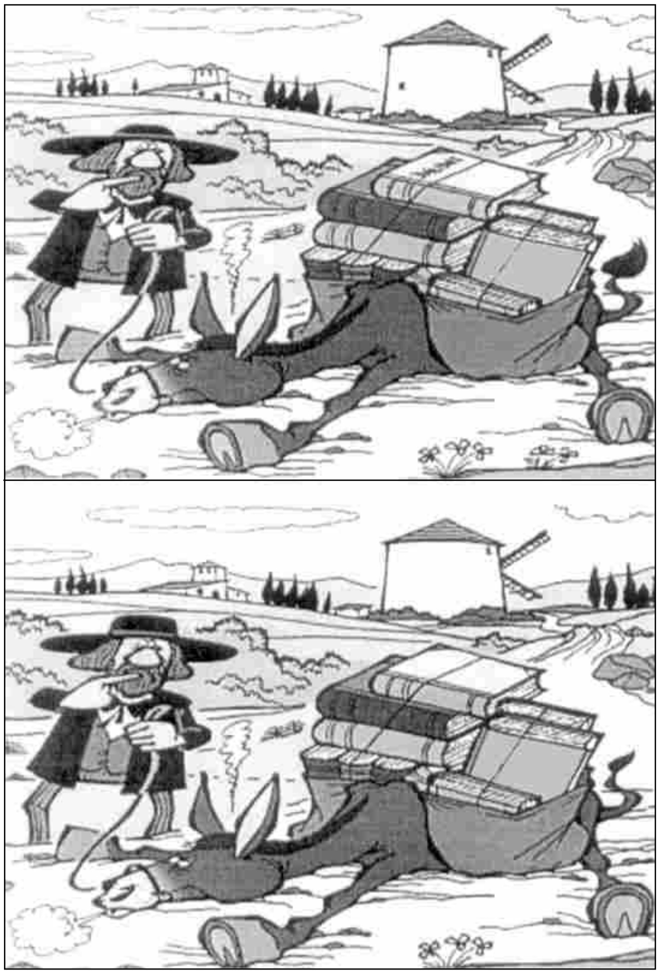

کتابهای سنگین با (۸) اختلاف!

دو تصویر بالا را به دقت نگاه کنید. این الاغ بیچاره زیر بار کتابهای سنگین از حال رفته است! این دو تصویر که از این صحنه نقاشی شده ظاهراً شبیه به نظر می‌رسند، اما در حقیقت در ۸ مورد با یکدیگر اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید این شکارچی از دیدن چه موجودی چنین وحشت‌زده پا به فرار گذاشته است، یک بار شماره‌های لاتین را از یک تا ۷۳، و بار دیگر اعداد فارسی را از یک تا ۱۲ به یکدیگر وصل کنید.

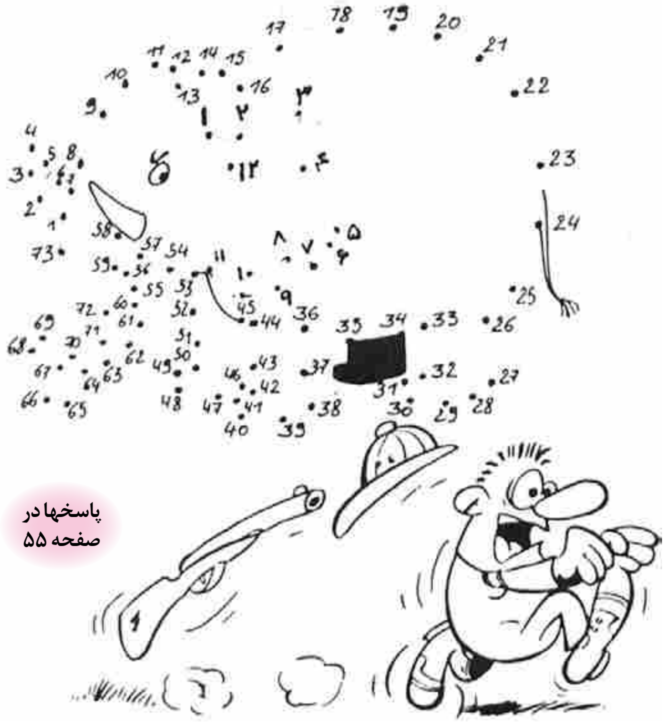

پاسخها در صفحه ۵۵

هر گونه شهرت خطرناک است، شهرت خوب حسادت برانگیز است و شهرت بد مایه‌ی شرمندگی

● توماس فولر

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

بازیگری یعنی تمرین صداقت

نفیسه روشن بازیگر متفاوتی است، هم به لحاظ بازی و هم به لحاظ نوع بینش و نگرشش به هنر و بازیگری. او به هر قیمتی دوست ندارد در این عرصه فعالیت کند و می خواهد به وسیله بازیگری به کشف حقیقت و ماندگاری دست پیدا کند.

بازی جذاب و زیبای او در نقش پری در مجموعه «اغما» او را به عنوان بازیگری حسی و قدرتمند معرفی کرد و حضور او هر چند کمرنگ تر از اغما ولی تاثیر گذار و دوست داشتنی در مجموعه مثل هیچ کس باز هم نگاهها را به سوی او جلب کرد.

گفت‌وگو: هادی نصیری **عکس: محمدمهدی ذبیحیان**

¤نفیسه روشن از این به بعد چقدر در جاده ناهموار بازیگری راه خودش را روشن می بیند؟

¤¤جدا از بازیگری هر انسانی باید تلاشش بر این باشد که با تصمیم گیریهای درست و عاقلانه در مسیر تعالی و تزکیه گام بردارد، در غیر این صورت نمی تواند در جاده زندگی مسافر خوب و ارزشمندی باشد.

¤این مسیر روشن، چگونه می شود آن روی سکه خود یعنی تاریکی را فراروی انسان قرار می دهد؟

¤¤یکی از خصلت هایی که انسان را تا پرتگاه ابتذال می کشاند این است که ما به خیلی چیزها و آدمها «نه» نمی توانیم بگوییم. از نفس مان گرفته تا شیطانهایی که در لباس آدمیزاد در جامعه زندگی می کنند. جسارت نه گفتن در مقابل خیلی کارها و آدمها را اگر به دست بیاوریم، تاریکی جاده زندگی را هرگز تجربه نخواهیم کرد.

¤معرف شما برای حضور در عرصه بازیگری چه کسی بود؟

¤¤ پسردایی پدربزرگم، همایون شهنواز.

¤اولین کار شما چه بود؟

روزهای به یاد ماندنی.

¤برای این حرفه دوره خاصی هم گذراندید؟

¤¤ الفبای این حرفه را در کلاسهای استاد حمید سمندریان آموختم و یک دوره هم به کلاسهای کارگاه سبز رفتم.

¤چرا از بین هنرهای مختلف و متفاوت بازیگری را انتخاب کردید؟

¤¤ چون بیشتر می شود با مخاطب ارتباط داشت و زندگی های مختلفی را تجربه کرد و این خیلی لذت‌بخش است و تجربه در قالب آدمهای دیگر بودن، در زندگی عادی بازیگر هم به کمکش می آید.

¤توقع شما از بازیگری چیست؟

¤¤این که خودم را بهتر بشناسم و بتوانم بهتر و بیشتر در مسیر درست شناخت خود و جامعه گام بردارم.

¤فکر می کنید آخرش چه می شود؟

¤¤من هیچ وقت به نتیجه و انتها فکر نمی کنم، هر حرکتی را از اول درست و اصولی شروع می کنم و به آغازی حساب شده می اندیشم وقتی این گونه باشد، مسلماً نتیجه درستی هم در پی خواهد داشت.

¤بازیگری چقدر در مناسبات فردی و اجتماعی شما تاثیر داشته است؟

¤¤خیلی زیاد. بازیگری به من کمک کرد تا در ارتباط برقرار کردن اجتماعی خود موفق تر باشم و سطحی به چیزی ننگرم.

¤بازیگری چه چیز به شما اضافه کرده است؟

¤¤پیش بینی برخی از اتفاقها را در زندگی.

¤چه کسی مثل هیچ کس برای شما نیست؟

¤¤ فقط خدا.

¤کسی هستید که دلتان می خواست؟

¤¤ هنوز نه.

¤چقدر از نفیسه روشن انتقاد می کنید؟

¤¤ خیلی زیاد.

¤به او چه می گویید؟

¤¤تنبیه‌اش می کنم.

¤چطوری؟

¤¤با او قهر می کنم و اگر آن اشتباه را تکرار کند، اسمش را هم دیگر نمی آورم.

¤واقعاً با خودتان اینقدر سختگیرانه رفتار می کنید؟

¤¤ اگر بخواهی همه رفتارت کنترل شده باشد، باید اول سنگهایت را با خود خودت وا بکنی وگرنه کلاهت پس معرکه است.

¤تا به حال شده تصور کنید زمان به خاطر شما متوقف شده؟

¤¤ بله موقعی که ناراحت هستم فکر می کنم زمان نمی گذرد و ایستاده است.

¤قبل از اینکه بازیگر شوید چه قولی به خودتان دادید؟

¤¤ وقتی به پشت سرم نگاه کردم، لبخند روی لبانم نقش ببندد نه اینکه حتی وقتی نامم برده می شود احساس خجلت کنم. همیشه به دلیل فضای خاص خانوادگی ام، دوست دارم حریم و حرمتها رعایت شود و همچنین نام نیکی از من باقی بماند.

¤جاده بازیگری انتهایش به کجا می رسد؟

¤¤ کنار ساحل دریا.

¤یعنی به آرامش ختم می شود؟

¤¤ دقیقاً.

¤از آن دست آدمهایی هستید که برای هر کارتان دلیل می آورید؟

¤¤بله اگر دلیل هم نداشته باشم حتماً برایش یک تغییر و توضیحی دارم. مگر کار بدون دلیل هم می شود.

¤دوست دارید پایان زندگی تان چگونه باشد؟

¤¤ دوست دارم سبز سبز باشد.

¤می گویند بازیگران به دنبال گمشده‌ای در این عرصه هستند؟

¤¤ بله شاید درست باشد و به دنبال قطعه‌ای از خود باشم. به دنبال گمشده‌ای که چراغ راهمان شود و آرمانی مان کند و شاید به دنبال آن سیبی باشیم که اجازه خوردنش را به ما نداده‌اند و ما موظف به کشف حقیقت هستم.

¤چیزی را که در زندگی نمی شود با چیز دیگر مقایسه‌اش کرد؟

¤¤ خوبی و بدی را.

¤یکی از نگرانی های همیشگی تان.

¤¤ که آیا عاقبت به خیر می شوم.

¤زندگی با آن برایتان لذت‌بخش است؟

¤¤ عشق و خانواده.

¤هیچ وقت اجازه ورود به ذهنتان را به او نمی دهید؟

¤¤ ناامیدی و بدبینی.

¤به چه چیز دوست ندارید عادت کنید؟

¤¤ یکنواختی.

¤فلسفه زندگی به نظر شما؟

¤¤ کشف حقیقت، تزکیه نفس و تمرین صداقت.

نفیسه روشن:

قبل از ورود به عرصه بازیگری به خودم یک قول دادم!

¤**کاری که مجابتان کرد؟**

¤ اغما.

¤**بهترین ایستگاه زندگی؟**

¤¤ دقت و امید.

¤**احساستان در زمان بلاتکلیفی؟**

¤¤ تحمل و تفکر.

¤**سعی می کنید ندیده بگیریدش؟**

¤¤ بدی‌ها را.

¤**هم‌صحبت واقعی شما؟**

¤¤ خدا و خودم.

¤**یک دعای همیشگی؟**

¤¤خدا ما را به خودمان وامگذارد.

¤**بهترین کار در آخرین لحظه؟**

¤¤دعا.

¤**همیشه برنده و پیروز است؟**

¤¤ عشق.

¤**از آن خیلی می ترسید؟**

¤¤ شکست.

¤**اولین گیرایی شما؟**

¤¤برخورد و اخلاق خوب.

¤**حسادت شما را یاد چه می‌اندازد؟**

¤¤خوره.

¤**اگر زندانی باشید، دوست دارید هم‌سلولی تان چه کسی باشد؟**

¤¤ یک آدم خوش صدا.

¤**اگر مادر شوید، چقدر رفتار اشرف را سرلوحه کار خود قرار می دهید؟**

¤¤ من اصلاً نمی توانم مثل او باشم اگر همسری مثل کاظم داشتم، همه چیز را رها می کردم و می رفتم.

¤**از همان ابتدا قرار بود نقش اشرف را در مجموعه «مثل هیچ کس» بازی کنید؟**

¤¤شانس این را داشتم که از بین دو نقش نیلوفر و اشرف یکی را انتخاب کنم و چون اشرف با دیگر نقشهایی که تا به حال بازی کرده بودم، متفاوت بود ایفای آن را پذیرفتم.

¤ **گویا نقش تان در روند کار کوتاه شده است؟**

¤¤قرار نبود اینگونه باشد اما وقتی کار پخش شد اشرف کمی به حاشیه رفته بود. البته من چون تجربه حضور در کارهای پرکاراکتر را نداشتم این اتفاق افتاد چرا که وقتی می خواهند همه دیده شوند دیگر جایی برای پرداخت بیشتر به شخصیت‌ها باقی نمی ماند. سعی‌ام این است که دیگر در کارها و مجموعه‌هایی که شخصیت‌ها و کاراکترهای زیادی دارد حضور پیدا نکنم. درنهایت کاری را می پذیرم که چهار، پنج کاراکتر اصلی بیشتر نداشته باشد.

¤**مشابه قصه «مثل هیچ کس» را در اطرافتان هم دیده بودید؟**

¤¤ بله در همسایگی ما خانواده‌ای زندگی می کردند که بعد از فوت پدر خانواده، چنین اتفاقی برایشان افتاد و اولین کاری که کردند خانه پدری را به حراج گذاشتند. زمانی که قصه مجموعه مثل هیچ کس را می خواندم همه‌اش آن خانواده جلوی چشمم می آمد.

¤ **شما که تجربه مادر شدن را نداشتید، چقدر در ایفای این نقش تلاش کردید و اصولاً از چه راههای کمک گرفتید؟**

¤¤ وقتی حس مادری را تجربه نکرده باشی ایفای چنین نقشی کمی برایت سخت می شود. من در اجرای هرچه بهتر این نقش از راهنماییهای مادرم بهره زیادی بردم.

¤**این همه وابستگی به بچه و فرزند خوب است؟**

¤¤ نه، بچه باید مستقل بار بیاید و بتواند وقتی از خانواده جدا می شود و زندگی خودش را آغاز می کند پخته و کارآمد باشد. وابستگی زیاد نه برای پدر و مادر خوب است، نه فرزند.

¤**از حضورتان در اغما بیشتر راضی هستید یا مثل هیچ کس؟**

¤¤ مسلم است اغما. مجموعه اغما را در کارنامه هنری‌ام یک نقطه عطف می دانم، ولی مثل هیچ کس را هم دوست دارم.

¤ **کار با پروانه معصومی چگونه بود؟**

¤¤ خیلی خوب. ایشان بسیار صبورند و آرامش را به آدم منتقل می کند. یک جمله همیشه به من می گفت و آن این که در این حرفه یک گوش ات در باشد و یک گوش ات دروازه. سعی کن کارت را به نحو احسن انجام بدهی و دور و بر حاشیه‌ها نروی.

¤**در میان خانمهای بازیگر چقدر حس رقابت وجود دارد؟**

¤¤ خیلی کم!! احساس می کنم حس حسادت بیشتر است تا حس رقابت، چیزی که متاسفانه در مجموعه مثل هیچ کس می دیدم، برعکس مجموعه اغما.

¤ **یعنی مجموعه مثل هیچ کس برایتان یک گام به جلو نبود؟**

¤¤ نه گامی به عقب بود و نه به جلو.

¤**شما هم مثل خانواده بی‌بی، خانواده‌ای پرجمعیت هستید؟**

¤¤ نه من تک دختر خانواده هستم و دو برادر دیگر هم دارم.

¤ **کلید همه خوبی‌ها به نظر شما چیست؟**

¤¤ صبر.

¤**بهترین سرمایه؟**

¤¤ آبرو.

¤**ثروت؟**

¤¤ بخشی از زندگی.

¤ **تلفن همراه؟**

¤¤ خوب، بد، زشت.

¤**مجردید؟**

¤¤در شرف ازدواج هستم.

¤**متولد چه سالی هستید؟**

¤¤ سیزدهم اردیبهشت هزار و سیصد و شصت و یک.

¤**حرف آخر؟**

¤¤ شاد باشیم و دیگران را هم شاد کنیم. ■

شهرت کاذب مانند اسفنج است، با آب غرور پر می شود و با حرارت آزمایش خشک می گردد

● کارفیلد

گزارشی کوتاه از پشت صحنه تله فیلم سیم آخر به کارگردانی صادق کرمیار

دفتر وکالتی که کار غیرقانونی می‌کند

گزارش از: هادی نصیری

عکاس: محمد ذبیحیان

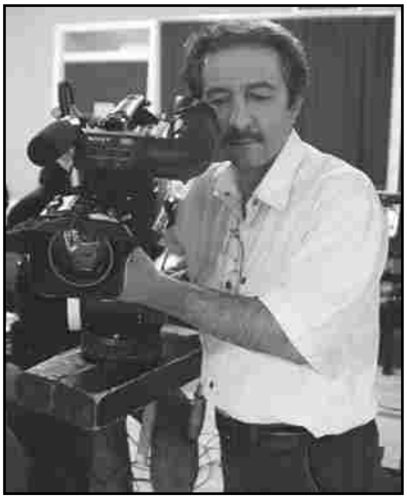

یکی –دو سالی است که به مناسبت هفته نیروی انتظامی، تله‌فیلم‌هایی در این ارتباط تهیه و تولید می‌شود که به موضوعات امنیت اجتماعی، خانواده‌ها و مسائل اجتماعی می‌پردازد. امسال هم معاونت اجتماعی نیروی انتظامی در همین خصوص ساخت فیلم‌هایی را سفارش داده تا در هفته نیروی انتظامی از تلویزیون پخش شود.

یکی از این تله فیلم‌ها «سیم آخر» نام دارد که قرار است در هفته نیروی انتظامی از شبکه دوم سیما پخش شود.

روزهای ابتدایی مهر ماه است، برای تهیه گزارشی از پشت صحنه این فیلم راهی محل تصویربرداری آن در بزرگراه اشرفی اصفهانی شدم.

عکاس قدیمی و حرفه‌ای مجله‌مان حاج آقا ذبیحیان هم مرا در این گزارش همراهی می‌کند. یک خانه قدیمی تک واحدی محل ضبط سکانسهای امروز واقع در یک کوچه بن‌بست است در خیابان پیامبر. نزدیکی های افطار است که به محل می‌رسیم. در کنار گروه، افطار می‌کنیم. در حین افطار با سوالاتی که می‌پرسم درمی‌یابم که کار از اواخر شهریور جلوی دوربین رفته و اواسط مهرماه هم از تلویزیون پخش می‌شود. لوکیشن امروز درواقع دفتر وکالت است. دفتر وکالتی که کار غیرقانونی انجام می‌دهد و یکسری کارهایی انجام می‌دهد تا کسانی که نمی‌توانند و حق خروج از کشور را ندارند با تمهیدات و حقه‌هایی که این دفتر انجام می‌دهد، شرایط خروج آنها از کشور فراهم شود.

در سکانس امروز مجید مشیری –در نقش پلیس– و رامین راستاد در نقش اردشیر ایفای نقش می‌کنند. اردشیر بدون آنکه بداند دوست پدرزنش –مجید مشیری– یک پلیس است او را برای کاری به این دفتر کشانده است.

دفتر وکالت آماده شده است. گروه در اتاق جمع شده‌اند. اتاق بسیار کوچک است و گروه به زحمت این طرف و آن طرف می‌روند. کارگردان –صادق کرمیار– که از دوستان قدیمی و مطبوعاتی‌مان است، صحنه را وارسی می‌کند و تذکراتی می‌دهد. دوربین در پشت میز و جای رئیس دفتر کار گذاشته شده است.

چندین پروژکتور روشن است و گرمای زیادی تولید شده و واقعاً تنفس را سخت کرده است.

با حرکت گفتن کارگردان، دوربین به کار می‌افتد. مجید مشیری با وکیل مشغول تماشای یک فیلم است. گویا می‌خواهند کسی را غیرقانونی و با سندسازی به خارج از کشور بفرستند. مجید مشیری در فیلم چیزی نظرش را جلب می‌کند. جلو می‌آید و به وکیل می‌گوید: **کاری ندارد این تکه را از فیلم دربیاورید.** بیشتر بچه‌های گروه مشیری را عمو خطاب می‌کنند. پلان مورد نظر با دو برداشت گرفته می‌شود.

نماهای بسته اردشیر –رامین راستاد– هم گرفته می‌شود. ساعت از ۱۲ شب گذشته است. گروه قرار است همین پلان را از زوایای مختلف بگیرند. فهرست عوامل را می‌گیرم و به اتفاق عکاس مجله لوکیشن را ترک می‌کنیم.

بازیگران: دکتر محمود عزیزی، رامین راستاد، مجید مشیری، صفا آقاجانی، شهرزاد کمال‌زاده، نازآفرین کاظمی، محمد امیرمهر و...

کارگردان: صادق کرمیار، نویسنده: براساس طرحی از امیر حسن‌زاده، مجری طرح: موسسه مطالعات راهبردی فرهنگی، تهیه‌کنندگان: دکتر علی اکبر رضایی، محمد علی‌پور، مدیر تولید: حامد بختیاری، مدیر تصویربرداری: فریبرز سیگارودی. ■

آیا می‌دانید که...

- داریوش مهرجویی از محمدرضا گلزار برای بازی در فیلم مهمان مامان تست گرفت و وقتی گلزار محل تست را ترک کرد مهرجویی اعلام نارضایتی خود را اعلام کرد.
- حمید گودرزی اگر بازیگر نمی‌شد، دوست داشت مربی فوتبال شود.
- رضا صادقی اگر خواننده نمی‌شد، دوست داشت گلفروشی داشته باشد.
- اوانس اوگانیانس سال ۱۳۰۹ اولین مدرسه سینمایی در ایران را تاسیس کرد و همین سال اولین فیلم تاریخ سینمای ایران را با نام «آبی و رابی» ساخت.
- سازنده اولین فیلم ناطق سینمای ایران دختر لر اصلاً ایرانی نبود. اردشیر ایرانی برخلاف نام فامیلی‌اش متولد ۱۸۸۸ بمبئی بود و سال ۱۹۶۹ در بمبئی درگذشت.
- سال ۱۳۴۴ به دستور وزارت فرهنگ و هنر تالار ۲۵ شهریور –تئاتر سنگلج فعلی– در ضلع جنوبی پارک شهر احداث شد.
- ویشکا آسایش خواهرزاده مازیار پرتو –مدیر فیلمبرداری– است و او ویشکا را به داوود میرباقری برای بازی در مجموعه تلویزیونی امام علی(ع) معرفی کرد.
- پری امیرحمزه، مادرزن امین تارخ بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون است. امیرحمزه هم خودش از بازیگران حرفه‌ای و قدیمی است.
- میترا حجار سالهاست از ایران رفته و قصد بازگشت هم ندارد.
- حمیده خیرآبادی و شهلا ریاحی هر روز با هم در تماس هستند و چون دو خواهر همیشه از حال هم باخبرند.
- همسر نجف دریابندری نویسنده و مترجم حرفه‌ای، فهیمه راستکار دوبلور و بازیگر سینما و تلویزیون است.
- پروین سلیمانی ۸۶ سال دارد و فقط کمی مشکل دید دارد.
- ابراهیم حاتمی کیا تنها پسر یک خانواده هفت نفری است و پدر و مادرش تبار تبریزی دارند.
- ناصر تقوایی سال ۱۳۴۴ و بنا به توصیه زنده‌یاد جلال آل احمد و فروغ فرخزاد به ابراهیم گلستان برای همکاری در فیلم «خشت و آینه» معرفی شد.

۲۰ نما از زندگی هنرمندان

این هفته: رضا عطاران

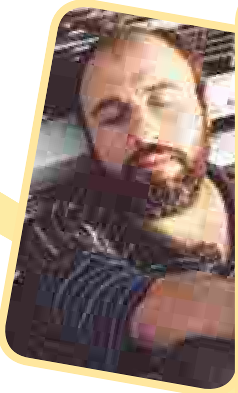

۱- متولد بیستم اردیبهشت ماه ۱۳٤۷ است.

۲- نزدیک به چهارده سال است ازدواج کرده و هنوز فرزندی ندارد.

۳- دیپلم اقتصاد دارد.

۴- در رشته طراحی صنعتی در دانشگاه مشهد مدتی مشغول به تحصیل شد اما نیمه کاره رهایش کرد.

۵- عاشق فصل پاییز است و تنوع رنگ در این فصل را دوست دارد.

۶- فضای طنز را خیلی دوست دارد و سبک رئال را در عرصه طنز می‌پسندد.

۷- می گوید به خاطر بازیگری به سمت کارگردانی آمدم تا بتوانم حق انتخاب داشته باشم.

۸- به جز بازیگری و کارگردانی شغل و حرفه دیگری هم دارد. او آتلیه عکاسی دارد.

۹- نوشته‌های آلبر کامور روی او خیلی تاثیر گذاشته است.

۱۰- عاشق بازی حمید لولایی و علی صادقی است.

۱۱- در سبک کارهای خودش آثار پیتر سلرز را می‌پسندد.

۱۲- سال ٦۹ برای حضور در یک کار هشت ماهه ۲۰ هزار تومان دستمزد گرفت.

۱۳- او در محله «Z» شهر مقدس مشهد بزرگ شده است.

۱۴- در دوران کودکی بسیار اهل شیطنت بود.

۱۵- خودش معتقد است صدای خوبی برای خوانندگی ندارد.

۱۶- در مواقع بیکاری و اوقات فراغت نقاشی می‌کند و مجسمه چوبی هم می‌سازد.

۱۷- فیلم‌های کیانوش عیاری را دوست دارد.

۱۸- در دوران تحصیل در اکثر سالها شاگرد اول بود اما به گفته خودش هیچ وقت این درس خواندن او را از شیطنت دور نمی کرد.

۱۹- خانه به دوش و متهم گریخت از جمله کارهای به یادماندنی اوست.

۲۰- بازی رابرت دنیرو را خیلی قبول دارد.

خبر × خبر

«حریم» در راه آماده شدن

فیلمبرداری فیلم سینمایی «حریم» به کارگردانی محمدرضا خطیبی شنبه ۳۰ شهریورماه در تهران به پایان رسید. آخرین سکانس فیلم با

حضور حمید فرخ‌نژاد در بیمارستان فیروزآبادی پس از ٤۲ جلسه کاری ضبط شد و خطیبی به زودی تدوین فیلم را آغاز می کند. کارگردان فیلم گفت: این فیلم در دو ژانر پلیسی و وحشت ساخته شده و بیشتر صحنه‌های وحشت آن را با فیلمبرداری و بدون تروکاژ به تصویر کشیدیم.

این فیلم داستان چند قتل مشکوک در جنگل های شمال است که سروان محبی از افسران مجرب، مامور رسیدگی به پرونده آن می شود. فرخ‌نژاد، شیرین بینا، چکامه چمن‌ماه، عنایت شفیعی، محمدعلی فرمند، عادل علیزاده و محمد حاج حسینی بازیگران «حریم» هستند.

«اخراجی‌ها۲» جان گرفت

«اخراجی ها۲» به کارگردانی مسعود ده‌نمکی پنجشنبه ۱۱ مهرماه با حضور ٤۰ بازیگر اصلی و حدود ۲۰۰ بازیگر فرعی در تهران کلید خورد. در این سکانس پر بازیگر حدود ٤۰ بازیگر اصلی و فرعی حضور داشتند و «جواد رضویان»، «شیلا خداداد» و «امیریل ارجمند» مقابل دوربین حاضر شدند.

«جواد رضویان» و «شیلا خداداد» که جزو بازیگران جدید «اخراجی های ۲» محسوب می شوند به ترتیب در نقش پسر خاله مجید سوزوکی و یک مهماندار هواپیما ایفای نقش خواهند کرد در ادامه داستان ماجرایی میان این دو شکل می گیرد.

جواد رضویان، شیلا خداداد، امیریل ارجمند، نگار فروزنده، نیوشا ضیغمی، منوچهر آذر، میناجعفرزاده، ابوالفضل همراه، شاهرخ نورمحمدی و لیلا بلوکات، از جمله بازیگرانی هستند که به همراه ۲۰۰ هنرور در این لوکیشن جلوی دوربین به ایفای نقش می پردازند.

«اخراجی ها ۲» دومین قسمت از تریلوژی «اخراجی ها» خواهد بود که ادامه مستقیم «اخراجی های ۱» است و به روایت حال و هوای دوستان مجید سوزوکی در اسارت، سرنوشت دوستان مجید و خانواده‌های آنان پس از شهادت وی می پردازد که برداشتی آزاد از یکی از حوادث ناگفته دوران جنگ خواهد بود.

دختران پشت چراغ قرمز

متین بابایی اولین کار بلند خود با عنوان «پشت چراغ قرمز» را روی میز تدوین دارد.

عوامل فیلم عبارتند از: نویسنده و کارگردان: متین بابایی، مدیر تصویربرداری: رضا طاهر آذر، تدوین: حامد خلج (موسسه روزان فیلم)، تهیه کننده: محمد بابایی.

بازیگران: بهروز پیروزیان، حسین شهاب، مینا حسینی، کاوه آهنگر، مریم خدارحمی، لیلا عزیزی، مهنوش راد و یاس گل ابراهیمی.

خلاصه داستان: چهار دختر برای گذراندن تعطیلات راهی شمال می شوند. در بین راه دو پسر مزاحم آنها می شوند که در لحظاتی...

ما خود را به جهت نیکی در حق دوستان وقف آنان نمی نماییم، بلکه برای خوبی است که از دوستی آنها توقع داریم ● لاروشفو کو

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

فریاد...

این داستان را یکی از بیماران روحی بیمارستان فیلادلفیا به رشته تحریر در آورده است.

به مغز خود فشار می آورم. سخت می کوشم تا آنچه بر من گذشته به خاطر آورم. مردم مرا دیوانه خطاب می کنند. حرفهایم را پوچ و بی معنی می دانند. سخت می کوشم تا آنچه بر من گذشته را به خاطر آورم و بنویسم. چون فکر می کنم دیگر مردم از نوشته‌های من نخواهند گریخت. من در کنار منزل آنها زندگی می کردم. زن و شوهری بودند که بچه‌ای نداشته و در یک خانه بزرگ و ویلایی زندگی می کردند و صبح تا شب کاری جز دعوا نداشتند.

«ملوین» در حدود ٦٥ سال داشت و چندی بود که بازنشسته شده و اغلب اوقات خود را در خانه و به ندرت در ماهیگیری روی دریاچه می گذراند. زنش «کارمن» جوان و دوست داشتنی بود. ولی این زن و شوهر بر سر کوچکترین موضوعی با هم نزاع می کردند. «ملوین» به علت پیری، عصبی و بی حوصله شده بود. بعضی از شبها «ملوین» آنقدر زن بی دفاع را کتک می زد که زن بیچاره تا نیمه‌های شب با صدای بلند می گریست. من از کوچکترین صحبت‌ها و کتک کاری‌های آنها باخبر می شدم. گاهی به قدری ناراحت می شدم که دلم می خواست «ملوین» پیر را خفه کنم، ولی من همسایه او بودم و روزهای تعطیل به سراغم می آمد و باهم به ماهیگیری می رفتیم و در راه همه‌اش از امواج آرام دریاچه حرف می زد و من مجبور بودم به ساز او برقصم و برای ماهیگیری همراه او باشم.

از صحبت‌های «ملوین» فهمیده بودم که اگر واقعه‌ای برایش اتفاق بیافتد و از میان برود علاوه بر تمام حقوق بازنشستگی مقدار متنابهی نیز شرکت بیمه به زنش پرداخت خواهد نمود.

اکثر شبها در فکر او و زنش بودم و گاه و بیگاه که به خانه‌اش می رفتم از نگاههای زنش به خوبی درک می کردم که از زندگی رنج فراوان می برد.

نمی دانستم تنها آرزوی او این است که شوهرش در حادثه‌ای ناگهانی از میان برود و او با این همه ثروت تا آخر عمر خویش راحت زندگی کند. بلی من این آرزوی او را از طرز نگاه و صحبت‌های او فهمیده بودم و چندی بود فکر عجیبی در مخیله‌ام طرح می نمودم. نقشه عجیبی که اگر به مرحله عمل می رسید نه تنها او از این همه رنج آسوده می شد بلکه ممکن بود ما با هم ازدواج کنیم و زندگی آرام و لذت بخشی داشته باشیم. یک روز که برای چای عصر به خانه آنها رفته بودم وقتی «کارمن» چای می آورد ناگهان فنجان چای از دستش رها شد و درهم شکست، «ملوین» مانند صاعقه زدگان از جای برخاسته در حضور من سیلی محکمی به گوش کارمن زد. بیچاره «کارمن» نگاه مایوسانه‌ای به من انداخت و از اتاق خارج گردید و چند لحظه بعد صدای او را شنیدم که از خداوند مرگ خود را طلب می کرد. دیگر نتوانستم مقاومت کنم و بدون اینکه حتی کلمه‌ای با «ملوین» صحبت کنم، خانه را ترک گفتم و به طرف دریاچه حرکت کردم و هنگامی که در ساحل قدم می زدم و به آبهای عمیق می نگریستم درباره نقشه خود فکر کردم.

روزهای تعطیل من و «ملوین» اغلب با هم برای صید ماهی می رفتیم. محل ماهی ها خیلی دورتر از ساحل بود و در آنجا کسی ما را نمی دید. من در این نقطه دورافتاده به خوبی قادر بودم نقشه خویش را به مرحله عمل بگذارم، بدون اینکه کسی، حتی زنش از تصمیم من باخبر شود.

به زودی یک موتور تازه و پرقدرت برای قایق خود خریدم. چون «ملوین» مرد بی حوصله‌ای بود و وقتی دید با قایق من سریعتر به مقصد می رسد، از آن پس با من بیرون می آمد. دیگر ما همیشه با هم بودیم، در خانه، خیابان و روی دریاچه. اگر به خاطر نقشه‌ام نبود، حتی یکبار هم با او به گردش و صید نمی رفتم و می خواستم در مقابل مردم وانمود کنم که ما دوستان وفاداری هستیم. نکته دیگر اینکه همیشه سعی می کردم بعد از غروب آفتاب از صید برگردیم و این موضوع برای مردم عادی شود.

او ابتدا راضی نبود دیر مراجعت کند ولی چند بار او را تا غروب آفتاب نگاه داشتم. راستی فراموش کردم بگویم که «ملوین» با آن هیکل چاقش ابداً قادر به شنا کردن نبود. ولی آیا می دانید من چرا سعی می کردم بعد از غروب آفتاب مراجعت کنم؟ زیرا در این صورت مردم به این قضیه عادت کرده و من می توانستم بگویم ناگهان قایق چپه شده و من در تاریکی نتوانسته‌ام او را پیدا کرده و حلقه نجات را به سویش پرتاب کنم.

یک روز که اتفاقاً ملوین تنها به صید رفته بود زنش «کارمن» در خانه را باز کرده وارد اتاقم شد. چشمانش مضطرب و سیمایش پریشان بود. او به من حرفی نمی زد. ولی من به خوبی درک می کردم که این پیر خشن چه به روزگار زن بی دفاع می آورد و او از من چه می خواهد. او نگاه مایوسانه‌ای به من انداخته و بی آنکه حرفی بزند بغضش ترکیده و شروع به گریه نمود. ضمن گریه با صدای خفه می گفت که نمی داند تا کی می تواند در مقابل این همه ظلم مقاومت کند.

آن روز وقتی «کارمن» از اتاق خارج شد، من پرده اتاقم را بالا زدم ولی ناگهان در کنار دیوار خانه مجاور سایه مردی را دیدم که به سرعت گذشت. او کسی جز «ملوین» نبود. شاید زودتر از موعد مقرر آمده بود تا ببیند زنش در غیاب او چه می کند! روز بعد باز هم «ملوین» به تنهایی به صید رفت و من به خانه او رفتم. «کارمن» وقتی من را دید بی اراده خنده‌ای کرد و من محبتش را نسبت به خود احساس کردم و گفتم: آیا می دانی که ملوین دیروز مراقب تو بود؟ کارمن بلافاصله گفت: مبادا از این مقوله با او حرف بزنی... او آدم حسودی است. نسبت به همه، برادرش، اهل خیابان، تو و دیگران... افسردگی کم کم چهره او را فرا گرفت. سعی کردم با سخنانم او را تسکین دهم و او را امیدوار سازم که سرانجام روزی این همه بدبختی پایان خواهد یافت.

عاقبت روز موعود فرا رسید. من و «ملوین» سوار قایق شدیم و به سرعت حرکت کردیم و ساعتی بعد در محل ماهیگیری بودیم. او مدام حرف می زد و من به اطراف نگاه می کردم تا مبادا کسی در آن نقطه دورافتاده باشد و او نیز از پول و زندگی و برادرش حرف می زد و اینکه یک روز به خاطر زنش با برادرش که خیلی شبیه اوست و دوقلو هستند نزاع کرده و از خانه او را بیرون انداخته است و از آن وقت تاکنون نیز دیگر هرگز او را ندیده.

می گفت زنش به برادرش علاقه‌مند است و هنوز عشق او را در سر دارد و من هم بدون اینکه سخنی بر زبان آورم، به لاف زنی‌های او گوش می کردم و اولین ماهی را گرفتم و او از این موضوع بسیار ناراحت شد. چند ماهی دیگر پیاپی گرفتم و او در حالی که ناراحت شده بود، گفت: تمام ماهی ها به طرف تو می آیند. بیا جایمان را عوض کنیم. لحظه بسیار مناسبی بود زیرا وقتی او در قایق ایستاد، می توانستم با تکان شدید قایق او را در آب سرنگون سازم، ولی حیف که هوا روشن بود. وقتی آفتاب غروب کرد، از او خواستم تا به کنار موتور بیاید و ملخ موتور را پاک کند. او کنار موتور نشست و به طرف آب خم شده شروع به پاک کردن پروانه موتور کرد. پارو را بلند کرده و با فشار بر

مغزش کوفتم و او داخل آب سرنگون شد و من بلافاصله از آن منطقه دور شدم و من در هوای نیمه تاریک برای آخرین بار چشمان او را دیدم، چشمانی که مایوس بود... مایوس از زندگی...

چندی در همان اطراف پرسه زدم و بعد حلقه نجات را داخل آب افکنده و به سوی ساحل حرکت کردم و ماجرای ساختگی غرق شدن او را برای پلیس تعریف نمودم و آنها به من گفتند که پیدا کردن جنازه کار دشواری است.

خسته و کوفته به منزل رفته و در بستر افتادم و همه‌اش به فکر «ملوین» بودم. آخرین نگاه او از مقابل دیدگانم پاک نمی‌شد. صدایش را می‌شنیدم که مرا جانی خطاب می‌کرد و این توهمات وقتی افزوده شد که احساس کردم صدای پایی به گوش می‌رسد. صدای پا درست شبیه صدای پای «ملوین» بود. صدای پا نزدیکتر شد، در اتاق باز شد و ناگهان مردی که آب از سر و رویش می‌ریخت، ظاهر گشت.

اوه! خود «ملوین» بود. او زنده شده بود. با این بدن نمناک و موهای خیس شده برای گرفتن انتقام آمده بود. از وحشت فریادی کشیدم... فریادی بلند... وقتی در بیمارستان مرا به حال آوردند هنوز فریاد می‌کشیدم.

پزشکان و پرستاران گرد من حلقه زده می‌گفتند که ملوین مرده و هرگز بازنگشته است و من آنچه را دیده‌ام جز خیال چیز دیگری نبوده است. اما این خیال نبود تازه امروز که عقل خود را بازیافته و به سرگذشت خود پی برده‌ام می‌دانم او، آن مردی که آب از سر و رویش می‌چکید که بود. او خود «ملوین» نبود برادر دوقلویش بود که بارها ملوین از او سخن رانده بود.

آری کار من که عاشق برادر «ملوین» بود این قصه را به او یاد داد. او را در وان حمام خیس کرده و به اتاق من فرستاد تا من با دیدن وی دچار شوک روحی شوم. او بعدها با برادر «ملوین» ازدواج کرد و از آن شهر رفتند و من بیچاره نیز به عنوان دیوانه خطرناک که مدام فریاد می‌کشد در بیمارستان روحی بستری شدم. امروز هیچکس حرفهای مرا گوش نمی‌کند. چون همه خیال می‌کنند من دیوانه‌ای بیش نیستم. من به مغز خود فشار می‌آورم. سخت می‌کوشم تا آنچه بر من گذشته را بر روی کاغذ بیاورم، تا لااقل شما خوانندگان فریادهای مرا بشنوید و مرا از این دخمه نجات دهید... امضاء

دیوانه...

■

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقطه به نقطه

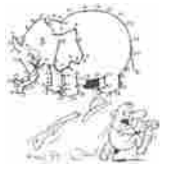

چرخ فلک، از کدام راه؟

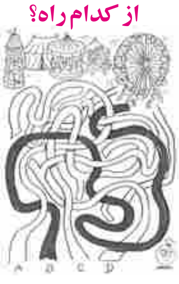

کدام شماره؟ شماره ۱۳۲

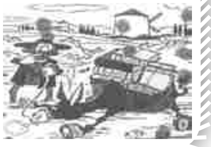

کتابهای سنگین با (۸) اختلاف!

مراسم هشتمین سالگرد درگذشت پهلوان علی تیموری برگزار شد

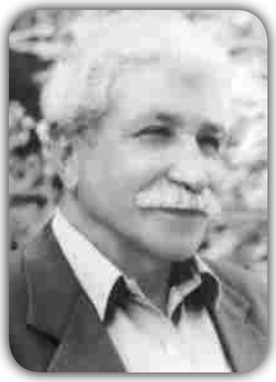

مراسم بزرگداشت هشتمین سال درگذشت پهلوان علی تیموری چهره مطرح و مردمی ورزش باستانی و قهرمانی کشور، با حضور پیشکسوتان ورزش باستانی و جمع کثیری از ورزشکاران و هنرمندان بر مزار آن مرحوم در امامزاده جعفر باشکوه خاصی برگزار شد.

پهلوان علی تیموری، قهرمان خوشنام کباده و سنگ ایران، ورزشکاری تمام عیار و بااخلاق بود که در سال ۱۳۱۲ شمسی در یک خانواده ورزشدوست پا به عرصه وجود گذاشت.

او داور ممتاز کشتی و هنرهای فردی بود و توانست شاگردان بسیاری را به جامعه ورزش معرفی کند.

بسیاری از ورزشکاران شیفته جوانمردی، مرام و منش نیکوی او بودند و معتقدند همواره باید یاد و خاطره این پهلوان را زنده نگه داشت روحش شاد و یادش گرامی.

نکات خواندنی

آذر دلخوش

جوانه گندم و اثرات معجزه گر

آیا می‌دانید افرادی که در رژیم غذایی خود جوانه گندم استفاده می‌کنند، کمتر دچار بیماری موخوره و ریزش مو می‌شوند؟ علاوه بر این کسانی که از یبوست، خستگی و بی‌حالی ناراحت هستند، می‌توانند از این ماده ارزشمند استفاده کنند. اگر پودر جوانه گندم را همراه با ماست یا سالاد قبل از ناهار یا شام بخورید، از چاق شدن جلوگیری می‌کند. جوانه گندم ویتامین گروه B را به بدن می‌رساند

خانم‌ها بدانند که...

براساس تحقیقات انجام شده، زردچوبه را به عنوان یک ماده آنتی اکسیدان در کاهش خطر ابتلا به بیماریهای قلبی و پیری زودرس در زنان معرفی کرده‌اند. زردچوبه به علت داشتن ماده‌ای به نام کوکامین باعث زیاد شدن فعالیت منظم در خون می‌شود و همین امر موجب کم شدن غلظت لیپوپروتئین های خطرزا در بدن می‌شود و خطرات قلبی را کم می‌کند.

نفیس ترین قرآن جهان

ساخت نفیس ترین قرآن جهان توسط شرکت جواهرسازی (النمر) عربستان به پایان رسید. برای تهیه این قرآن نفیس که ۲۰ کیلوگرم وزن دارد، دو و نیم میلیون ریال از طلا استفاده شده و صفحات این قرآن از طلا پوشیده شده است. برای تزیین این قرآن از سنگهای الماس، یاقوت، زمرد و فیروزه استفاده کرده‌اند.

ثبت رکورد یک پزشک هندی

نام یک پزشک هندی به خاطر درآوردن ۹ تومور از مغز یک بیمار، در کتاب رکوردهای گینس ثبت شد.

گران قیمت ترین هندوانه جهان

یک هندوانه در شمال ژاپن به علت استفاده کردن از کود عالی و آب و بهترین شرایط آب و هوایی به قیمت بی‌سابقه شش هزار دلار فروخته شد.

بزرگترین قصر جهان

این قصر در رومانی واقع شده و ظرفیت پذیرش ۱۸ هزار نفر را درون و ۱۰۰ هزار نفر را در بیرون خود دارد.

بلندترین اسب دنیا

بلندترین اسب دنیا یک اسب بارکش از نژاد بلشویک است که با قد ۱/۲ متر نامش در کتاب رکوردهای گینس ثبت شده است.

مردان و آسیب‌های طلا

تحقیقات اخیر نشان داده است که طلا بر گلبولهای قرمز مردان تاثیر منفی می‌گذارد، اما بر روی گلبولهای قرمز زنان بی‌تاثیر است و علاوه بر این طلا بر روی هورمونهای جنسی مردان تاثیر دارد و می‌تواند یکی از علل ناباروری مردان باشد.

کم‌سن ترین و پیرترین مادر دنیا

طبق اعلام رسانه های مکتوب کم‌سن ترین مادر دنیا زنی ۱۱ ساله است که در روسیه زندگی می‌کند. او در حال حاضر ۱۴ سال دارد و صاحب یک فرزند سه ساله است و پیرترین مادر دنیا زنی ۷۰ ساله است که یک فرزند چهار ساله دارد.

چاقی و عوارض آن

چاقی باعث کاهش عمر انسان می‌شود، به طوری که شرکت بیمه عمر متروپولیتن آمریکا به ازای هر اینچ (۲/۵ سانتی متر) دور شکم بزرگتر از دور سینه، دو سال و به ازای هر چهار کیلوگرم وزن، یکسال کاهش عمر در نظر می‌گیرد.

آبمیوه‌ها

تحقیقات نشان داده که آبمیوه‌های آماده، حتی از نوشابه‌های گازدار نیز شکر بیشتری دارند و به همین دلیل اثرات مخربی را بر دندانها، خصوصاً دندانهای کودکان دارند. درواقع در هر ۲۰۰ میلی لیتر این نوشیدنی ها سه تا چهار قاشق چایخوری شکر وجود دارد و اگر از آنها به جای آب استفاده شود، به زودی باعث پوسیدگی دندانها می‌شود.

فرستنده: صبا مهربانی فر

> بدتر از مرگ چیست؟ آنکه قبل از آمدنش مرگ را می طلبد
>
> ● ویکتور هوگو

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

الهام یاری

احسان یاری

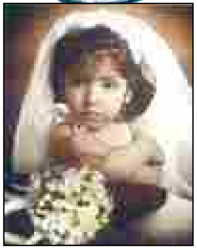
مینا مغیثه

آمنه شیرعلیزاده

مهربد وحیدشاهی

کیارش جوکار

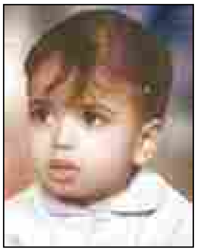
مهدی مصبیی

اشکان خداپرست

شاهین سرلک

کرار لطفی

زهرا رنجبر

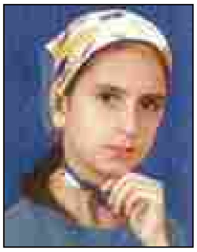
مهتاب رضایی

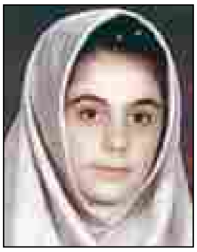
پریسا درخشنده فر

ابوالفضل عتاری

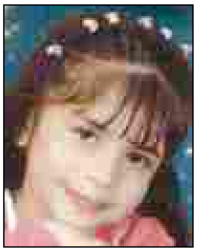
مریم مرادی

امیرحسام منیری

زینب خاموشیان

زهرا خاموشیان

فرم اشتراک مجله اطلاعات هفتگی

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

- فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید (از پاسخ دادن به فرمهای ناخوانا معذوریم).
- حق اشتراک را به حساب جاری ۴۵۱۰۰۵۰۴۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی بنام مؤسسه اطلاعات شهرستانها (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت) واریز کنید.
- از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.
- در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.
- بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات ـ امور مشترکین

کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۴۱۱۱

حق اشتراک سالانه:

برای داخل کشور:

یک سال	شش ماه	سه ماه
۲۶۰۰۰۰ ریال	۱۳۰۰۰۰ ریال	۶۵۰۰۰ ریال

برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان، گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ‌کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۷۸۰۰۰۰ ریال	۸۴۰۰۰۰ ریال	۸۷۰۰۰۰ ریال
شش ماه	۳۹۰۰۰۰ ریال	۴۲۰۰۰۰ ریال	۴۴۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۱۹۵۰۰۰ ریال	۲۱۰۰۰۰ ریال	۲۲۰۰۰۰ ریال

توجه:

در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۲۲۱ ـ ۲۹۹۹۳۲۲۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک:

آدرس مشترک:

کد پستی: تلفن:

صندوق پستی:

قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفا با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران:

کد پستی: تلفن:

صندوق پستی:

قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

مینا(گلبرگ)

aznakojaa@yahoo.com

تاثیر انواع بو بر نوع خواب

محققان آلمانی ثابت کرده اند که انواع بو می تواند به نوع خواب شکل دهد. به این ترتیب که بوی خوشایندی مثل بوی رز می تواند باعث دیدن خواب های مثبت و بوی ناخوشایندی مثل بوی تخم مرغ فاسد می تواند باعث دیدن خواب های منفی شود. در این مطالعه ۱۵ خانم سالم را که بخواب فرو می رفتند، تحت تاثیر این نوع بو ها قرار داده و زمانی که خواب آنها وارد مرحله رم (REM) می شد، آنها را بیدار کرده و از آنها می خواستند آنچه را در خواب دیده اند شرح دهند. زنانی که تحت تاثیر بوی خوشایند رز قرار گرفته بودند مدعی دیدن خواب های شیرین و خوب و زنانی که تحت تاثیر بوی ناخوشایند قرار گرفته بودند خواب های منفی و بد دیده بودند. البته باید گفت که در این مطالعه رابطه ای بین نوع بو و تاثیر آن بر مدت خواب و میزان شگفتی آن مشاهده نشده است. محققان مدعی هستند که این مطالعه می تواند به حل مشکل کسانی که اغلب موارد دچار کابوس های شبانه می شوند کمک بسزایی کند.

حواس پرتهابی درند

وحشت از درد بیش از خود درد می تواند آزار دهنده باشد. محققان با گرفتن تصاویر مغز از طریق انجام MRI کاربردی در حین دادن شوک های الکتریکی به پاهای بیماران و بررسی مکانیزم عصبی ایجاد ترس در آنها نتیجه گرفتند، فعالیت بیشتری در نواحی مرتبط با درد و توجه مغز در کسانی که بی نهایت از این شوک الکتریکی می ترسند دیده می شود. وحشت از درد نه از یک ترس ساده بلکه از توجه مغز به واقعه ناخوشایند ایجاد می شود و بر این اساس پرت کردن حواس از واقعه دردناک می تواند موجب تسکین وحشت از درد در اشخاص شود.

قهوه با نقرس هم می جنگد

بعد از این که فایده‌های قهوه در مبارزه با انواع بیماری‌های گوناگون روشن شد، محققان سعی کردند تا بیشتر بررسی کنند شاید بتوانند ممنوعیت آن را در مورد بیماری‌های دیگر هم بردارند. این بار در مورد نقرس مطالعه کرده‌اند و متوجه شده‌اند نوشیدن ۵ فنجان قهوه در روز نه تنها برای نقرسی ها اشکالی ندارد، بلکه اصولا احتمال ابتلا به آن را در افراد سالم کم هم می کند. مطالعه مشترک پژوهشگران دانشگاه ونکوور کانادا و هاروارد نشان داد ٤ تا ٥ فنجان قهوه در روز، احتمال ابتلا به نقرس را تا ٤٠ درصد کم می کند. در بیماری نقرس که بیشتر در آقایان اتفاق می‌افتد، اسید اوریک بدن به صورت کریستال‌هایی در مفاصل رسوب می کند و همین باعث دردهای شدید مفصلی، به صورت حمله‌ای در بیمار می‌شود.

بیان احساسات و حفظ سلامت

یافته های جدید دانشمندان نشان می دهد: ابراز احساسات، کلسترول خون را کاهش می دهد.، پژوهشگران به شیوه ساده ای برای کنترل میزان کلسترول خون دست یافته اند. براساس یافته های این محققان، بیان احساسات تا حد زیادی میزان کلسترول خون را کاهش می دهد. شرکت کنند گان در این تحقیق در سه جلسه بیست دقیقه ای در هفته شرکت داشتند که در این جلسات درباره کسانی که دوست داشتند، مطلب می نوشتند. طول دوره این تحقیق پنج هفته بود. در پایان این تحقیق میزان کلسترول خون این افراد به صورت متوسط حدود بیست درصد کاهش نشان داد. به گفته متخصصان: بیان احساسات سبب آزاد شدن هورمونی می شود که به پایین آوردن کلسترول خون کمک می کند.

آژیر قرمز برای مصرف گوشت قرمز

به گفته پزشکان مصرف مداوم گوشت قرمز علاوه بر ایجاد سرطانهای مختلف روده و دستگاه های گوارشی باعث بروز اختلالات مفاصلی می شود و این در حالی است که رژیم های غذایی گیاهی در سلامت افراد بسیار نقش مهمتری دارند.

پزشکان در یافته های جدید خود مصرف گوشت قرمز را عامل بروز انواع سرطانها نظیر پروستات، روده و بیماری های قلبی عروقی معرفی کرده اند و نسبت به تغییر DNA در افرادی که زیاد گوشت قرمز مصرف می کنند هشدار داده اند.

سودمندی سرکه سیب در کاهش قند و چربی خون

مصرف سرکه در کاهش ء قند و چربی خون به ویژه در مبتلایان به دیابت سودمند است.

بر اساس بررسی ها، مصرف سرکه سیب هموگلوبین گلیکوزیله یا کلسترول زیانبار یا در اصطلاح، ال دی ال و تری گلیسرید خون را کاهش می دهد. این بررسی همچنین نشان می دهد، مصرف سرکه کلسترول سودمند یا در اصطلاح اچ دی ال خون را افزایش می دهد.

مصرف گوجه فرنگی را جدی بگیرند

تحقیقات نشان می دهد بروکلی و گوجه فرنگی، سبزیجاتی هستند که خاصیت ضد سرطانی آنها تایید شده و چنانچه با هم میل شود، اثرات فوق العاده ای در پیشگیری از سرطان پروستات خواهند داشت.

محققان می گویند اثر مضاعف فوق به این دلیل است که آنتی اکسیدان و ترکیبات فعال بیولوژیک مختلف هریک در راههای ضد سرطانی متفاوت عمل می کنند.

آزمایشات انجام شده بر روی موش های آزمایشگاهی نشان داده است تغذیه آنها با پودر گوجه و بروکلی باعث کاهش وزن تومورهای پروستات در این حیوانها شده است. بروکلی به تنهایی باعث کاهش ٤٢ درصدی وزن تومورها شد و این میزان برای گوجه فرنگی ٣٤ درصد بود.

در عین حال چنانچه آقایان از سنین جوانی این دو ماده غذایی را با هم مصرف کنند، تاثیر آن می تواند با جراحی در سنین بالا و برداشتن تومورها تقریبا برابر باشد. توصیه این محققان به مردان سالمندی که مبتلا به سرطان پروستات با رشد کم هستند و شیمی درمانی و پرتودرمانی می کنند این است که تغییر رژیم غذایی آنان به سمت مصرف بروکلی و گوجه بیشتر را، جدی بگیرند.

این مطالعه نشان می دهد خوردن مواد غذایی به طور کامل بهتر از مصرف اجزاء جدا شده آنهاست. برای مثال خوردن یک گوجه فرنگی کامل بر دریافت قرص حاوی لیکوپن ارجحیت دارد و گوجه پخته حتی بهتر از خام آن است.

پختن گوجه و بخار پز کردن یا حرارت دادن بروکلی قابلیت دسترسی بیولوژیک اجزاء ضد سرطانی موجود در آنها را افزایش می دهد. در مورد بروکلی، ترکیبات مفید پس از بریدن این سبزی به قطعات تشکیل می شوند. بنابراین توصیه می شود ٥ دقیقه قبل از پختن به دو یا چهار قسمت تقسیم شود.

مرگ حق است، مهم با افتخار مردن است

● حسین رحمت نژاد

قهرمان کیک بوکسینگ جهان

آخر غول را شکست دادم

چندی پیش مسابقات قهرمانی کیک بوکس جهان در جمهوری چک برگزار شد و تیم ملی ایران نیز در این مسابقات حضور یافت. در این دوره از مسابقات یک ایرانی به عنوان بهترین مبارز انتخاب و به مقام قهرمانی دست یافت. این ورزشکار ۲۵ ساله اهل شهرری، علی درّی نام دارد. تصمیم گرفتیم در این شماره با این قهرمان خوش اخلاق و خوش تکنیک مصاحبه انجام دهیم تا از کم و کیف مسابقاتی که در آن شرکت داشت، آگاه شویم. شما را به خواندن این مصاحبه دعوت می کنیم.

عکس: محمد ذبیحیان

با تشکر از مازیار عبداللهی نیا

○ **چه شد که سمت ورزش آمدید؟**

علاقه، چیز خاصی در آن نبود. رشته های دیگر هم کار کرده بودم. واقعاً نمی توانم دقیقاً بگویم که چرا این رشته را انتخاب کردم و چه شد که به اینجا رسیدم؟! تنها و تنها یک علاقه درونی مسبب موفقیت های من بود.

○ **از چه سنی ورزش را شروع کردید؟**

بچه های ایرانی از سنین کم به سمت ورزش کشیده می شوند. من نیز از این قاعده مستثنی نبودم. اما به صورت جدی کار خود را در سال ۷٤، با کونگ فو و زیر نظر استاد نجفی آغاز کردم. مدتی به خاطر آسیب دیدگی ورزش را کنار گذاشتم و سپس دوباره زیر نظر استاد نجفی کار خود را ادامه دادم.

○ **بعد کونگ فو در چه ورزشی مشغول به فعالیت بودید؟**

استاد تنها به یک رشته بسنده نکرد. آن زمان در کنار کونگ فو، تای بوکس نیز کار می کردیم. و تمرینات مبارزه ای زیادی با ما انجام داد.

○ **اولین دوره مسابقه ای که شرکت کردید، چه زمانی بود؟**

مسابقات استان تهران بود. بازی اول را بردم و در بازی دوم به علت شکستگی بینی از مسابقه خارج شدم.

○ **پس بینی شما که الآن کمی منحرف است، به خاطر آن مسابقه است؟**

(باخنده می گوید) نه، این انحراف برای چهار مسابقه است.

○ **اولین عنوان کشوری را چه زمان به دست آوردید؟**

مسابقه قهرمانی کشور در سال ۱۳۸۲ و در رشته تای بوکس به مقام قهرمانی کشور دست یافتم. و بعد به سمت کیک بوکس رفتم.

○ **آقای درّی، کمی درباره این سبک های مختلف صحبت کنید تا خوانندگان ما متوجه تفاوت های این سبک ها بشوند...**

این مسابقات تماماً در رینگ برگزار می شود، تنها در سبک های مختلف، قوانین مسابقات و تکنیک ورزشکاران فرق می کند. مثلاً در تای بوکس مبارزه آزاد است، ضربه با زانو و آرنج و در کیک بوکس این کار انجام نمی شود.

○ **یعنی اگر فردی کونگ فو یا کاراته کار کرده باشد، می تواند در مسابقات شما حضور داشته باشد؟**

بله، هیچ محدودیتی وجود ندارد. شما اگر به قوانین آگاه باشید و طبق این قوانین مسابقه دهید، کسی با شما کار ندارد که در چه رشته ورزشی، فعالیت می کنید؟!

○ **از مسابقاتی که شرکت کردید، بگویید...**

مسابقات قهرمانی جهان از طرف سازمان ISKA، معتبرترین سازمان کیک بوکس که گسترش بیشتری نسبت به سبکهای دیگر دارد. این مسابقات در جمهوری چک برگزار شد.

○ **برای حضور در مسابقات چک، در مبارزات انتخابی شرکت کردید؟**

خیر، من در مسابقه انتخابی نتوانستم شرکت کنم اما در تستی که توسط آقای نجفی و دکتر معین (پیکاسو) برگزار شد، شرکت کردم و مجوز حضور در مسابقات را به دست آوردم. حدود یک سال تمرین داشتیم و چهار ماه در اردوهای مختلف حضور داشتیم تا بتوانیم در مسابقات چک به موفقیت برسیم.

○ **اولین اعزام به خارج تیم کیک بوکس بود؟**

بله، اولین اعزام بود هم برای تیم و هم برای من.

○ **چه حسی داشتید؟**

حس خاصی نمی توان گفت.

○ **یعنی اولین مسابقه شما در خارج با مسابقات داخلی تفاوتی نداشت؟**

چرا این تفاوت وجود داشت اما اینکه بخواهم خوشحال باشم و پر در بیارم و... نبود (می خندد) حضور در مسابقات جهانی آرزوی هر ورزشکاری است!

○ **چند کشور در این مسابقات حاضر بودند؟**

حدود چهل کشور و نزدیک ششصد شرکت کننده.

○ **تیم ایران با چند شرکت کننده در این مسابقات حضور داشت؟**

با هشت شرکت کننده در سبک های مختلف در مسابقات حاضر بودیم. تیم ما هفت مدال کسب کرد، یکی از بچه ها آسیب دید وگرنه وی هم مدال می گرفت.

○ **در وزن شما چند نفر بودند؟**

در وزن من هم ١٦ شرکت کننده حضور داشتند.

○ **اولین بازی شما با چه کسی بود؟**

حریف اتریشی بود.

○ **خوب نتیجه؟**

(خیلی راحت و با لحن جالبی می گوید) ناک اوت شد! به همین سادگی!

○ **نفر دوم؟**

حریف اهل چک بود. بازی سختی بود. حمایت تماشاگران را هم داشت. از سویی وی جدی ترین رقیب من بود. آقای پیکاسو به شوخی به من می گفت که این غول مرحله آخره!

○ **مسابقه آخر؟**

با حریف بلژیکی بود. (خیلی آرام می گوید) خوب بود! مسابقه بسیار شیرینی بود. جالب هست بدانید که ورزشکاران آلمان و ترکیه مرا تشویق می کردند. مسابقه دشواری نبود چرا که حریف از پیش شکست خورده بود. زمانی که من مشغول گرم کردن خود برای حضور در مسابقه بودم، حریف بلژیکی نگاهی به من کرد و رفت روی سکوها نشست! وی از قبل می دانست که قرار است شکست بخورد!

○ **شنیدم بعد از مسابقات چند پیشنهاد خوب داشتید، درست است؟**

بله، چند نفر از برگزار کنندگان مسابقات حرفه ای به من پیشنهاد حضور در مسابقه حرفه ای دادند.

○ **جواب شما چه بود؟**

(با اشتیاق می گوید) همان اول گفتم بله، خیلی وقت بود منتظر دریافت چنین پیشنهادی بودم.

○ **چه زمان این اتفاق می افتد؟**

به زودی، قرار است در اولین مسابقه ای که آنها برگزار می کنند، شرکت کنم.

○ **در جایی گفتید که نکات جالبی در مسابقات شما**

وجود داشت. کمی درباره این نکات جالب صحبت کنید.

اول از همه نظم مسابقات. مسابقات در سه رینگ، به صورت جهانی، بدون محدودیت سنی، معمولاً بودن رشته های مختلف باعث سخت شدن برگزاری مسابقات می شود. اما در چک هیچ مشکلی از لحاظ برگزاری مسابقات مشاهده نکردم. داوری مسابقات نیز بی نهایت خوب بود!

○ **ورزشهای رزمی انفرادی است. یک مربی می تواند در کار ورزشکارش موثر باشد؟**

خیلی زیاد! قبل مسابقات که مربی بسیار تاثیر گذار است که در این زمینه حرفی نیست. اما در زمان مسابقه. کار مربی این نیست که در تایم استراحت درون رینگ بیاید و شما را باد بزند! در کنار رینگ حریف شما را آنالیز کرده و مسائلی که شما در هنگام مسابقه متوجه نمی شوید، مربی به شما می گوید و راهکاری برای بهتر مبارزه کردن را ارائه می دهد.

○ **در هنگام مسابقه، با این همه سر و صدا، می توانید صدای مربی را بشنوید؟**

بله، صداهای زیادی می شنویم اما مربی در کنار رینگ وجود دارد و صدایش را به خوبی می توانم بشنوم.

○ **صحبت از داوری شد. گفته می شود در ورزشهای رزمی حق کشی و ناداوری زیاد است. چنین صحبتی صحت دارد؟**

بله، این ناداوری ها در همه جای جهان وجود دارد.

○ **اینکه ورزشکاری شکست می خورد و مقصر شکست را داور می داند، حرف منطقی است؟**

در برخی مواقع بله اما اکثراً خیر! بستگی به شرایط دارد. گفته می شود که وقتی درون رینگ می روید باید حریف خود را بکشید تا داور دیگر نتواند حق شما را تضیع کند. البته الآن سطح داوری ها بسیار بالا رفته و مشکلات کمی در داوری وجود دارد.

○ **در این مسابقات استرس داشتید؟**

بله، همه استرس دارند. مگر می شود در مسابقاتی با این سطح شرکت کرد و استرس نداشت؟! اگر استرس وجود نداشته باشد که شما آدم آهنی می شوید!

○ **چگونه بر این استرس غلبه کردید؟**

در آن لحظه که نمی توان بر استرس غلبه کرد. قبل از مسابقه با تمرینات مختلف می توان بر استرس فائق آمد.

○ **خوب، پس از قهرمانی چقدر جایزه گرفتید؟**

هیچی! فقط یک حکم و یک مدال. اینجا باید از اسپانسرم، گروه صنعتی پونه، تشکر کنم که لطفی در حق من کرد و مقداری به من جایزه داد.

○ **آقای پیکاسو نیز برگزار کننده مسابقات حرفه ای است، آیا وی به شما پیشنهاد حضور در مسابقات را نداده است؟**

دکتر مسابقه ای برگزار نکرده است. او به من گفت که اگر در این مسابقات خوب کار کنی، در مسابقه حرفه ای حضور خواهی یافت.

○ **چندی است که از سازمانهای مختلف کیک بوکس همانند ISKA و WAKO و چند سازمان دیگر صحبت می شود. درباره این سازمان ها صحبت کنید.**

بله، چند سازمان مختلف در ایران وجود دارد. واکو به علت مشکلاتی که نمی خواهم به آن بپردازم، زیاد فعال نیست ولی ISKA زیر نظر استاد نجفی در ایران فعال می باشد. در آخرین اجلاس سازمان جهانی نیز آقای پیکاسو به عنوان نماینده آسیا انتخاب شد.

○ **دعوای بین مسوولان سبکهای مختلف و فدراسیون ورزشهای رزمی وجود دارد، از این موضوع آگاه هستید؟**

بله اما به هیچ وجه نمی خواهم درباره این موضوع صحبت کنیم. این سوالات باید از مسوولان سبک و مسوولان فدراسیون پرسیده شود! من یک مبارز هستم و تنها به مبارزه ام فکر می کنم، نه چیز دیگری!

○ **کمی از مسائل شخصی صحبت کنیم. شنیدم که برای تمرین از شهرری به فرمانیه می رفتید. درست است؟**

بله (باخنده می گوید) می رفتم و هنوز هم می روم. باشگاه نزدیکتری وجود نداشت!

○ **کمی از خانواده بگویید.**

ما پنج بچه هستیم. یک خواهر کوچکتر، یک خواهر و دو برادر بزرگتر از خود دارم. برادرهایم زمانی ورزش می کردند ولی به خاطر مسائلی ورزش را کنار گذاشتند.

○ **خانواده شما با ورزش کردنتان مشکل نداشتند؟**

نه، مخالفتی وجود نداشت و جلوی من را نگرفتند. من رشته های ورزشی زیادی تجربه کردم اما خانواده ام نگفتند که چرا این همه این شاخه و آن شاخه می پری؟!

○ **در زمان کودکی شیطان بودید؟**

(با خنده) خیلی زیاد! البته شیشه نمی شسکتم و زیاد اذیت نمی کردم اما آرام و قرار هم نداشتم. هیچ وقت در خانه مرا پیدا نمی کردند.

○ **گفته می شود که رزمی کارها به خاطر دعوا سمت ورزش رزمی نیامدند. شما چطور؟**

خیر، اگر به خاطر افکار منفی سمت ورزش رزمی بیایید، شکست می خورید و آسیب می بینید.

○ **پس اهل دعوا نبودید؟**

هر بچه‌ای دعوا می کند اما پس از اینکه سمت ورزش رزمی آمدم، جنگ و جدل و دعوا را کنار گذاشتم.

○ **تا چه زمانی می خواهید به ورزش قهرمانی ادامه دهید؟**

تا زمانی که بدن من کشش داشته باشد و بتوانم مدال کسب کنم.

○ **هر ورزشکاری اهدافی در سر دارد. هدف ورزشی شما در حال حاضر چیست؟**

اینکه بتوانم به کمک مربیان خود در مسابقات حرفه ای فعالیت کرده و به مقام دست یابم.

○ **اگر کسی از شما بپرسد که سمت این رشته ورزشی بیاید یا خیر، چه جوابی به وی خواهید داد؟**

اگر علاقه داشته باشد، تشویقش هم می کنم تا یک نفر دیگر به اعضای خانواده رزمی اضافه شود.

○ **سوالی هست که نپرسیده باشم؟**

نه، سوالی به ذهنم نمی رسد!

○ **حرف پایانی شما چیست؟**

توصیه ای به جوانها دارم. الگوپردازی جوانان باید درست باشد. این الگو باید یک حقیقت داشته باشد. جوانان باید با تحقیق وارد ورزش شوند تا در آینده دچار مشکل نشوند. پیام ورزش، صلح است و باید به خاطر صلح ورزش کرد نه چیز دیگری! و در آخر از شما و مجله اطلاعات هفتگی که این فرصت را در اختیار من قرار دادید تشکر می کنم. ■

اگر عشق به شهرت نبود، از بدان هیچ کار خوبی سر نمی زد

● محمد حجازی

تساوی، عادلانه ترین نتیجه داربی

مسابقه حساس تیم‌های فوتبال استقلال و پرسپولیس در هفته نهم لیگ برتر و در ورزشگاه آزادی برگزار شد که در پایان با تساوی یک بر یک به پایان رسید. آرش برهانی در دقیقه ٤٧ تک گل استقلال را به ثمر رساند. علی کریمی در دقیقه ٨٧ موفق شد گل پرسپولیس را به ثمر برساند.

سعد کمیل، داور کویتی بارها از کارت زرد خود استفاده کرد. آرش برهانی از استقلال و علیرضا محمد، ایوان پتروویچ و مازیار زارع از پرسپولیس کارت گرفتند.

بازیکنان تیم استقلال:

وحید طالب‌لو، پژمان منتظری، هاشم بیگ زاده (مهدی امیرآبادی)، پیروز قربانی، هادی شکوری، جانواریو، مجتبی جباری (یدا...اکبری)، حسین کاظمی، سیاوش اکبرپور (بیژن کوشکی) و آرش برهانی

سرمربی: امیر قلعه نویی

بازیکنان تیم فوتبال پرسپولیس:

مهدی واعظی، سپهر حیدری، فرانک آتسو (ایوان پتروویچ)، مجتبی شیری (دیکارمو)، علی کریمی، علیرضا محمد، کریم باقری، پژمان نوری، مازیار زارع، علیرضا نیکبخت واحدی (محمد منصوری) و ابراهیم توره

سرمربی: افشین قطبی

امیر قلعه نویی

داور به نفع پرسپولیس سوت زد

امیر قلعه نویی در کنفرانس خبری گفت: پرسپولیسی ها پس از تساوی مقابل تیم ما جشن گرفتند اما من از این نتیجه رضایت ندارم. در مجموع می توانستیم پیروز از میدان خارج شویم. بازی در کنترل ما بود و به پرسپولیس فرصت گلزنی ندادیم و اینکه تنها یک مورد توسط توره شانس صد درصد گلزنی داشتند.

وی در خصوص درگیری با بیژن کوشکی گفت: به کوشکی برنامه داده بودم که به صورت نفر به نفر با علی کریمی حرکت کند. زمانی که او غفلت کرد و تیم پرسپولیس به گل رسید باید از کارش ناراحت باشم و به او اعتراض کنم.

سرمربی تیم فوتبال استقلال خاطرنشان کرد: پرسپولیس پس از گل سوار بازی بود اما موقعیت گلزنی نداشت و مالکیت بازی در اختیار ما بود.

وی در ادامه خطاب به خبرنگاران گفت: شما نباید راجع به تعویض ها از من سوال کنید. شما فقط حق دارید در خصوص حرکات تیمی از من سوال کنید چراکه در طول هفته با ما نیستید. من در روز بیش از ٤ ساعت با این بازیکنان هستم و نسبت به شرایط آنها و وضعیت تیم ترکیب را انتخاب می کنیم.

وی در خصوص عملکرد تیم داوری گفت: به نظر من داور می خواست بازی را کنترل کند. او از دقیقه ٦٠ به بعد که هواداران تیم پرسپولیس اقدام به پرتاب صندلی به داخل زمین کردند به نفع این تیم سوت زد.

◇◇◇

افشین قطبی

حرف شما توهین به من است

سرمربی پرسپولیس پس از تساوی مقابل استقلال از هواداران این تیم عذرخواهی کرد. افشین قطبی با بیان این مطلب در جمع خبرنگاران افزود: به هوداران دو تیم استقلال و پرسپولیس تبریک می گویم که با اخلاق خوب و جوانمردی، روز خوبی را برای دربی رقم زدند و فضای مناسب برای برگزاری مسابقه به وجود آوردند. در عین حالی از هواداران پرسپولیس عذرخواهی می کنم که نتوانستم در سومین دربی که مربی این تیم بودم به پیروزی دست یابیم.

قطبی فوتبال را به یک زندگی تشبیه کرد و گفت: ما می توانستیم در مصاف با استقلال برنده از زمین خارج شویم و نسبت به این تیم بهتر بازی کردیم، بیشتر شانس گل به دست آوردیم و دو بار تیر دروازه استقلال را به لرزه درآوردیم. با این حال اگر بگوییم می توانستم تیم پیروز میدان باشیم ادعای اشتباهی نداشتم.

سرمربی تیم فوتبال پرسپولیس از دربی ٦٥ به عنوان یکی از بهترین بازی های استقلال و پرسپولیس یاد کرد و افزود: دو تیم بازی جوانمردانه‌ای را انجام دادند در عین حال ما می توانستیم پیروز شویم اما به نتیجه تساوی رضایت دادیم. در این خصوص گلایه ای نداریم چرا که اعتقاد داریم فوتبال و جذابیت آن به رقم خوردن همین نتایج است.

وی در پاسخ به سئوال خبرنگاری که پرسید پرسپولیس برای ٢٠ دقیقه پایانی برنامه خاصی نداشته، گفت: این حرف شما به نوعی یک توهین برای من است. من برای ٢٠ دقیقه آخر برنامه داشتم. زمانی که تیم استقلال ٩ نفره دفاع می کرد چاره‌ای نداشتیم که از کناره های زمین برای ارسال توپ استفاده کنیم.

وی در خصوص تعویض نیکبخت در دقایق پایانی گفت: این که نیکبخت در لحظه خروج خود از میدان ناراحت باشد طبیعی است چرا که می خواست در جریان بازی حضور داشته باشد و به تیمش کمک کند. او در لحظه خروج از زمین به هیچ کس توهین نکرد و در پایان مسابقه نیز با من روبوسی کرد و هیچ مشکلی بین ما نیست. او امسال رفتار و تمریناتش به مراتب بهتر از سال گذشته است.

◇◇◇

مشکلات بیژن کوشکی

مدافع تیم فوتبال استقلال پس از تساوی تیمش مقابل پرسپولیس با خبرنگار یکی از رسانه ها درگیری فیزیکی شدیدی پیدا کرد. بیژن کوشکی که پس از پایان دیدار دو تیم پرسپولیس و استقلال با انتقاد شدیدی از سوی امیر قلعه نویی مواجه شده بود، پس از خروج از رختکن تیمش به درگیری با یکی از خبرنگاران پرداخت.

وی که از چگونگی برخورد سرمربی تیمش و انتقادات شدید وی عصبانی بود، به هنگام خروج از رختکن با سوال نماینده یکی از رسانه ها مبنی بر «علت انتقاد امیر قلعه نویی» مواجه شد. اما وی به جای پاسخ دادن به این سوال به درگیری فیزیکی با خبرنگار پرداخت. البته دخالت به موقع محمود فکری و مهدی امیرآبادی مانع از پیشروی این درگیری شد.

◇◇◇

نیکبخت

از پیراهن استقلال متنفرم

علیرضا نیکبخت درباره دلیل ناراحتی پس از تعویض گفت: من فقط از اینکه تیمم عقب بود ناراحت بودم و نمی توانستم بعد از تعویض لبخند بزنم. به من حق بدهید که وقتی تیمم عقب است در هنگام بیرون آمدن از زمین بغضی که در گلویم هست خالی کنم. در آن لحظه نمی توانستم سکوت هواداران را ببینم و لبخند زنان زمین را ترک کنم. فکر کردم اگر درون زمین باشم، می توانم کمک بیشتری به تیم کنم. نمی دانم چرا بین این همه بازیکن آقایان روی من مانور می کنند و حتی وقتی روی نیمکت رفتم این مسائل را رها نکردند.

نیکبخت در واکنش به توهین هواداران استقلال به وی و خانواده‌اش گفت: از دقیقه ١ تا ٩٠ به من و خانواده‌ام فحاشی کردند آنها که دم از منشور اخلاقی می زنند کجایند که به داد من برسند؟ آیا هواداران پرسپولیس یکی از بازیکنان استقلال را اینگونه مورد بی احترامی قرار دادند؟ واقعاً شرمنده خودم هستم که هفت سال از عمرم را برای استقلال بازی کردم دیگر این تیم را دوست ندارم و از پیراهن آبی متنفرم. این را از صمیم قلب می گویم تا آنهایی که به من بی احترامی کردند، بشنوند.

گفتگویی خواندنی با سریعترین مرد دنیا

رمز موفقیت من، دویدن روی چمن

یو ساین بولت متولد ۱۲۱آگوست ۱۹۸۶در جامائیکامی باشد.این دونده ۲۲ساله رکورددار دوی ۱۰۰و ۲۰۰متر جهان است و چندی پیش توانست باقهرمانی در مسابقات دوی ۱۰۰متر المپیک مدال طلا را کسب کرده و نام خود را به عنوان رکورددار دوی ۱۰۰متر المپیک و جهان ثبت کند.بولت با۱۸سال و ۳۳۲روز سن،جوانترین رکوددار تاریخ دوی ۲۰۰متر جهان نیز می باشد.یوساین توانسته در مسابقات مختلف رکورددونده های مطرح جهان مانند مایکل جانسون و دون کوری را جابجا کند.رمز موفقیت یوساین بولت را از زبان خودش بشنوید...

نیلوفر یوسفی

معمولاً به نظر می رسد که یک دونده موفق از کودکی کفش آهنی به پا دارد!اما شما قبلاً ورزش دیگری را دنبال می کردید.داستان چیست؟

بله،من پیش از این کریکت بازی می کردم.مربی تیم کریکت به من پیشنهاد کرد که دو را دنبال کنم چراکه استعدادم در دو بیشتر بود.از طرف دیگر در دوران کودکی ام تنها یک دوره مسابقه کریکت در رده سنی ما برگزار شد که کمی ناامید شدم و احساس کردم که موقعیتم در دو بهتر است.

برای اولین بار چه زمانی تشخیص دادید که می توانید در ورزش دو موفق باشید؟

زمانی که ۹ ساله بودم،فهمیدم که می توانم رکورد خوبی داشته باشم.

از چه زمان ورزش دو را به صورت حرفه ای شروع کردید؟

تقریباً ده ساله بودم،بعد از نصیحت مربی کریکتم!

چطور یک علاقه مند به دو می تواند در این رشته موفق باشد؟

فکر می کنم که سرعت پیشرفت مهم است.کلید موفقیت من نیز سرعت پیشرفتم بود.

من شروع خوبی نداشتم اما با قدرت به کارم ادامه داده و موفق شدم.

پس دست یابی به چنین موقعیتی برای شما خیلی سریع اتفاق افتاد؟

بله،من در سن ۱۰ سالگی دو را شروع کرده و در ۱۵ سالگی قهرمان دوی ۲۰۰ متر جهان شدم.

بعد از این موفقیت زودهنگام فکر نمی کنید که باید تحصیلات عالیه نیز داشته باشید؟

خوب،فرصتش برای من مهیاست اما من بیرون از جامائیکا نمی توانم زندگی کنم.اولین بار که از جامائیکا بیرون رفتم،دلم خیلی برای خانواده ام تنگ شد.مریض شده و مدام گریه می کردم.به همین دلیل علاقه ای به تحصیل در خارج از کشور ندارم.

اوایل شروع ورزش دو،شما آسیبهای فراوانی متحمل شدید،فکر می کنید این آسیب ها ارتباطی با سن رشد شما داشت؟

بله،دقیقاً همینطور بود.آن زمان خیلی تمرین می کردم.(با خنده ادامه می دهد)البته هنوز هم در سن رشد هستم.آن هنگام آسیب ها کمی مرا به هم ریخت اما خیلی مشکل ساز نبود.

زمانهایی که صدمه دیدید،ناامید شدید؟

یاد گرفته ام که صدمه دیدن و ورزش،دو چیز جدانشدنی هستند.ما باید مدام مراقب انجام حرکات ناصحیح باشیم.امروزه در شرایط خوبی قرار گرفتم و به شدت سعی می کنم که سلامتی ام را حفظ کنم.

کمی درباره رکوردهای خود صحبت کنید. شما رکورد دونالد کوری را شکستید.

برای من آن لحظه بسیار فراموش نشدنی است. آروزی رکورد جهانی داشتم و تلاش فراوانی انجام دادم.برای من شکستن آن رکورد بسیار باارزش است. دان کوری بعد از مسابقه پیش من آمد،با من دست داد و این پیروزی را به من تبریک گفت.واقعاً صحنه فوق العاده ای بود.

در المپیک آتن چه اتفاقی برای شما افتاد؟

زمانی که ۱۸ ساله بودم،رکورد دوی ۲۰۰متر را به دست آوردم اما در ۱۹ سالگی،سال بدی را سپری کردم.۱ ماه بعد از کسب رکورد صدمه دیدم که دکتر اجازه فعالیت به من نداد.پس از بهبود نسبی در آتن شرکت کردم که در آنجا نیز دوباره آسیب دیدم.

آیا در المپیک ۲۰۱۲ نیز حضور خواهید داشت؟

احتمالاً!این آرزوی من است،در آن زمان تازه ۲۵ ساله خواهم بود.

دونده ها در کشور شما در طول زمستان روی چمن تمرین می کنند.دلیل این کار چیست؟

این کار استقامت ما را افزایش می دهد!

یعنی راه رفتن و تمرین کردن روی چمن رمز موفقیت دونده های جامائیکایی است؟

شاید!

چند بار در طول هفته تمرین می کنید؟

۵ بار در هفته تمرین می کنم که ۳بار آن در باشگاه است.

انگیزه شما برای تمرین چیست؟

زمانی که به خانواده ام،به ویژه به مادرم فکر می کنم،انگیزه می گیرم.اکنون زمان آن رسیده که از آنها مراقبت کرده و خانواده ام را خوشحال کنم.

زمانی که به دونده های مطرح نگاه می کنیم،همه آنها اندام جمع و جوری داشته اند.به عنوان یک دونده بلند قامت،چه تفاوتی را با آنها احساس می کنید؟

این مسئله در شروع کار مشکل ساز شده بود.آن زمان به دلیل قد بلندم باید بیشتر تمرین می کردم که بدنم آماده شود.امروز مشکلی نداشته و تفاوتی با دیگر دونده ها نمی بینم.شما تنها و تنها باید بدن آماده و روی فرمی داشته باشید.

رابطه شما با آسافا پاول(دیگر دونده مطرح جامائیکا)چطور است؟

خیلی خوب!ما هر دو عاشق ماشین و سرعت هستیم،البته او خیلی بیشتر از من ماشین دارد.

ماشین آرزوهای شما چیست؟

بی ام دبلیو مدل ای ام تری.

بهترین خاطره ورزشی شما؟

کسب مدال طلای المپیک.

سرگرمی شما به جز ورزش؟

فقط استراحت.

اوقات فراغت خود را چگونه می گذرانید؟

پلی استیشن بازی می کنم،تلویزیون تماشا می کنم. گاهی هم فوتبال ساحلی.

ورزش مورد علاقه شما به غیر از دو؟

بسکتبال.عاشق تیم بوستون هستم.

قهرمان رویایی شما کیست؟

مایکل جانسون.

و در آخر احساس شما به عنوان سریعترین مرد جهان چیست؟

واقعاً از این موضوع خرسند هستم!

■

> شهرت یک سوگواری باشکوه برای سعادت است
> ● ابوالعلا معری

گفت‌وگو با دکتر مفتخری، متخصص بیماریهای داخلی

درها را به روی انگل‌ها ببندید

آذر دلخوش

اشاره:
در فصل تابستان به خاطر گرمای هوا، بیماریهای انگلی شایع‌تر است و چون خواستار آگاهی دادن به مردم در این باره شدیم، با دکتر مفتخری در مورد بیماریهای انگلی گفت‌و گویی انجام دادیم که درپی می‌خوانید.

◇ لطفاً بیماریهای انگلی را تعریف کنید.

بیماری انگلی بیماری است که از طریق ورود میکروب به بدن انسان ایجاد می‌شود. این میکروب امکان دارد از حیوان به انسان یا انسان به انسان یا از محیط آلوده به انسان انتقال پیدا کند.

◇ انواع بیماریهای انگلی را نام ببرید.

۱- آمیب ۲- ژیاردیازس ۳- هیداتید ٤- نوکسوپلازموزیست ٥- مالاریا ٦- سالک

◇ در مورد این بیماریها توضیحاتی بدهید.

از جمله بیماریهایی که در این فصل شایع است، بیماریهای انگلی است که از همه شایع‌تر بیماری آمیب است. این انگل حدود یک درصد دنیا را آلوده می‌کند و در مناطق فقیر و در حال توسعه دیده می‌شود. با مراجعه بیمار به دکتر، پزشک باید به ۱- بیولوژی اورگانیسم، ۲- فاکتور عفونت، ۳- سیستم ایمنی میزبان، ٤- مکانیزم بیماری، ٥- تظاهرات بیماری حاد، ٦- تشخیص درست ۷- درمان به موقع پیشگیری توجه داشته باشد.

◇ نحوه انتقال آمیب چگونه است؟

انتقال عفونت از طریق بلع کیست‌ها صورت می‌گیرد. این کیست‌ها به اسید معده مقاومند و در آب یا غذای آلوده وجود دارند. کیست‌ها وارد روده شده و تبدیل به نوعی از انگل که بیماری‌زا است می‌شوند. انتقال آن نیز از طریق دستی دهانی و تماسهای جنسی غیرمعمول صورت می‌گیرد.

◇ چه کسانی بیشتر دچار انگل آمیب می‌شوند؟

شدت این بیماری در گروههای کودکان زیر دو سال، خانم‌های باردار، کسانی که سوءتغذیه دارند و بخصوص کسانی که دارو مصرف می‌کنند (بویژه آنهایی که کورتون استفاده می‌کنند) بیشتر است.

◇ لطفاً راههای پیشگیری از به وجود آمدن انگل آمیب را بفرمایید.

برای جلوگیری از نحوه انتقال دستی دهانی، باید سطح بهداشت را بالا ببریم. با شستشوی مواد غذایی، شستشوی دستها، استفاده کردن از آبهای لوله‌کشی و تصفیه می‌توانیم از آمیب پیشگیری کنیم.

◇ علایم این بیماری (انگل آمیب) را بگویید.

عفونت این بیماری بدون علامت است و شخص بیمار می‌تواند ناقل بیماری به دیگران باشد. این انگل در طول زندگی خود، علامت خاصی در بدن انسان ندارد، اما در بعضی مواقع شخص دچار اسهال چند روزه، درد شکم و تب و کاهش وزن می‌شود.

◇ در مورد انگل (نوع دوم) به نام ژیاردیازس توضیحاتی بدهید.

این نوع عفونت از طریق آب انتقال پیدا می‌کند و در فصل گرما خیلی شایع است. این انگل دو فرم دارد، فعال آن که ایجاد اسهال آبکی می‌کند و فرم کیستی که ممکن است در فرد مبتلا بدون علامت باشد و کیست‌ها خود از راه ادرار دفع و باعث آلودگی محیط شوند و از این راه عفونت به دیگران انتقال پیدا کند. این کیست‌ها به خاطر اینکه کلر موجود در آب مقاوم هستند، ممکن است تا سه ماه در آب زنده بمانند (یعنی قابل انتقال به دیگران باشند و آنها را درگیر کنند.)

◇ از انگل مالاریا بگویید.

این نوع از انگل ممکن است که در تهران شایع نباشد، ولی در مناطق جنوب، بخصوص در فصل تابستان شایع است. ٦۰۰ میلیون نفر را در دنیا بخصوص در آفریقا مبتلا کرده و عامل آن پشه‌ای به نام آنوفل است. طبق آمار در طول یکسال دویست یا سیصد میلیون نفر مبتلا به این انگل می‌شوند و یک میلیون نفر هم در دنیا توسط این انگل می‌میرند.

◇ علت عمده شیوع بالای بیماری چیست و نحوه انتقال بیماری چگونه است؟

علت عمده شیوع بالای بیماری به دلیل مقاومت پشه آنوفل به سم و مواد دارویی است. در حال حاضر، شیوع از پشه آنوفل به انسان و از انسان به پشه است و این سیکل در انسان و پشه همین طور ادامه دارد و انسان آلوده پشه را آلوده می‌کند و پشه آلوده انسان را. (مخزن بیماری انسان است)

◇ علایم این نوع از انگل را بگویید.

این بیماری به صورت تب و لرز ظاهر می‌شود که این حالت می‌تواند منظم باشد و اگر به این صورت باشد، تشخیص راحت‌تر است. در بعضی از مورد کما نیز دیده می‌شود. در مواردی هم نارسایی کلیه و عوارض گوارشی علایم این بیماری هستند و بخصوص کسانی که به مناطق جنوبی سفر می‌کنند، دچار چنین عوارضی می‌شوند و باید مراقب باشند. این بیماری خود را به صورت حاد نشان می‌دهد ولی در بعضی از انواعش حدود دو تا ۱۱ ماه طول می‌کشد تا بیماری علایم خود را نشان دهد و شخص آلوده در این مدت به صورت مخزنی است که می‌تواند دیگران را آلوده کند.

◇ وضعیت انتشار این انگل چگونه است؟

وضعیت انتشار این انگل بستگی به پشه آنوفل و وجود مخزنها دارد و عامل مهم آن بسته به درجه حرارت محیط است که رشد پشه را کنترل می‌کند. هرچه دما بالا رود، رشد پشه کمتر می‌شود.

◇ در مورد بیماری سالک توضیحاتی بفرمایید.

نوع دیگر این بیماری سالک است که در تهران کمتر دیده می‌شود، ولی به صورت تک مراجعه وجود دارد. عامل این بیماری پشه خاکی است. این پشه می‌تواند حیوانات را هم مبتلا کند. حیوانات به صورت مخزن این بیماری هستند. علایم پوستی آن این است که زخمهایی در صورت (یا دست و پا که کمتر مشخص است) به وجود می‌آید. این زخمها که به صورت برجستگی قرمز رنگ‌اند و بعد از مدتی بزرگ می‌شوند و به حالت توده درمی‌آیند. البته اگر درمان نشوند، ممکن است ماهها باشند و در صورت درمان، سریع از بین می‌روند و جایشان نمی‌ماند. البته در کودکان به صورت بیماری میکروبی است.

◇ در مورد کیست هیداتید توضیحاتی بدهید.

میزبان نهایی این نوع انگل سگ و سگسانان هستند و میزبان حد وسط آن انسان است. حیواناتی که آلوده به این انگل (کرم نواری) می‌شوند، تخم انگل را از طریق مدفوع به محیط وارد می‌کنند و باعث آلودگی محیط و سبزیجات و علفزارها می‌شوند. گوسفند و اسب و شتر و... با استفاده از خوردن این سبزیجات تخم انگل را می‌بلعند و چرخه این انگل کامل می‌شود. میزبان نهایی وقتی محصولات این حیوانات (گوسفند و شتر و...) و یا ضایعاتشان (روده و معده و...) را می‌خورد، باعث کامل شدن چرخه رشد انگل می‌شود. این انگل از طریق خوراکی وارد بدن انسان می‌شود، معمولاً کیست این انگل به اسید معده مقاوم است و وارد روده باز می‌شود و از طریق خون به کبد می‌رود و بعد ٥۰ تا ۷۰ درصد موارد به ریه می‌رسد و ۲۰ درصد موارد، علامت اولیه ندارد و حدود پنج تا ۲۰ سال طول می‌کشد تا کیست‌ها بزرگ و به اندازه‌ای علامت‌دار شوند.

◇ از انگل توکسوپلازموزیست صحبت کنید.

این انگل انواع گوناگون پستانداران و پرندگان را مبتلا می‌کند. البته از راه مادرزادی نیز انتقال پیدا می‌کند. بعد از خوردن کیست، این انگل وارد لوله گوارشی می‌شود و به سلولهای دیواره روده حمله می‌کند و در ادامه از طریق خون می‌تواند به تمام سلولهای پستاندار انتقال پیدا کند. این کیست می‌تواند تا پایان عمر در بدن انسان باقی بماند. سیکل این انگل در بدن گربه تمام می‌شود. گربه حد نهایی و انسان حد وسط این نوع انگل است. این انگل بعد از وارد شدن به بدن و داخل شدن به روده گربه تکامل پیدا می‌کند و سپس به صورت تخم از مدفوع او دفع می‌شود و وارد بدن پستانداران (گوسفند، گاو و...) زمانی که از علفزار و چمنزار تغذیه می‌کنند می‌شود. ما هم بعد از استفاده کردن از گوشت این حیوانات به صورت خام یا نیم‌پز آن انگل را وارد بدن خود می‌کنیم. این نوع از کیست انگل از طریق تماس دستی که دچار زخم کوچک نیز باشد، وارد بدن انسان می‌شود. از طریق مادرزادی یا انتقال خون، پیوند عضو (کلیه، کبد، قلب و...) هم می‌تواند انتقال پیدا کند، با فریز کردن گوشت در دمای منهای بیست درجه یا پختن آن در دمای بالا، باعث از بین رفتن انگل این گوشت می‌شویم. اگر خانمی دچار این نوع انگل باشد، امکان دارد در حین زایمان یا دو هفته آخر، آن را به نوزاد خود منتقل کند که ۸٥ درصد امکان انتقال وجود دارد و باعث درگیری مغزی و درگیری چشمی او می‌شود. در بزرگسالان بعد از یک هفته علایم تب خفیف، بزرگی غده‌ها، بخصوص غده گردن، دردهای عضلانی، مفصلی، اختلال ریه، بزرگی کبد و درد شکم دیده می‌شود. با شستن دقیق سبزیجات و استفاده کردن از دستکش در هنگام تمیز کردن گوشت و شستن دستها با صابون می‌توان از ورود این انگل می‌توان جلوگیری کرد.

■

پیغامهای روشنایی

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

به موضوعی فکر می کنید و در موردش دچار پیشداوری شده‌اید که کاش به جای حدس و گمان خود را به اطمینان خاطر برسانید و بعد نظرتان را اعلام کنید.

دوست خوبم! گاهی اوقات لازم است افراد و بخصوص نزدیکان را همانطور که هستند بپذیریم و بی قضاوت دوستشان بداریم، پس سخت گیری را کنار بگذارید و خود و دیگران را سرزنش نکنید تا بتوانید به ایده‌آلی که در ذهن دارید برسید، زیرا حفظ ظاهر و در عین حال متفاوت بودن بیرون و درون انرژی زیادی از انسان می گیرد.

درست است که زندگی حق مسلم شماست، ولی در نحوه به نتیجه رسیدن آن دقت لازم را به کار ببندید که روزهای تعیین کننده‌ای را پیش رو دارید.

اردیبهشت

همانند گمشده‌ای که بی قراری می کند دل بی تاب شما هم برای رسیدن به معبود لحظه شماری می کند و بدین منظور باید روح خود را محترم بشمارید و از بهانه ها کنار بکشید که شرایط بهتر از همیشه برای آماده شدن مهیاست. در ضمن برای رسیدن به آرزوهایتان بهترین ها را بخواهید، چرا که لیاقت آنها را دارید و نعمت‌های این جهان در این میان هیچ‌اند.

نکته بعدی این که هرگز هیچ کس نمی تواند از بیرون خوشحالی را از شما بگیرد مگر اینکه خود این اجازه را بدهید، پس برای دوری از تمامی ماجراهای ایجاد شده خود را به آغوش همیشه باز حضرت دوست برسانید و به تمامی نیازها خاتمه دهید.

خرداد

گشاده دستی والاترین تجلی قدرت است که امیدوارم آن را برای همیشه در عمل و ذهنتان داشته باشید و احساسات پاکتان را همیشه سبز نگه دارید.

دوست خوبم! دلخوری هایی دارید که هنگام مطرح شدن و به نتیجه رسیدن همیشه می گویید بماند و دلیلش را در گوشه دلتان پنهان می کنید، درحالی که این موضوع نیز راه‌حل مخصوص به خودش را دارد که لازم است مسائل را خوب حلاجی کنید تا از ته دل آرام شوید، نه اینکه تظاهر به آرامش کنید که این شیوه به اصطلاح شما آبرودارانه، انرژی زیادی را از شما می گیرد. نکته پایانی این که هیچگاه خود را ناظره گر تمام مسائل ریز و درشت نکنید که این مخالف همان چیزی است که از خود انتظار دارید.

تیر

هنوز هم مثل گذشته لازم است که سری به خلوت خود بزنید و دیداری با خود خودتان تازه کنید و این احساس را کنار بگذارید که گرمای دست و آغوش پرمهری از آسمان سر برسد و شما را درک کند که دوست داشتن ثمره هایی بی شمار دارد و شما نیز از برکات خیر آن مطلع هستید، پس اراده کنید و زندگی را با دوستان خود بازسازی کنید که غیر از این هم از شما انتظار نمی رود.

دوست خوبم! در این روزها لازم است که هنرتان را باور کنید و قدرت شگفت‌انگیز درونی تان را تقویت نمایید و نکته پایانی این که نباید خود را تحت تاثیر پرخاشگریهای کودکانه اشخاص قرار دهید و براساس آنها شیوه‌ای غیرمنطقی را پایه‌ریزی کنید.

مرداد

روزهای خوب و شیرینی را پیش رو دارید که می توانید برایشان برنامه‌ریزی کنید و برای آنچه که تمرکز شما را برهم زده توجه بیشتری به خرج دهید و در نگهداری آنها تلاش کنید که راه پیشرفت را هموار می کند. پس ابتدا چشمان غبار گرفته خود را بشویید تا بتوانید واقعیت را آنگونه که هست ببینید و سپس اجازه ندهید که کسی محبت شما را به بازی بگیرد چون شما لایق بهترین ها هستید، پس برای فرار از زحمت خودتان را به بازی نگیرید و به واکنش های حاشیه‌ای بی توجه باشید.

نکته پایانی این که عشق را جایگزین نفرت کنید که عشق هدیه خداوندی و نفرت هدیه شیطان است.

شهریور

دوست خوبم دقت کنید که صداقت و یکرنگی را به علت مسائل بی‌ارزش خدشه‌دار نسازید و برای خود خاطرات تلخ مهیا نکنید که بی اعتمادی منشاء بسیاری از ناخواسته ها می باشد که شما از آنها گریزان هستید و لازم است بدانید که آرامش فکر بزرگترین خوشبختی است.

دوست عزیزم پس انداز کردن هنر بزرگی است و چگونه خرج کردن هنری بزرگتر که نباید از آنها غافل شوید.

نکته پایانی این که انگیزه خود را برای انجام امور حفظ نمایید تا بتوانید الگوی خوبی برای کوچکترهای اطراف خود باشید.

مهر

کاش به این باور برسید که اگر خداوند ز حکمت دری را ببندد ز رحمت هزاران در دیگر را باز می کند، پس بدانید که برای رهایی از بن بستی که خودتان ایجادش کرده‌اید هزاران راه خروج وجود دارد که فقط باید آن را پیدا کنید و از روبرو شدن با حوادث آن هم شک به دل راه ندهید که تمامی آنها به راحتی رفع شدنی هستند.

در مورد دلخوری که بین شما و دوست همراهتان وجود دارد هم باید بگویم که وجود این فاصله به خاطر عدم عشق نیست، بلکه به دلیل نبود درک متقابل خواسته‌ها و حرفهای یکدیگر است که امیدوارم هرچه زودتر آن را برطرف سازید. در ضمن از دست گیری دیگران نیز غافل نشوید.

آبان

دوست خوبم! فکر کردن و صرف انرژی برای خواسته‌های محال و ناممکن مثل مشت زدن بر دیوار است، پس لازم است که با کمی تامل دقیق‌تر مسائل را حلاجی نمایید و از تغییر روش استفاده کنید و ارزش ها را خوب بشناسید تا از اتلاف وقت و انرژی جلوگیری کنید و مشورت نیز راههای خوب و جدیدی را برای شما ایجاد خواهد کرد.

نکته بعدی که لازم است یادآور شوم اینکه به جای استفاده یکطرفه از تنبیه، گاهی هم از تشویق استفاده کنید تا باعث بنانهادن شیوه‌ای شگفت‌انگیز شوید. در ضمن این را نیز بدانید که شما انتخاب کننده هستید نه اینکه انتخاب شونده. دقت کنید!

آذر

شرایطی را پیش رو دارید که نباید در اشتباهات گذشته خود غوطه‌ور شوید، بلکه لازم است روحیه‌سازی کنید و به هر شکل ممکن اوضاع را تغییر دهید، چون تنها راه رهایی از ناخواسته‌ها عبور و یا تغییر آنها به شکل دلخواه است.

دوست خوبم!

آسمان خیالتان را تحت کنترل خود درآورید و اجازه ندهید که هوای آن ابری شود که البته آن هم معنی‌ای دارد که لازم است به آن بپردازید.

در ضمن ورزش و پناه بردن به طبیعت برای شما آرامش خاصی را به همراه دارد که حیف است این همه انرژی مثبت را از دست بدهید.

دی

شیرینی موضوعی را می چشید و می گویید که قدر و ارزش آن را می دانید، پس شما هم متقابلاً همانگونه عمل کنید تا بتوانید این روابط باارزش و ماندگار را ادامه دهید و همیشگی کنید.

به دنبال کسی هستید که بتوانید با او راحت باشید و درددل کنید که لازم است بشنوید، آب در کوزه و شما تشنه لب می گردید.

در هفته پیش رو خود را برای یک همکاری صمیمانه خانوادگی آماده کنید و می توانید خیلی از چیزها را به خود و افراد خانواده اثبات نمایید، پس شفاف عمل کنید و مچ گیری و سوالهای مکرر را از خود دور سازید.

بهمن

دوست خوبم! امروز را فدای فردا نکنید که این کار اشتباه محض است، پس از فرصتها و داشته‌ها آنچنان استفاده ببرید که فردا پشیمان نشوید چون هیچ کس از فردا خبر ندارد. در مورد شخصی که او را زیر ذره‌بین نگاههای خود برده‌اید باید بگویم که بهتر است چند ثانیه‌ای خود را جای او بگذارید تا شاید بتوانید تخفیفی برای او قائل شوید و اینگونه خود را آرام سازید و مطمئن باشید که او هم ارزش گذشت بیش از حد شما را می داند و لیاقت این حرکت را دارد. و نکته پایانی این که قدر مهمترین شخص نزدیک به خود را بدانید که مهمترین وظیفه شما خوشحال کردن اوست.

اسفند

روزهای خاصی را پیش رو دارید که لازم است شرط و شروط را کنار بگذارید و این طرف و آن طرف نزنید و به جای این همه اتلاف انرژی صادقانه به خود درونی تان گوش جان بسپارید و صریح و شفاف اعلام نظر کنید تا هم خود و هم دیگران را از بلاتکلیفی برهانید.

دوست خوبم! تردید تنها چیزی است که می تواند شما را به زانو درآورد، پس مصمم باشید و از شتابزدگی دوری جویید. در مورد صبوری شما هم باید بگویم که هر چیزی در حد اعتدال لازم است. پیرامون مشکلات حافظه شما هم باید بگویم که بهتر است آن را راحت بگذارید تا سوء تفاهم را فراموش کند و با شما یار شود.

چاپلوسی هم گوینده و هم شنونده را فاسد می کند ● دیل کارنگی

از دریچه علم

شروع بزرگترین و پیچیده ترین آزمایش تاریخ علم بشریت

آزمایش با قویترین شتاب دهنده عظیم ذرات در جهان

سپهر صفادار

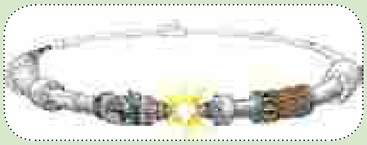

بزرگترین آزمایش علمی تاریخ بشر در مرز فرانسه و سوئیس آغاز شد. ساعت ۱۲ ظهر روز چهارشنبه ۲۰ شهریور به وقت ایران و مطابق با ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۸ اتاق کنترل شتاب دهنده حلقوی **سرن** به نام LHC که میزبان مدیران سالهای دور و نزدیک این مجموعه، دانشمندان و خبرنگاران بود، با توضیحات کوتاه مدیر فعلی سرن، کار خود را آغاز کرد!

این شتاب دهنده عظیم که به اختصار LHC نام دارد با هزینه ۹ میلیارد دلار، بزرگترین و پیچیده ترین دستگاهی است که تاکنون توسط بشر ساخته شده است. این شتاب دهنده پروتون ها را با بیش از ۹۹،۹۹ در صد سرعت نور به حرکت در می آورد، سپس آنها را به هم می کوباند. بر اثر این برخورد دمایی بیش از یک میلیون برابر دمای خورشید در مقیاس کوچک ایجاد می شود! این دستگاه قادر است شرایط پس از بیگ بنگ یا شروع کائنات را در مقیاس میکروسکوپی شبیه سازی کند.

LHC که به نام «برخورد دهنده هادرونی بزرگ» به فارسی ترجمه شده است، برای برخی حکم ماشین قیامت را پیدا کرده است. این برخورد دهنده یا به عبارت دیگر «شتاب دهنده ذره ای» در حقیقت یک آزمایشگاه فیزیک شامل یک تونل ۲۷ کیلومتری است که در زیر زمین ساخته شده است. در این تونل ذرات کوچکتر از اتم (ذرات بنیادی) تا سرعتهای حیرت آوری نزدیک به سرعت نور شتاب داده میشوند تا پس از جمع کردن حدود ۱۴ تریلیون الکترون ولت انرژی، با هم برخورد کنند. با دنبال کردن و مطالعه این برخوردها و نتایج حاصل از آن، فیزیکدانان امیدوارند به اسراری از دنیای زیر اتمی دست یابند که تا کنون خود را از چشم و ابزار و دوربین های آنان پنهان نگه داشته است.

برخورد دهنده هادرونی بزرگ که متعلق به سازمان اروپایی پژوهش های هسته‌ای (CERN) میباشد، در اعماق یکصد و هفتاد و پنج متری زمین، نزدیک شهر ژنو در ناحیه مرزی سوئیس و فرانسه بنا شده است و به علت اندازه بزرگ آن، بخشی از آن در خاک فرانسه و بخشی دیگر در سوئیس قرار گرفته است. سیر تکمیل پروژه این برخورد دهنده از ایده به عمل بیش از دو دهه طول کشیده است، اما سرانجام در روز چهارشنبه (دهم سپتامبر) این کار میسر شد و برای اولین بار این ماشین غول پیکر به راه انداخته شد. یکی از اولین اهدافی که برای این شتاب دهنده بزرگ در نظر گرفته شده، تولید و مطالعه برخوردهای بنیادینی است که به عقیده فیزیکدانان مشابه هستند با آنچه در لحظات آغازین شروع کائنات، یا انفجار بزرگ (بیگ بنگ) اتفاق افتاده است.

اگر چه دانشمندان و علاقه‌مندان بسیاری در اروپا و گوشه و کنار دنیا با بیقراری در انتظار به راه افتادن این برخورد دهنده بزرگ و شروع آزمایشهای مختلف برای مطالعه ذرات بنیادی بودند، خبر آماده شدن و به راه افتادن عنقریب این دستگاه عده دیگری را در وحشتی عمیق فرو برده بود: وحشت روز قیامت!

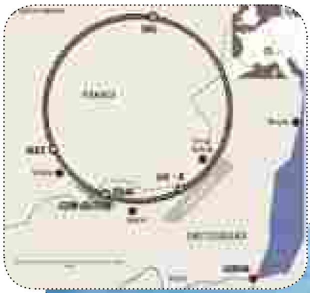

واما نکاتی در مورد این ماشین شتاب دهنده CERN که قرار است شرایط مشابه با Big Bang یا لحظات آغازین شروع کائنات را ایجاد کند، به صورت اختصار مرور کنید:

۱-مدت ۲۰ سال است که این پروژه در حال اجرا است.

۲-گروهی متشکل از ۷۰۰۰ دانشمند و فیزیکدان با مشارکت ۸۰ کشور جهان در این پروژه کار کرده اند!

۳-این ماشین که شبیه یک تیوپ است محیطی برابر با ۲۷ کیلومتر دارد و در ۱۷۵ متری زیر زمین نصب شده است به طوری که یک قطار به راحتی می تواند از داخل آن عبور کند.

۴-هدف از آزمایشات این شتاب دهنده، پاسخ به سوالات بزرگ فیزیک از طریق اصابت و برخورد پروتون ها با یکدیگر با سرعت نور (۳۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه) است.

۵-مگنت های ابر رسانای بکار گرفته شده در این ماشین، می تواند دما را همانند اعماق فضا پایین بیاورد.

٦-این پروژه با هزینه ای بیش از ۹ میلیارد دلار آغاز شده است و مهندسان پیچیدگی آن را بسیار بیش از پیچیدگی ماموریت سفر انسان به ماه می دانند.

۷-آنها امیدوارند در این چند میلیونیوم ثانیه، اتحاد نیروهای اصلی، ابعاد اضافی عالم، ماده تاریک، ضد ماده و همینطور بسیاری از ذرات بنیادی ابتدایی را آشکار کنند.

۸-فیزیکدانان ذرات معتقدند در این آزمایش می توانند شرایط اولیه شکل گیری عالم بر مبنای نظریه مهبانگ را شبیه سازی کنند.

۹-این شتاب دهنده به شکل دایره‌ای غول پیکر در زیر زمین و زیر خاک کشورهای فرانسه و سوئیس می گذرد و دایره‌ای به محیط ۲۷ کیلومتر را شکل می دهد.

۱۰-بسیاری از محققان امیدوارند با انجام این آزمایش و تکرار آن در ماه‌ها و سالهای آینده به شرایط اولیه کیهان دست یابند.

پیام های رایگان

زیرنظر: سروش

فائزه جان، موفقیت تحصیلی‌ات را که مقدمه پیشرفتهای بعدی شماست به شما نازنین تبریک می گوییم

پسر عزیزم حسن، دختر نازنینم عسل، از صمیم قلب دوستتان دارم امیدوارم همیشه موفق باشید

دوستدار شما – ایرج

سرکار خانم حمیرا ریگی مسوول محترم اداره بهزیستی چاه‌بهار. زحمات خداپسندانه‌تان در ایجاد کمپ برای ترک معتادین از بلای خانمانسوز مواد قابل تحسین و قدردانی می‌باشد

خانم تحیتی به نمایندگی از طرف اهالی چاه‌بهار

خانواده اسماعیلی – زنجان

مامان و بابای عزیز و پدر و مادربزرگ خوبم. به ماه و مهر و ستارگان آسمان قسم و اهداء یک سبد گل عطرآگین یاس سفید بشما که بگوییم همیشه دوستتان داریم

اسماعیل و ساحل تحیتی چاه‌بهار

مریم جان، همکلاسی دوران نه چندان دور من، برای شما آرزوی موفقیت می کنم دوستت دارم اولین سالگرد ازدواجتان را تبریک می گویم

دوستدار همیشگی شما، شهین مرادی

دختر گل مان پردیس جان، حلاوت اولین سال روزه‌داری و سحرخیزی گوارای وجودت در پناه حق موفق و پیروز باشی

از طرف مامان و بابا اشرف – محسن

مرضیه همسر عزیزم به خاطر قلب پرمحبتت و مهربانی نگاهت دوستت دارم و از زحماتی که برای فرزندانمان می کشی تشکر می کنم امیدوارم در همه مراحل زندگی موفق باشی.

همسرت ایرج کریمی

خواهرزاده عزیزمان پردیس رجبی از اینکه اولین بهار رمضان را با سربلندی به پایان رساندی خدا را شاکریم، عبادت شما قبول

از طرف خاله‌ها، فریده، حمیده، وحیده رسولی

لطائف

پا شکسته پای منبر

گویند واعظی روی منبر گفت مردانی که از زنان خود راضی هستند بنشینند و کسانی که راضی نیستند برخیزند.

همه مردان آن مجلس برخاستند جز یکنفر که همچنان نشسته بود.

واعظ گفت: خدا را شکر که یکنفر پیدا شده که از زن خود راضی است. آن مرد بازاری گفت آقای واعظ زنم پایم را شکسته و نمی‌توانم برخیزم.

خیاط در کوزه افتاد

در زمان قدیم خیاطی در مسیر قبرستان مغازه خیاطی داشت و هر جنازه‌ای که از کنار مغازه می‌بردند او یک سنگ کوچک در کوزه‌ای که در دکانش آویخته بود می‌انداخت تا هر ماه یک بار سنگها را بشمرد و ببیند چند نفر مرده‌اند.

پس از گذشت زمانی مدید آن خیاط نیز مرد، مردی که با آن خیاط کاری داشت به در دکان وی آمد دید بسته است، از همسایه پرسید خیاط کجااست؟ همسایه گفت «خیاط در کوزه افتاد».

چه نصیحت خوبی است

عمر گرانمایه در این صرف شد
تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
ای شکم خیره به نانی بساز
تا نکنی پشت به خدمت دوتا

پیرمرد کشاورز و حجاج

روزی حجاج بن یوسف ثقفی در اطراف شهر می‌گشت به مرد زارعی رسید که مشغول کشاورزی بود. به نزدیکش رفت و از وی پرسید حجاج چگونه شخصی است؟

گفت: حجاج مردی فاسق و فاجر و نابکار است.

حجاج گفت: آیا مرا می‌شناسی.

گفت: نه.

گفت: من حجاجم.

دهقانی گفت: من سالی سه روز دیوانه می‌شوم و امروز یکی از آن روزها است.

حجاج خندید و چیزی نگفت.

وصف بهشت و جهنم

واعظی بالای منبر از اوصاف بهشت می گفت و اصلاً از جهنم چیزی نگفت. یکی از حاضران پای منبر گفت: ای آقا شما همیشه برای مردم شرح بهشت می گویید، آخر یک روز هم از جهنم بگویید. واعظ گفت: اما جهنم انشاء... می روید و می بینید ولی بهشتی را که نخواهید دید برای شما شرح می دهم.

دعوای دو ناشناس

مردی در وسط خیابان یقه ناشناسی را محکم گرفت و گفت: من باید تو را به کلانتری ببرم!

مرد ناشناس گفت: حتماً عوضی گرفته‌ای چون من اصلاً تو را نمی شناسم.

مردی که او را چسبیده بود گفت: اتفاقاً من هم تو را نمی شناسم ولی آن کت و شلواری که پوشیده‌ای به نظرم آشنا است زیرا دو هفته پیش خریدم.

پسر طبیب

طبیبی به پسر خود گفت:

برو به بازار و برای چاه ریسمانی که طولش بیست گز باشد تهیه کن. پسر رفت و پس از مدتی آمد و گفت:

ای پدر شما طول ریسمان را گفتی ولی عرض آن را نگفتی. طبیب با ناراحتی گفت عرضش همینقدر بس که به بلای مثل تو ابلهی گرفتارم.

اجازه بوسه زدن

شخصی به خانمش گفت اجازه می‌دهید هر وقت می‌خواهم از منزل بیرون روم شما را ببوسم؟

خانم با خجلت مصنوعی گفت اختیار دارید.

پس از چند دقیقه گفت: آقا شما امروز بیرون نمی‌روید؟!!

بهلول و غذای مخصوص هارون

روزی هارون الرشید، غذای مخصوص خودش را برای بهلول فرستاد.

خدمتگزاران خلیفه بهلول را در یکی از خرابه‌های بغداد یافتند و غذا را نزد وی گذاشتند، در حالتی که سگهای زیادی هم در اطراف خرابه بودند.

بهلول پرسید: این چیست که آورده‌اید؟

گفتند: مرحمتی خلیفه است که سفره مخصوص خودش را برای شما فرستاده است.

بهلول گفت: بهتر است این طبق غذا را نزد سگها بگذارید زیرا که مرا حاجتی بالتفات و لطف خلیفه نیست.

نوکران دربار هارون ناراحت شدند و گفتند:

بهلول این چه حرفی است که می‌زنی خلیفه غذای مخصوص خود را برای تو فرستاده و تو حواله سگها می‌کنی؟

بهلول گفت: آهسته بگویید که این غذای مخصوص خلیفه است. اگر سگها هم این را بفهمند آنها هم نخواهند خورد.

برگرفته از کتاب: کشکول ممتاز

مرگ، کوچک و بزرگ، قوی و ضعیف، همه را باهم برابر می سازد

● عطار نیشابوری

نقاشی های شما

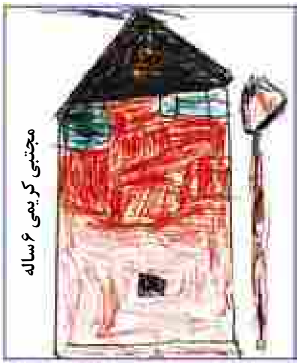

مجتبی کریمی ۶ ساله

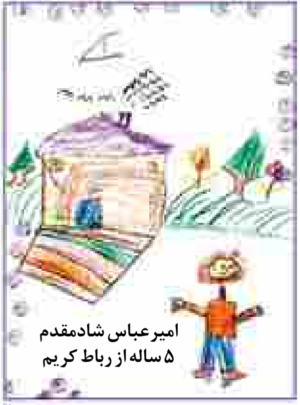

امیرعباس شادمقدم
۵ ساله از رباط کریم

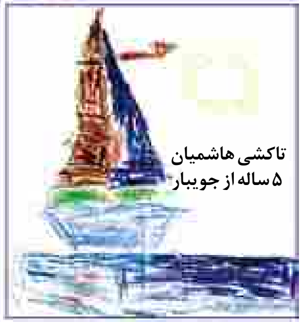

تاکشی هاشمیان
۵ ساله از جویبار

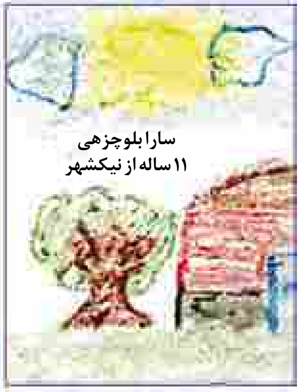

سارا بلوچزهی
۱۱ ساله از نیکشهر

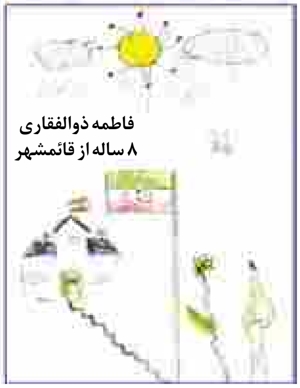

فاطمه ذوالفقاری
۸ ساله از قائمشهر

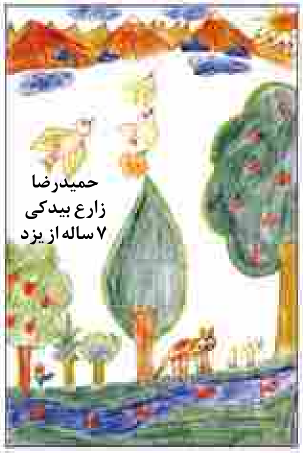

حمیدرضا
زارع بیدکی
۷ ساله از یزد

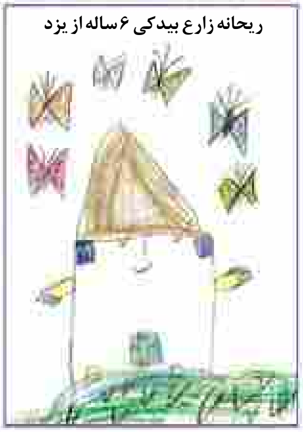

ریحانه زارع بیدکی ۶ ساله از یزد

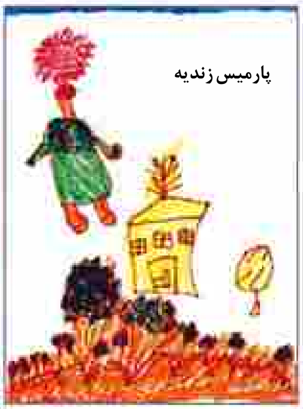

پارمیس زندیه

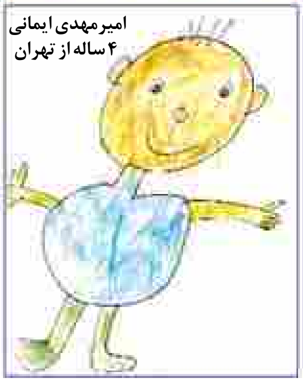

امیرمهدی ایمانی
۴ ساله از تهران

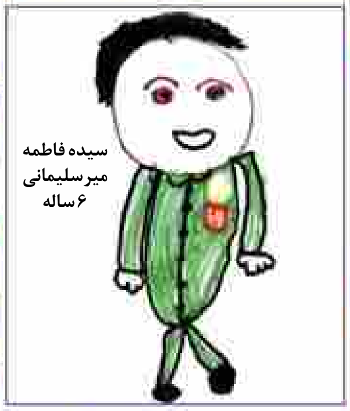

سیده فاطمه
میرسلیمانی
۶ ساله

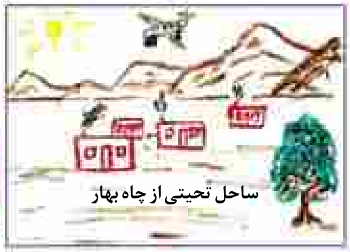

ساحل تحیتی از چاه بهار

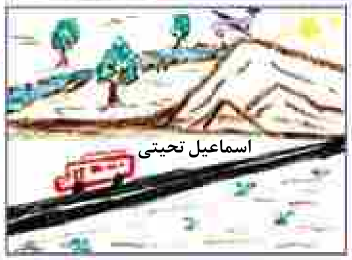

اسماعیل تحیتی

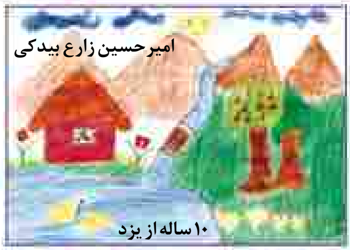

امیرحسین زارع بیدکی
۱۰ ساله از یزد

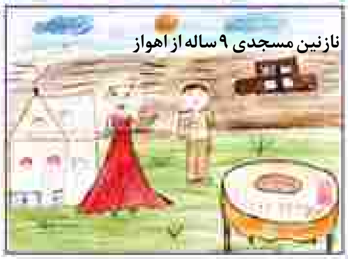

نازنین مسجدی ۹ ساله از اهواز

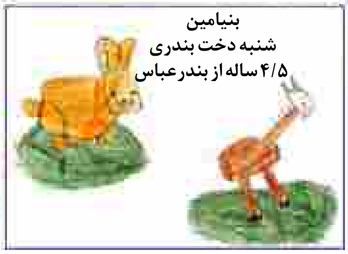

بنیامین
شنبه دخت بندری
۴/۵ ساله از بندرعباس

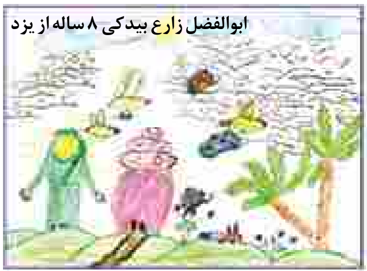

ابوالفضل زارع بیدکی ۸ ساله از یزد

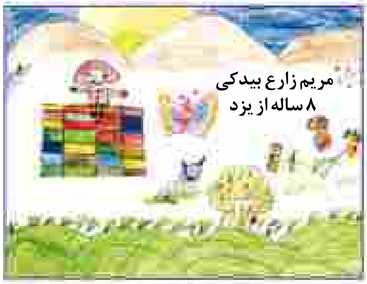

مریم زارع بیدکی
۸ ساله از یزد

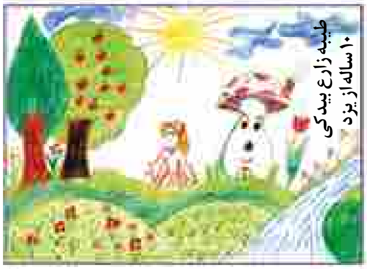

طیبه زارع بیدکی
۱۰ ساله از یزد

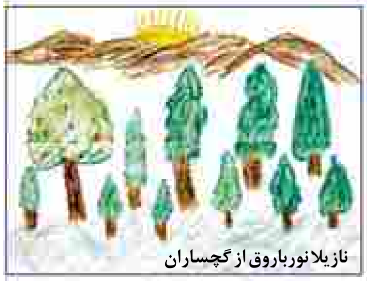

نازیلا نورباروق از گچساران

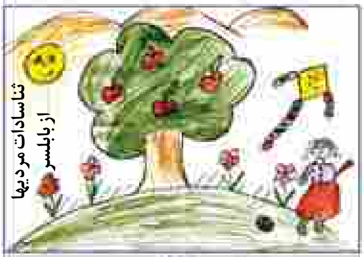

ثناسادات مردیها
از بابلسر

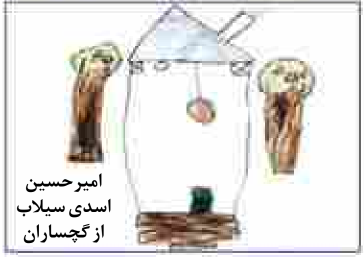

امیرحسین
اسدی سیلاب
از گچساران

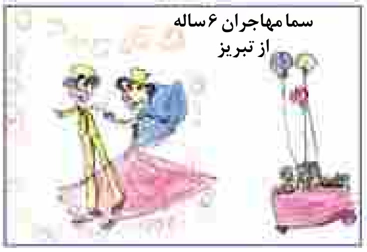

سما مهاجران ۶ ساله
از تبریز

سازمان میادین
میوه وتره بارو
فراورده های کشاورزی

سازمان میادین میوه وتره بار
وفراورده های کشاورزی شهرداری تهران

تلفن گویا: ۸۸۴۲۳۹۶۹
۸۸۴۲۶۴۲۹

Email:info.mayadin@tehran.ir

http://mayadin.tehran.ir

LG
Life's Good

سایدبایساید مدل امپراطور

- افزایش فضای مفید داخل فریزر با نصب سیستم یخساز روی درب
- آبسرد کن بهمراه یخساز+فیلتر تصفیه آب
- محفظه جادویی Miracl Zoneبا امکان کنترل دمای آن مطابق با نوع مواد غذایی
(میوه و سبزیجات ۴ درجه سانتیگراد / ماهی و مرغ ۱- درجه سانتیگراد /
گوشت قرمز ۳- درجه سانتیگراد)
- سیستم Biosilver(ماندگاری مواد غذایی برای مدت بیشتر)
- صرفه جویی در مصرف برق (نمودار مصرف انرژیA)
- ۵ سال ضمانت کمپرسور
- نصب رایگان

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان گلدیران : خط ویژه : ۸۴۷۳۳ -۰۲۱ (تهران)

www.goldiran.ir

۱۰٪ فضای بیشتر

شرکت خدمات گلدیران مفتخر به دریافت گواهی نامه رعایت حقوق مصرف کننده به عنوان تنها شرکت خدماتی در سراسر ایران در سال ۱۳۸۶

IR-P1241	IR-P1281	IR-P1301
۲۴فوت	۲۸فوت	۳۰ فوت

رنگ بدنه: سفید ☐ تیتانیوم ▨

www.lge.ir